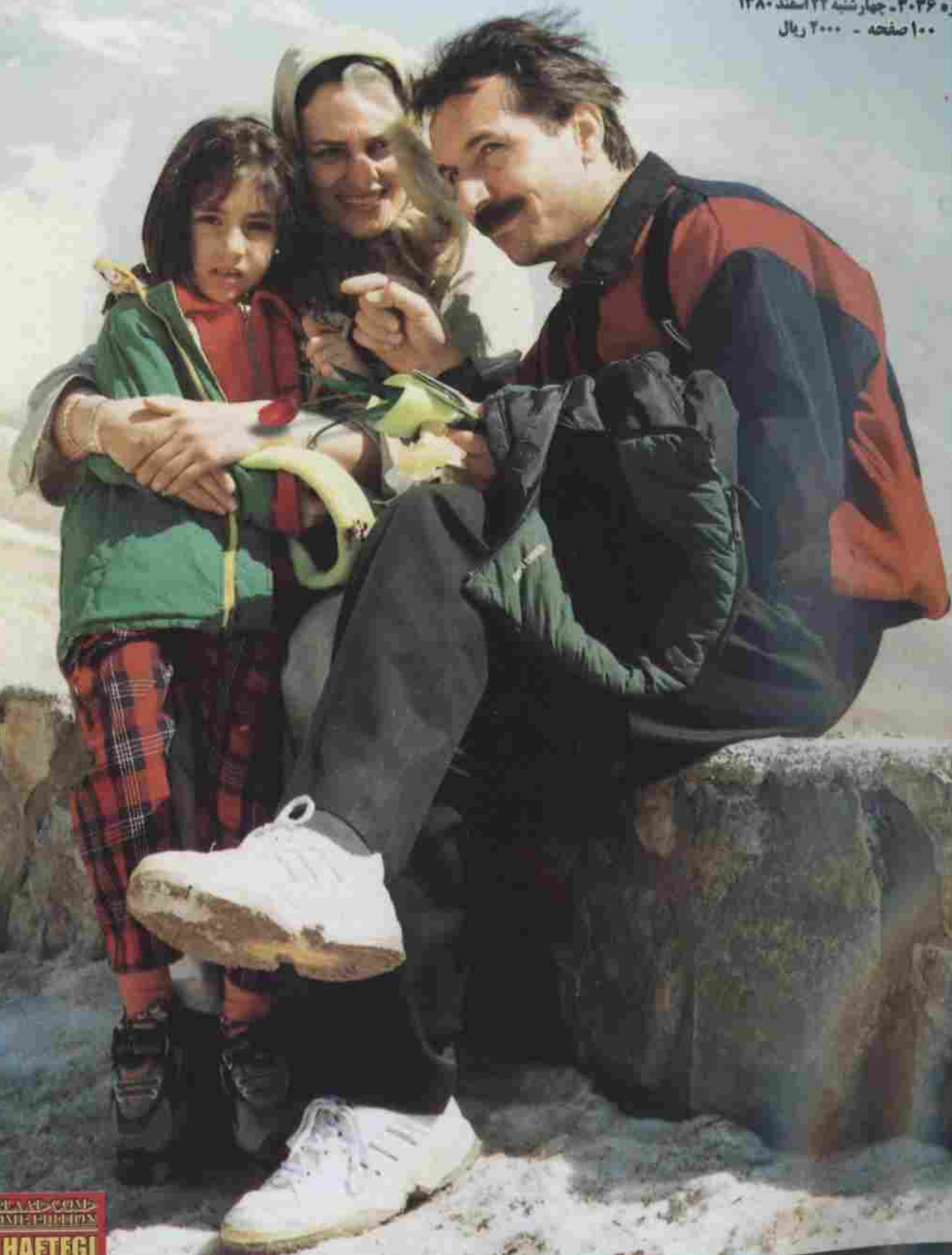


نویسنده: ۱۳۸۱

ارشیف در سایت اطلاعیه



شماره ۳۰۳۶ - چهارشنبه ۲۲ اسفند ۱۳۸۰
۱۰۰ صفحه - ۲۰۰۰ ریال



رنگهایی زیبا و شفاف
موهایی نرم و خوش حالت
با رنگ موی ژله ای آتوسا
با دوام طولانی

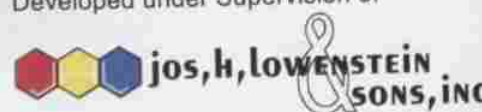
رنگ موی ژله ای آتوسا
حاوی نرم کننده

آخرین دستاورد در فرمولاسیون رنگ مو
از شرکت لاون اشتاین آمریکا
با بیش از یکمده سال تجربه در ساخت رنگ مو

محصول صنایع آرایشی بهداشتی

سبز گلزار

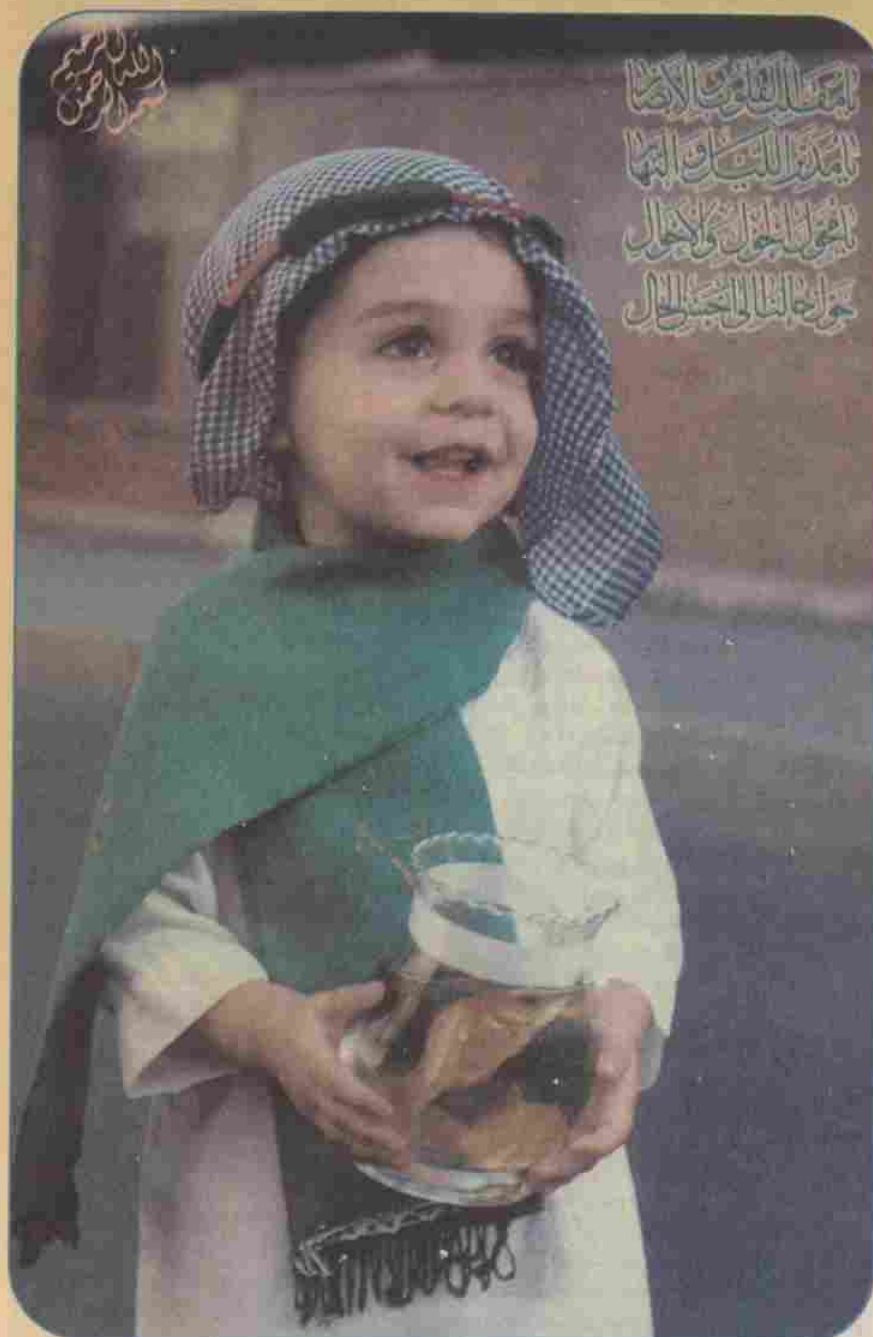
Developed under Supervision of

jos, h, LOWENSTEIN
& SONS, INC.

100 years of Research in Hair Coloring



۲	یاد و یادواره...
۴	یک سال چند نگاه...
۸	سه گانه...
۹	صدای سبز بسج...
۱۰	گزارش هفته...
۱۳	خانه تکانی...
۱۴	گزارش تحلیلی «حوادث هواپیمایی»...
۱۸	گزارش خارجی «سلسله‌های بی‌آزار»...
۲۰	امروز عاشورا اینجا گریلا...
۲۲	خاطرات و انیزشک...
۲۴	راست دستی و چپ دستی در انسان...
۲۵	پذیرش اجتماعی شما قدر است...
۲۶	روانگویی نقاشی‌های کودکان...
۲۷	آتش‌نشانی در آلاسکا...
۲۸	در پیچ و خم دادگاه «بلورهای عشق نمی‌شکنند»...
۳۰	داستان زندگی «چشم‌هایی که شادی را پیدا کردند»...
۳۲	ماجرای واقعی خارجی «راز و نیس پاپوس»...
۳۳	از گوشه و کنار جهان...
۳۴	طنز «فلفت روز هفت یادداشت»...
۳۸	فانتزی «سفر نوری»...
۳۹	سرگرمی با اعداد...
۴۰	خاطرات کلانتر «سازفین شب عید»...
۴۲	تصاویر سخنگو...
۴۴	طنز «دانش آقا و خانم خانوما»...
۴۶	پاورقی خارجی «مانوی مرموز»...
۴۸	شکرخند...
۵۰	تماشاگاه راز...
۵۲	گزارش از زندانها «شعله‌های انتقام»...
۵۵	گزارش «نامه ۱۵۰ متری یک ایرانی»...
۵۶	داستان واقعی «عده لوری»...
۶۰	گزارش ویژه «آهن هم شعر می‌شود»...
۶۲	جدول...
۶۶	دستپخت عدسی...
۶۸	با هوش خود گلنهار بروید...
۷۰	فرهنگ مردم...
۷۱	سنجری در ادبیات حماسی...
۷۲	هتجارهای بی‌ارزش «ارزشهای ناهنجار»...
۷۳	گردشگری «از آشپز بوشه تا گلپسای وانگ»...
۷۴	یک فانتزی از آلفرد هیچکاک...
۷۸	حوادث خانوادگی...
۸۰	دنیای خواندنی حوادث...
۸۲	جنگ هنر...
۹۲	ورزشی...



سال جدید برای همه شما سالی پر خیر و برکت باد

شمسی مطابق با ۲۰ مارس ۲۰۰۲ و ۵ محرم الحرام ۱۴۲۳ هجری قمری، تحویل می‌شود.
یعنی حدود ۱۴ دقیقه مانده به ساعت ۱۱ شب.

لحظه سال تحویل:
سال ۱۴۸۱ که سال اسب هم نامیده شده است در ساعت ۲۶ و دقیقه ۲ و ثانیه چهارشنبه ۲۹ اسفند ۱۳۸۰ هجری

مناسبت‌های فروردین

دوم فروردین آغاز عملیات افتخارآفرین بیت المقدس و نیز روز جهانی آب است. یکشنبه چهارم، تاسوعا و دوشنبه پنجم عاشورای آقا ابوالفضل العصین (ع). دهم فروردین روز هم‌پرسی تغییر رژیم شاهنشاهی به نظام جمهوری اسلامی و دوازدهم

فروردین روز اعلام نتایج انتخابات و اعلام رسمی نظام جمهوری اسلامی به انتخاب اکثریت ۹۸ درصدی مردم است. در سیزدهم فروردین ماه تغییر قبله مسلمین از بیت المقدس به مکه معظمه. ۲۰ فروردین قطع رابطه سیاسی ایران و آمریکا و ۲۱ فروردین سالروز تأسیس بنیاد مسکن انقلاب اسلامی را در تقویم داریم که همه این مناسبت‌ها را گرامی می‌داریم.

شماره بعدی مجله اطلاعات هفتگی، چهارشنبه ۲۱ فروردین ۱۳۸۱ منتشر خواهد شد.

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(مؤسسه اطلاعات)
مدیر مسئول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی



ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صافی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی -
موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۲۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۲۲۶۲۲۴
تلفن آفیس: ۲۲۷۸۱۳۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
<http://www.ETTELAAT.com> > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷

چاپ ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹۹
شماره ۳۰۳۶ - چهارشنبه ۲۲ اسفند ۱۳۸۰ - ۲۸ دی‌ماه ۱۳۸۰ -
۱۳ مارس ۲۰۰۲
■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلم‌نامه سینما، تلویزیون و
نشان و یا چاپ در کتاب منوط به عیب اجازه خطی است
■ مطالب آزمائی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: جعفر خسروی
عکس روی جلد: مجید شادمان‌نژاد

زندگی

رسم خوشایندی است

امسال گرچه مثل هر سال به مناسبت محرم عید نداریم. اما بسیاری از سنت‌های حسنه عید نوروز، هیچ منافاتی با این ایام ندارند. خانه‌تکانی، تهیه لباس جدید، حتی گذاشتن سفره هفت‌سین و مراسم تحویل سال، دید و بازدید و صلوات و... منقذاتی با محرم ندارند. خوشبختانه نوروز در ایران پس از اسلام، مراسمی آمیخته با سنت‌ها و اعتقادات مذهبی است. در سفره هفت‌سین، قرآن می‌گذاریم که این سنت در تمامی سالها جاری است. دعای تحویل سال بهنگام آغاز سال جدید می‌خوانیم که آنهم نشانگر همین تلفیق مناسب است. سبزه سبز کردن و دید و بازدید هم باز مستحب است و هیچ‌کدام بی‌حرمتی به محرم محسوب نمی‌شود و اتفاقاً در همان سمت و سو است. امری معروف و نهی از منکر و جویباری دارد که بسیاری از نشانه‌هایش در مراسم نوروزی و سنت‌هایمان بهنگام نوروز، دیده می‌شوند.

برخی گمان می‌کنند که به علت وجود تقالید محرم با عید نوروز، باید با نگهداشت یک سنت، یک ارزش را نادیده گرفت و یا برعکس با برگزیدن یک ارزش، یک سنت را زیر پا نهاد. درحالی که به هیچ روی چنین حکمی حکم نیست. به طور قطع با توجه به اعتقادات همه ما ایرانیان، امسال جشن و عیدی چون سالهای گذشته نخواهیم داشت و کسی سرور و پایکوبی به راه نخواهد انداخت اما تهیه لباس نو، خانه‌تکانی، دید و بازدید، رفتن به مسافرت و... هیچ‌کدام بی‌حرمتی به عزای آقا اباعبدالله به حساب نمی‌آید.

پس یک نکته را نباید فراموش کرد که ضمن حفظ حرمت این ماه حرام که یادآور حماسه بی‌بدیل شهامت و شجاعت قافله سالاران شهدای کربلا در ظهر عاشورای همیشه سرخ تاریخ است، می‌توان سنت و مراسم نوروز را نیز برپای داشت و این سنت حسنه را نیز برگزار کرد.

اما گذشته از این مقدمه اجازه دهید که در این آستانه سال نو، مثل هر سال یادی نکنیم از همه آنهایی که عید ندارند. نه امسال و نه هیچ سال دیگر، عید برای آنها همراه است با رنج و عذاب، خجالت و شرم از نگاه خواننده و در انتظار همسر و فرزندان، هرکدام از ما وظیفه‌ای داریم که بخشی از این رنج را کم کنیم.

من می‌دانم که همگی خواهید گفت در گناه فقر آنان سهم دولت، مسوولان و تصمیم‌گیرندگان اندک نیست، من هم با شما موافقم که بسیار کوتاهی کرده‌اند و کرده‌ایم، اما هرکدام از ما نیز به سهم خود وظیفه‌ای داریم. آنها که از کاسه ثروت جامعه بیشتر برداشته‌اند، بیشتر مسوولند تا از این رنج جماعتی که سهمی از ثروت به آنان نرسیده، کم کنند. جدای وظیفه و مسوولیتی که دارند با ایجاد تغییری اندک در مفهوم لذت، خود نیز بیشتر لذت خواهند برد. اگر ببینند که تلخی چهره گرفته آدمی به شیرینی لبخند بدل شود. همه آنها که این لذت را احساس نکرده‌اند می‌توانند امتحان کنند که لذت بخشش و سخاوت و لذت خوشبخت کردن دیگران با هیچ لذت دیگری قابل

آیا شما تا به حال جهیزیه دختری را تهیه کرده‌اید و لبخندی را که او بعد از احساس عزت به جای خجالت نزد شوهر آینده و خانوادش بر چهره نشانده دیده‌اید؟ آیا تا به حال گرفتاری را از گرفتاری خلاص کرده‌اید؟ قرض کسی را داده‌اید؟ در هزینه درمان کودک بیمار و یا مرد و زنی مستأصل و مریض مشارکت داشته‌اید و...

لگر این طور بوده است قدر مسلم لذت آن را نیز چشیده‌اید. حیف است که آدمی این لذتها را از خود دریغ کند. ما در شهرها به قدر کافی از طبیعت فاصله گرفته‌ایم پس اجازه ندهیم که زندگی شهر بر روی طبیعت انسانی ما سایه‌ای از فراموشی و یا غباری از غفلت بنهد.

و البته در بخشایش دقت کنیم که بی‌منت و اذی باشد. قبل از آنکه نیازمندی لب به حاجت و سؤال بگشاید حاجتش را برآوریم چرا که از نلت سؤال کسانی که آنگند

مهل به لب کشودن سائل نمی‌دهند نگذاریم که کفش تنگ و ابستگی به دنیا عمری ما را و روح ما را در عذاب نگذارد.

گر پشت پا به عالم صورت نمی‌زنی تا حشر در شکجه این کفش تنگ باش

البته لذت‌های دیگری هم هست. پایان دوران قهر و آغاز دوران آشنی، اگر ما می‌دانستیم که فرصت ما از عمر چقدر کوتاه است آن را با قهر کوتاهتر نمی‌کردیم. اگر واسطه خیری شوید برای آشتی دو نفر، دو رفیق و یا دو نفر از اعضای فامیل، ثواب یک حج را برده‌اید. اگر بتوانید بین یک زن و شوهر در آستانه ستارک پیوند برقرار کنید، دامن دامن ثواب خیر برای آخرت ذخیره کرده‌اید. هر کدام از این کارها هم لذت دارد و این ایام و بویژه در روزهای آغازین سال نو و بهار وقت آن است.

این روزهای پایان سال البته وقت خیلی چیزهای دیگر هم هست. وقت محاسبه سالی که بر عمر گذشت. لحظه‌ای محاسبه کنیم که این سال چگونه گذشت. حساب کارهای خوب خود را یا حساب کارهای بد بسنجیم. اصلاً ببینیم در این سال چقدر رشد کرده‌ایم و چه توشه‌ای برای آینده فراهم آورده‌ایم.

البته تعطیلات نوروز بهترین فرصت هم برای دور هم بودن است. در این سالها مشکلات اقتصادی به بدترین مشکل ممکن موجب شکاف در بین اعضای خانواده شده است. اعضای خانواده دور از هم، و بویژه کار زیاد مرد خانه و فرصت‌های بسیار اندک با هم بودن و با هم حرف زدن و با هم دیگر به چایی رفتن، عید فرصتی است برای جبران همه این مافات. با هم به مسافرت رفتن، دور یک سفره غذا خوردن و با هم حرف زدن، و ما چقدر کم با هم حرف می‌زنیم.

زندگی را حس کنیم. زندگی رسم خوشایندی است. زندگی چیزی نیست که لب طاقچه عادت از یاد من و تو برود. تا شقایق هست زندگی باید کرد... راستی بگذاریم که احساس هم هوایی بخورد...

○○○

و نیز اینک فرصتی است برای گپی با خود و با خدا... و راستی ما را چه شده است؟ چند وقت است که سراغ خدا را نگرفته‌ایم؟ خدایی که همیشه با ماست. لای این شب بویها، کنار پنبشه‌ها و همراه هر بهار...

درباره این شماره

همانطور که ملاحظه می‌کنید شماره مخصوص نوروز امسال در ۱۰۴ صفحه و به بهای ۲۰۰۰ ریال تقدیم به عزیزان شده است.

مجله ۱۰۴ شماره دارای تفاوت‌های اساسی با مجله معمولی است. ضمن اینکه سعی کرده‌ایم صفحات ثابت مجله قریانی صفحات جدید نشوند، اما با این وجود چند مطلب ثابت به چاپ نرسیده‌اند.

یاد و یادواره، بازتاب داستانهای هزار و یکشب، خواندنیهای تاریخی (که البته به جای یک گفتگوی تاریخی آورده‌ایم)، نقاشیهای شما، قلمرو داستان و نیز تفسیر سیاسی هفته (که گرچه آقای فتحي زحمت تهیه آن را کشیدند، اما خیلی دیر به دستمان رسید و امکان انتشار آن فراهم نشد) از آن جمله‌اند که از خوانندگان و علاقه‌مندان این صفحات دعوت می‌کنیم در شماره آینده مطلب مورد علاقه خود را دنبال نمایند.

و اما همانطور که ملاحظه می‌کنید شماره ویژه تفاوت‌های متعددی با شماره‌های قبلی مجله پیدا کرده است.

نخست اینکه حروف مجله تغییر پیدا کرده است. شکل صفحه‌بندی نیز همین‌طور. خواهش من این است که در مسبقه نظر خواهی که در صفحه ۷ مطرح کرده‌ایم شرکت کنید و به بنده و همکارانم مشورت بدهید تا در سال آینده موفق به انتشار مجله‌ای مطابق ذوق و سلیقه شما شویم.

نکته اساسی و مهم در این باره این است که حتماً در رابطه با قطع مجله، حتی در همین فرصت باقی‌مانده تا پایان سال و یا با ارسال نامه نظر بدهید. قطع فعلی مجله خوب است و یا اینکه مثل سالهای نه چندان دور مجله در قطع بزرگتر منتشر شود؟ در آنصورت آیا با بهای ۲۰۰۰ ریال که به ناگزیر چاره‌ای جز آن نداریم، موافقت دارید؟

در این شماره چند گزارش متفاوت می‌خوانید که

نامه به سردبیر

در این شماره پایانی سال نمی‌خواستیم در بخش نامه به سردبیر و حتی نامه‌های بیواسطه از غصه و درد و ناراحتی بتویسم و لذا سعی کرده‌ام که انتخاب متناسب‌تری انجام شود اما مگر می‌شد؟

باور کنید از هر ده نامه‌ای که باز می‌کنم، هفت نامه ذکر مصیبت است. از همین دست مشکلاتی که مردم دارند. بیکاری، گرفتاری درمانی و بهداشتی، حقوق کم، مخارج زیاد، تورم، هزینه‌های تحصیلی، گرفتاری به خاطر پول نزول، چک برگشتی، تفاوت‌های طبقاتی و نظایر آن.

و از همه آزاردهنده‌تر مشکلات معیشتی بازنشستگان و عدم امکان ازدواج جوانان. اما اجازه بدهید در این شماره با وجود همه دشواری‌اش ضمن تبریک بهار و فرارسیدن نوروز و آرزوی سالی خوب و پربرکت برای تمامی خوانندگان گرامی، تنها به نامه‌های معمولی جواب بدهم.

○○○

تکتم رستگار مراغه‌چی - مراغه

با سلام. خواهر عزیز منم دقیقاً به مانند سرکار خانم دکتر گدیور جواب پاسخشانی سرکار خانم را به کتاب «حقوق زن» استاد شهید مطهری عزیز، حواله می‌دهم و لاغیر و اما در مورد خمس و آن موضوع انتخاب نمایندگی و... نظر این بنده هم دقیقاً با نظر صاحب خود شما یکی است و کاملاً قبول دارم ولی چه



گزارشی درباره حوادث هوایی و نیز کوشش‌های پایتخت از بقیه مهم‌ترند. چند مصاحبه و گفت‌وگوی هنری، ورزشی و تاریخی هم تقدیم شما شده است و نزدیک به ۲۰ صفحه داستان و فانتزی، صفحه‌بندی این شماره هم تغییر یافته است.

صفحات نرورزی خاصی را هم برایتان در نظر گرفته‌ایم و سعی ما براین بوده است که مجله‌ای متفاوت در اختیار شما قرار گیرد.

امسال هم با حسن انتخاب واحد کترینگ هم، مجله اطلاعات هفتگی ویژه نوروز در پروازهای داخلی و خارجی در اختیار مسافران شما قرار می‌گیرد که این حسن اعتماد نیز مایه مباهات همه ماست که مهمترین شرکت‌های کشور ویژه‌نامه نوروزی مجله را برای مطالعه مسافران ارجمند «هما» برگزیده است.

یادی از خود و دیگران

برای ویژه‌نامه امسال قصد داشتیم همه همکاران مجله را معرفی کنیم. حتی دکتر بهرورزی در مطلبی

طزگونه به معرفی همه همکاران پرداخته بود که در آخرین لحظه از آن صرف‌نظر کردیم چرا که حجم مطالب نوروزی آنقدر بالا بود که دیگر نمی‌توانستیم چهار صفحه و یا حتی دو صفحه را به این مطلب اختصاص بدهیم. لذا فقط به چاپ تصویر گروهی از همکاران اکتفا کرده‌ایم.

اما اجازه بدهید حال که از خودمان یاد می‌کردیم از برویچه‌های سایر قسمت‌ها هم تنها یاد نکند که برای انتشار شماره مخصوص جدا همراهمان کردند.

از جمله جدای همکاری مدیریت محترم موسسه و امور مالی و نیز مدیریت تولید و دفتر فنی، بخشهای حروفچینی، لیتوگرافی، کامپیوتر، کپی، اسکنر، رتوش، مونتاژ، چاپ، افست و صحافی و نیز واحد توزیع و فروش، توزیع تهران و شهرستانها، و نیز واحد حمل و نقل و مدیریت آگهی‌ها یاریگر ما در انتشار این شماره بوده‌اند که صمیمانه از همکاری همکارانمان در این بخشها سپاسگزاری می‌کنیم.

اسامی نفرت و همکاری که عکس‌هایشان تقدیم شده، از راست به چپ عبارتست از: آقایان فتح‌الله

جوادی، هوشنگ بختیاری، بهمن بهرورزی، یحیی وکیلی، محمد پورثانی، محمدرضا مهدیزاده، محمود اکبرزاده، جبار آذین، جعفر گودرزی در ردیف بالا و نعمت شاه‌قدمی، احمد شهابی، محمود صفادارمحمدجعفر صباغی‌خسروی، اسماعیل غلامی، کریم ملکی، مجید شادمان‌نژاد، محمد حاجعلی و بیوک محمدپور در ردیف پایین.

و نیز خانمها: افسانه داورزنی، غزال سرشار، قریبا زواره‌ای، راشین مختاری، سوسن درودیان، فرزانه صداقت، زهرا طرقیان، سهیلا خاضعی، مینا ضرابی، مژده صیونیت، حوریه صالحی، زهرا کوچکی که البته در تصویر نیستند.

و همچنین آقایانی که عکسشان نیست و همکارانمان می‌باشند:

محمدحمید یزدان‌پرست، محمد سرور، حسین فتحی، کیان فولادی، سیروس گنجوی، مصطفی گلپاری، حسین جوادی، بهمن قرزین «اسپانیای»، ابراهیم حسن‌بیگی، بابک پورعلی، سرهنک فروش.



کلمات

«ای آتش متعرض این مؤمن نشو»

حضرت آیت‌الله شیخ محمدعلی اراکی (رضوان‌الله تعالی علیه) فرموده است: پدرم نقل کرد که آخوند کبیر (ملا محمد، پدر مرحوم آقا ضیاء عراقی) درآمدش از یک قطعه زمینی در همان اطراف سلطان‌آباد اراک بود، زراعت می‌کرد و نان سال خودش و عیالش از همان قطعه زمین بود، یک وقت که حاصل آن زمین را در خرمنگاه جمع کرده بودند چون در اطرافش هم خرمنهایی بوده است، کسی عداً یا سهواً آتش روشن می‌کند، بادی که می‌وزید، باعث می‌شود آتش بین خرمنها شعله‌ور شود، آتش همه خرمنها را می‌گیرد، کسی به آخوند می‌گوید چه نشده‌ای؟ نزدیک است که آتش خرمنها را هم از بین ببرد. آخوند تا این را می‌شنود، عبا و عمامه را برمی‌دارد و قرآن را نیز به دست می‌گیرد و به بیابان می‌رود و در دستش قرآن رو به آتش می‌کند و می‌گوید: ای آتش این نان خانواده و اهل و عیال من است، تو را به این قرآن قسم به این خرمن متعرض نشو!

پدرم می‌گفت، تمام آن قبه‌ها (کپه‌های خرمنها) که اطراف بود خاکستر شد و این یکی ماند، هر کسی می‌آمد و آن را می‌دید انگشت به دهان می‌گرفت و متحیر می‌شد که این چه جویری سالم مانده درحالی که من از قضیه خبر داشتم.

سوسن نبات‌زاده - خلخال

با سلام متقابل قصه ارسالی به مسئول صفحات قلمرو داستان داده شد. لطفاً منبع نام‌های هر قسمت را راساً برای خودشان پست کنید. منتظر مکاتبات بعدی می‌باشم. خوش و خرم باشید.

اروجعلی دوزنانی - میانه

دوست گرامی، ضمن سلام و خسته نباشید در سنگر علم و معرفت - مدارس - شعر ارسالی به مسئول صفحه مربوطه سپرده شد.

نادر کیانی - تایباد

با سلام متقابل، از همکاری مستمر و مداوم شما متشکرم و اما کارت که آنهم طبق خواسته شما در عمل اجابت و ارسال گردید، منتظر دیگر اخبار ارسالی‌تان از شرق کشور، تایباد و دیگر نقاط همجوار می‌باشم، خوش و خرم باشید.

کدام اندازه بهتر است؟

همانطور که در ستون نظرخواهی هم عنوان شده است اندازه و قطع مجله را به اقتراح خوانندگان محترم گذاشته‌ایم، از آنجا که برخی از خوانندگان خواستار تغییر قطع مجله به شکل سابق آن (قطع بزرگ) و عده‌ای دیگر طرودار انتشار مجله با همین قطع فعلی هستند، مجدداً از همه شما خوانندگان خوب مجله می‌خواهیم که در این مورد طی ارسال یک نامه حتماً اظهار نظر کنید.

می‌شود کرد؟ سلام شما را به نویسندگان موردنظر تان ابلاغ کردم، متقابلاً عرض سلام داشتند. موفق و سرقرار باشید.

جلیل ۱-۴ - م - تبریز

با سلام متقابل، برادر من به شخصه به استناد فقط حرفهای قبول می‌کنم که درست می‌گویی و توقع بیجایی هم نداری، ولی آیا شما هم قبول می‌کنید که فرار از خدمت - به هر دلیلی - آنهم در اوایل سالهای بعد از جنگ از طرف یک نظامی کادر ثابت ارتش ایران مستحق مجازات و ... است؟ اگر غیر از این بود و انضباط حاکم بر ارتش و ارگانه‌های انتظامی نبود، آیا قادر می‌بودیم که صلح و آرامشی را که باز دست دادن شهیدان بیشمار بدست آمده، حفظ نماییم. پس برادر من با وجود اینکه به پاس خدمات لوح زرین از دست قائد اعظم انقلاب خمینی بزرگ (ره) دریافت داشته‌ای، باید قبول کنی که اجحافی در حق اعمال نشده، علی‌احمال می‌توانی نامه‌ات رایه آدرس تهران - دفتر ریاست جمهور ارسال نمایی. مطمئن باش بی‌پاسخ نمی‌مانی. آرزوی سلامتی و موفقیت برایت دارم.

حسین دهقانی - کویت

سلام. از ابتکار بی‌سابقه‌ای سود جستید، به همین لحاظ با سرویس گزارش در این مورد خاص و تماس مستقیم داشت و گزارش آن را در همین شماره آورده‌ایم. منتظر اخباری دیگر از برادران ایرانی ساکن کویت هستیم. باب مکاتبات را با مجله خودتان قطع نکنید. موفق و پیروز باشید.



یک سال چند نگاه

برای یک ناظر بیرونی، نگاهی اجمالی به روند و تنوع رویدادهای ایران در سال ۸۰ این جمع‌بندی را پدید می‌آورد که تحولات داخلی کشور در سال گذشته طیف گسترده‌ای را تشکیل داده است. طیفی که در دل خود تحولاتی را در اشکال و صورتهایی متفاوت از گذشته دربر می‌گیرد.

تحولات ایران در سال ۱۳۸۰ در سطوح مختلف - از سطح نهادهای رسمی و حکومتی گرفته تا مجموعه ارگانهای غیررسمی و اجزای متعلق به جامعه مدنی - در بسیاری موارد سنتی متفاوت از گذشته داشته است. این مجال فرصتی است تا با نگاهی به سال گذشته از زاویه‌ای کلی‌نگر سیر و روند رویدادها را مورد توجه و وقت قرار دهیم.

روزهای پایانی سال ۷۹ درحالی که فضای سیاسی کشور تحت تأثیر اخبار غیررسمی مربوط به تردید آقای خاتمی نسبت به نامزد شدن برای همین دوره انتخابات ریاست جمهوری قرار داشت، انتشار اخباری برخصوص برخی اقدامات بخشهای مختلف دستگاه قضایی به منزله شوکی بود که فضای ذهنی نیروها و محافل سیاسی و مطبوعاتی را تغییر داد. در آن روزها دادگاه مطبوعات که روند پرتب و ثابی از توقیف‌ها را از چندین ماه قبل آغاز کرده بود، چهار نشریه را به‌طور همزمان از انتشار بازداشت و نشان داد در انجام وظایف خود دچار تردید نمی‌شود.

توقیف مطبوعات

روند توقیف مطبوعات در سال ۷۹ به‌گونه‌ای بود که بسیاری از فعالان سیاسی آن سال را سال عزای مطبوعات توصیف نمودند؛ چرا که بیش از چهل نشریه در این سال از چرخه اطلاع‌رسانی حذف شدند. سال ۸۰ از این حیث هرچند به شدت سال ۷۹ نبود؛ اما روند توقیف نشریات در این سال حدود بیست قربانی گرفت. این درحالی بود که جای خالی برخی از این جرایم با ورود نشریات جدید به عرصه تا حدی پر شد. امروز پس از حدود بیست و دو ماه که از آغاز روند تحدید مطبوعات می‌گذرد، ارزیابی دقیقی از میزان تأثیرات مثبت یا منفی توقیف‌ها در زمینه‌های مختلف برای جامعه و نیروهای سیاسی مفید خواهد بود. سؤال مهمی که این ارزیابی باید متولی پاسخ بدان باشد، این است که آیا با وجود توقیف و لغو امتیاز حدود هفتاد نشریه ظرف بیست و دو ماه گذشته با استنادهای حقوقی گوناگون آیا افکار عمومی نسبت به قوت استدلال توقیف‌کنندگان اقطاع شده است؟ و آیا اهدافی که از این مسیر تعقیب می‌شد.

ایران سال ۱۳۸۰

محمد سروش

بدست آمده است؟

رخدادهای سیاسی در آستانه ورود به سال ۸۰ به تعطیلی چند نشریه محدود نشد و

دستگیری وسیع و همه‌جانبه تعداد زیادی از نیروهای طیف ملی - مذهبی در روزهای پایانی سال ۷۹ بر جو ملتطلب سیاسی در آستانه عید افزود.

دادگاه انقلاب اسلامی در حرکتی گسترده تعداد پرشماری از فعالان سیاسی را که تحت عنوان «اپوزیسیون داخلی» دسته‌بندی می‌شدند، به اتهاماتی که مهمترین آنها «براندازی» بود، بازداشت و روانه زندان کرد. این افراد که تعدادشان به دهها نفر می‌رسید، از شهرهای مختلف دستگیر شده بودند.

در طول سال ۸۰ موضوع بازداشت و دادگاه نیروهای ملی - مذهبی بارها به اولویت اول خبری رسانه‌های مکتوب بدل شد و روزنامه‌های دو طیف اصلی سیاسی کشور هریک از منظرهای خاص بدان پرداختند. موافقان این بازداشت‌ها به استنادهایی مشابه آنچه در بیانیه‌های متعدد دادگاه انقلاب آمده بود، حضور بدون محدودیت فعالان مذکور را مسأله مهم در حوزه امنیت ملی توصیف می‌کردند و منتقدان ضمن تردید در اتهام «براندازی» نیروهای سیاسی

۵ رخدادها و حوادثی که در محدوده نهادهای مردمسالار واقع شد، سال ۱۳۸۰ را از زاویه تقویت سازوکارهای دموکراتیک و حرکت در جهت نهادینه‌سازی آنها متمایز می‌کند

ملی - مذهبی را اساساً فاقد رویکردهایی چون براندازی و یا انقلابی‌ترین توصیف می‌نمودند. ضمن آنکه توجیهات ارائه شده درخصوص نحوه رفتار و برخورد با آنان را نیز غیرقابل قبول بیان می‌کردند. به هر حال مجموعه رویدادهایی که پیرامون دستگیری و سپس آزادی تدریجی و گام به گام نیروهای ملی - مذهبی واقع شد، علاوه بر تأثیرات داخلی بازتابهای خارجی نیز به دنبال داشت. هرچند سال ۸۰ با دستگیری وسیع این نیروها آغاز شد، اما در هفته‌های پایانی این سال آخرین باقیماندهگان این فعالان سیاسی در زندان نیز با قید وثیقه آزاد شدند. این درحالی است که دادگاه رسیدگی به اتهامات آنان برای برخی از افراد تشکیل شده و برخی دیگر هنوز در انتظار نوبت رسیدگی قضایی می‌باشند.

خاتمی آمد

شاید بتوان مهمترین رخداد سه ماهه نخست



سال ۸۰ را برگزاری هشتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری دانست. این انتخابات درحالی برگزار می‌شد که اعلام رسمی حضور آقای خاتمی در آن تا آخرین روزهای نزدیک به ثبت نام نامزدها با تردید بیان می‌شد: تردیدهایی که درنهایت از ذهن آقای خاتمی رخت بریست و ایشان را به این جمع‌بندی رساند که صحنه رقابت را خالی نکند و همچنان پابرجا و پراثری راهی را که از چهار سال پیش آغاز کرده بود، پیماید؛ هرچند سرعت حرکت بر اثر موانع مختلف ساختاری و غیرساختاری تا حدی کند باشد.

ایشان هنگامی که در روز چهاردهم اردیبهشت حضور رسمی خود را اعلام کرد، بر عزم جدی خود در پایبندی به اصول و تعهداتی که به مردم سپرده، پافشاری نمود: «آمده‌ام با تکیه بر همان عهد پیشین، اصول من همان است که بارها گفته‌ام و بر همان تکیه می‌کنم، هرچه را که مردم تصمیم بگیرند، مورد قبول من است؛ ولی من سرمایه اندکی دارم و آن سرمایه اندک آبروی من است. این آبرو را نیز با همت مردم و محبت آنان به دست آورده‌ام».

خاتمی درحالی پا به عرصه مبارزات انتخاباتی می‌گذاشت که مجموعه رخدادهای سیاسی کشور به‌گونه‌ای بود که شخصی با روحیات ایشان را در صورت نبود حمایت و درخواستهای بی‌دریغ مردمی به عدم حضور در صحنه متقاعد کند؛ اما فشار افکار عمومی به آقای خاتمی اجازه نداد خواست و علاقه شخصی را بر مصلحت عام کشور و همفکران خود ترجیح دهد. لذا درحالی که زیر لب شعری از اسان الغیب زمزمه می‌کرد، در میان آشک و لبخند حضورش را اعلام کرد: عاشقان را اگر در آتش می‌پسندد لطف دوست تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

یک ژنرال و ده سرباز

با شروع رسمی مبارزات انتخاباتی مردم ایران شاهد مسابقه‌ای شدند که ده تن در آن رقابت می‌کردند؛ رقابتی که هرچند نتیجه آن معلوم بود، اما این نتیجه مانع از تلاش قابل ملاحظه همه بازیگران در آن نشد و همه نامزدها از تمام فرصتها برای اعلام دیدگاههای خود و کوشش در جهت همراه نمودن افکار عمومی با آن نظریات استفاده نمودند، نتیجه این مارتن ده تفره چند ساعت پس از پایان رأی‌گیری اعلام شد. درحالی این نتیجه برخلاف برخی تحلیلی‌ها و انتظارات بیشتر ناظران سیاسی بود.

خاتمی با تعداد آرای بیشتر از دور نخست هم از لحاظ کمی و هم از نظر مقایسه آماری با رای سایر رقبا، رئیس جمهور شده بود. هرچند این نتیجه از

مسابقه نظرخواهی از خوانندگان محترم

یک سکه طلا و دو نیم بهار آزادی،
جایزه شرکت شما در نظرخواهی است.

همانطور که در این شماره ملاحظه می‌کنید بنابه پیشنهاد برخی همکاران و نیز خوانندگان، حروف مجله و نوع صفحه‌بندی مطالب تغییر یافته‌اند. قلم حروف مجله عوض شده و ضمناً تغییراتی در صفحه‌بندی ایجاد شده است. از جمله دوستونی شدن صفحات داستان (بجای ۳ ستون قبلی) و ترمایهای حاشیه صفحات. از شما خوانندگان محترم خواهشمندیم که در مورد هر کدام از تغییرات ایجاد شده، اظهار نظر فرمایید.

ضمناً نظر خود را در مورد تغییر قطع مجله بفرمایید.

همانطور که اکثر خوانندگان مجله می‌دانند، مجله اطلاعات هفتگی از ابتدای تأسیس در سال ۱۳۲۰ تا همین چند سال پیش در قطع بزرگ چاپ می‌شد. اما به دلیل مشکلاتی که در آن زمان بروز کرد و از جمله مشکل تهیه کاغذ «هلیوگراف» به تازگی قطع آن کوچک شد و در چند سال اخیر در همین قطع منتشر گردیده است. اما گروهی از خوانندگان همچنان از ما گلایه می‌کنند که چرا قطع مجله به قطع سابق برنمی‌گردد. در نقطه مقابل هم عده‌ای دیگر از خوانندگان محترم خواستار حفظ همین قطع و عدم تغییر اندازه مجله هستند.

بهر حال از شما خواهشمندیم در این باره هم به ما مشورت بدهید. ضمناً خواهشمندیم به صفحات مجله نیز از یک تا بیست نمره بدهید. مطالبی را که باید به آن نمره بدهید اینتهایند.

یاد و یادواره، یادداشت هفته، تفسیر سیاسی، یک هفته چند نگاه، سه گانه، داستان زندگی، گزارش هفته، گزارش رنگی خارجی، در پیچ و خم دانگاه گزارش آوین، در قلمرو داستان، گوشه و کنار جهان، دستبخت عسسی، مطالب ورزشی، مطلب هنری، تماشایک راز، ماجرای واقعی خارجی، خواندنیهای تاریخی، فرهنگ مردم، روانکاو، نقاشی، نقاشیهای شما، مشاور خانواده، خاطرات روانپزشک، داستانهای حساسی، یک هفته حادثه، بازتاب، صدای سبز بسنج، پاورقی خارجی، هزار و یکشنبه، شنگول آباد و خاطرات کلانتر. خواهشمند است به هر صفحه و مطلب در یک سطر جداگانه از صفر تا بیست نمره بدهید تا ما درجه مقبولیت هر صفحه و مطلب آشنا شویم. خواهش ما این است که برای این کار یک جدول دو ستونی ایجاد کنید که در یک قسمت نام مطلب یا صفحه و در ستون باریک مقابل نمره آن آمده باشد.

○○○

لازم به ذکر است از بین عزیزانی که در این نظرخواهی شرکت کرده و در همه موارد فوق‌الذکر با اظهار نظر دقیق خود، به یاری ما در ارائه بهتر و شایسته‌تر مجله شتافته‌اند، قرعه‌کشی شده و به سه نفر جایزه تعلق خواهد گرفت. به نفر اول یک سکه و به دو نفر دیگر هر کدام نیم سکه بهار آزادی به عنوان جایزه تقدیم خواهد شد. نامه‌ها را به آدرس مجله (که در صفحه سه آمده است) ارسال و روی پاکت بنویسید: «مربوط به مسابقه نظرخواهی از خوانندگان».

نماینده همدان به صدور حکم زندان و سپس اجرای آن انجامید. رویدادی که تا چندین هفته تنشها و التهاباتی را در کشور و بخصوص در رابطه با قوای مقننه و قضائیه موجب شد. این ماجرا البته با ایستادگی رئیس مجلس در دفاع از حق مسلم و قانونی مجلس پایان پذیرفت؛ اما تجربه‌ای دیگر بود در روند نهادهای ساز و کارهای دموکراتیک در شرایطی که برداشت از اصول مردمسالاری متفاوت است.

تلاش برای استفاده از حق قانونی تحقیق و تفحص «در تمام امور کشور» مطابق با اصل ۷۲ قانون اساسی از محورهای مهم و پرمباحثه دیگر فعالیت‌های مجلس در سال ۸۰ بود. مجلس که استفاده جدی از ابزار نظارتی تحقیق و تفحص را در برنامه خود قرار داده بود، با ارائه طرح تحقیق و تفحص از صدا و سیما موجب چندین هفته بحث و جدل حقوقی و سیاسی شد. نتیجه نهایی البته به دلیل پیگیریهای مجدانه رئیس و نمایندگان اصلاح طلب مجلس به پیروزی این دیدگاه منتهی شد که کلیت اصل تحقیق و تفحص نمایندگان مردم را بر «تمام امور کشور» تأیید می‌کند. مجلس و بخصوص نمایندگان معتقد به اصلاحات در آن نرسال ۸۰ سال سختی را برای حراست از حقوق نهادهای مردمسالار سپری کردند و فشارهای زیادی را تحمل نمودند با این امید و انگیزه که در آینده تنها ساز و کارهای دموکراتیک تعیین‌کننده سیر تحولات باشد.

سال ۸۰ برای شوراهای نیز سال تعیین‌کننده‌ای بود. این نهاد مدنی که در پایین‌ترین و عمیق‌ترین لایه‌های اجتماعی کار مهم آموزش مردمسالاری را عهده‌دار است، در این سال فراز و نشیب‌های چندانی را پشت سر گذاشت. در تهران که شوراهای شوراداری آن نقش الگویی را برای سایر شهرها دارد، بالا گرفتن اختلاف میان شورای شهر و شهردار نهایتاً پس از یکبار ناکام ماندن طرح استیضاح شهردار تهران با استعفای آقای الویری پس از سی و سه ماه خدمت در یکی از پردر دسترس‌ترین مسندهای حکومتی خاتمه یافت. اما این نکته مهم را روشن کرد که وجود اختلافات در محدوده قانون و تلاش نهادها برای دفاع از اختیارات و حقوق خود در چارچوب ضوابط قانونی هر چند هزینه‌بر، اما دارای این پتانسیل مثبت است که نهادهای شدن مکتب‌های دموکراتیک را تسهیل می‌کند.

تحولات مذکور گوشه‌ای از مهمترین رخدادهای ایران در سال ۱۳۸۰ بود که ذکرش رفت. اوضاع عمومی جامعه نشان می‌دهد که روند تحول و تغییر در ساختارهای اجتماعی ایران و نگرشهای بینش‌های عمومی سرعتی قزون‌تر یافته و همراهی سایر ساختارها را اجتناب‌ناپذیر و ضروری نموده است.

جامعه پویا در ایران

آن تون فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی پس از دیداری از ایران گفته است: «در ایران جامعه‌ای پویا و در حال حرکت می‌بینم که در کنار آن حکومت در حرکت نیست. جامعه‌ای پویا در ایران هست. جامعه‌ای که مانند روبخانه‌ای آرام در حال حرکت است. اما دولتی هم هست که در حرکت نیست. اینکه جامعه و دولت راه متفاوتی بروند، در بسیاری از کشورهای دیگر هم دیده می‌شود. اما در ایران این موضوع بسیار نظرم را جلب کرد.»

مبارزه یک ژنرال با ۹ سرباز طبیعی می‌تواند، اما با توجه به اینکه تجربه دوره‌های قبل نشان می‌داد، نامزدها در دور دوم رای کمتر کسب می‌کنند. افزایش تعداد آرای خاتمی نسبت به دور قبل برخلاف انتظار عمومی بود.

به هر حال رای قاطع و همراهی کامل مردم با پشتوانه‌ای بیست و دو میلیونی حجت‌رأب خاتمی تمام کرد و انگیزه‌های او را در عمل به تعهداتش در برابر مردم بیشتر نمود.

رای قاطعی که مردم ایران روز ۱۸ خرداد سال ۸۰ به آقای خاتمی دادند، در واقع تأکید تازه‌ای بود محکم‌تر از قبل به حمایت از تفکری که برپایه تغییرات اصلاحی و تحول بنا شده بود. این تحول همه عرصه‌های اجرایی را باید دربر می‌گرفت و امید افکار عمومی به تغییراتی معطوف بود که خاتمی در محدوده اختیاراتش می‌توانست اعمال کند. اما هنگامی که در روزهای میانی تابستان سید محمد خاتمی با حضور در مجلس کابینه خود را معرفی کرد، بسیاری از ناظران سیاسی با توجه به اعمال حداقل تغییرات توسط رئیس جمهور در سطح مدیران ارشد اجرایی کشور، ترکیب کابینه دوم خاتمی را متناسب با انتظار افکار عمومی قلمداد نکردند.

در آن روزها محافل مختلف سیاسی و پارلمانی انتقادهایی را نسبت به رئیس جمهور ایران کردند که محور اصلی آن حضور اکثر قریب به اتفاق وزیران پیشین در کابینه جدید بود. آن هم علی‌رغم ناکارآمدی برخی از آنان.

آقای خاتمی در حالی وزیرانش را به جهت اخذ رای اعتماد به مجلس معرفی کرد که اندک بودن تغییرات در ترکیب آنان نسبت به دوره‌های پیشین بی‌سابقه بود. علی‌رغم طرح انتقادهای زیاد، نهایتاً مجلس ششم به تمام وزیران پیشنهادی رای اعتماد داد تا مانعی بر سر راه تشکیل دولت دوم خاتمی ایجاد نشود.

شورا و شهرداری

سال ۸۰ برای مجلس و قوه قانونگذاری نیز سالی پرتاب و تاب و پرحادثه بود. مجلس ششم یا مجلس اصلاحات که در نزدیک به دو سال فعالیت خود تلاش کرده از آرمان اصلاح طلبانه‌اش به رغم برخی فشارها و تضییقات دست نکشد و در حد ممکن آن اهداف را پیگیری کند، سال سختی را پشت سر گذاشت. مشکلات مجلس با سایر ارکان حکومت بخصوص دستگاه قضایی بر سر مصونیت پارلمانی نمایندگان و محدوده آن هزینه زیادی برای این قوه داشت. مباحثات و مجادلاتی که در این زمینه میان دو قوه مقننه و قضائیه در نیمه دوم سال هشتم رخ داد، تا مدت‌ها قضای روابط این دو رکن اصلی نظام را تحت تأثیر قرار داد.

روند احضار و در مواردی محاکمه نمایندگان مجلس در ماههای منتهی به پایان سال به صورتی درآمد که رئیس جمهور را واداشت به شکلی علنی با مخاطب قرار دادن رئیس قوه قضائیه نسبت به نقض اصل ۸۶ قانون اساسی (موضوع مصونیت نمایندگان) اظهار قانون اساسی بدهد. این اظهار هر چند با توجیهاتی از سوی رئیس قوه قضائیه مورد قبول قرار نگرفت. اما محافل سیاسی و حقوقی عمدتاً استحکام قانونی و وجه حقوقی آن را مورد تأیید قرار دادند.

روند رسیدگی به پرونده‌های تشکیل شده از نمایندگان مجلس در دستگاه قضایی نهایتاً در مورد



سینه گنجینه
کیان فولادی

دکتر نوربخش نرخ تورم سال آینده را
۱۲ درصد و مهندس مظاهری ۱۵
درصد و ... اعلام کرده‌اند

در سال آینده همچنین باید بیشتر
مراقب خود بود چرا که دو میلیون
اتفاق در سال رقم کمی نیست

سدتی است که به پشت درهای بسته منتقل شده‌اند تا
کمترین اثر را بر اختلال در آرایش سیاسی جامعه
ایجاد کنند.

نمایندگان مجلس نیز اندک اندک پس از دو سال
که از آغاز دور جدید گذشته است، آموخته‌اند بر سر
طرح‌ها و لوایحی که شورای نگهبان آنها را مخالف
قانون یا شرع تشخیص می‌دهد، اصرار نورزند و از
تخطی‌های تند پیش از دستور نیز پرهیز کنند تا هم خود
آسوده‌تر و با فرصت بیشتر به انجام وظایف قانونی
بپردازند و هم آرامش سیاسی جامعه برهم نخورد!

تنها یک نکته این جو را تحت تأثیر قرار خواهد داد
که آتیم منشأیی خارجی دارد و آن تهدیدهای
بی‌منطق ایالات متحده آمریکاست که البته
سیاستمداران ایران، آن‌طوری که در هفته‌های پایان
سال نشان دادند، به‌خوبی از عهده‌سپاری آن برآمده و
از آن برای اتحاد هرچه بیشتر نیروهای داخلی سود
برده‌اند. کاری که باید سخت کوشید و امیدوار بود تا
به همین ترتیب به پیش رود.

بعد سوم

و اما آنچه در حوزه مسائل اجتماعی بر ما خواهد
رفت، بی‌تردید از آنچه در سیاست و اقتصاد می‌گذرد،
بی‌تأثیر نخواهد بود.

سالی که گذشت خبر از افزایش ۱۲ درصدی آمار
طلاق در ایران دادند و کاهش پنج درصدی ازدواج.
پلیس ۱۱۰ ایجاد شد و در آخرین آماري که از
فعالیت‌های خود ارائه کرد، این‌طور بیان داشت که در
کمتر از یکسال که از شروع فعالیت مرکز فوریت‌های
پلیسی می‌گذرد، ۹۰۰ هزار عملیات توسط نیروهای
این مرکز انجام شده که اگر فرض کنیم نیروهای
پرتلاش این مرکز از هر دو اتفاق که نیازمند دخالت
پلیس است از یک مورد آن آگاه شده و به آن رسیدگی
کرده‌اند، در سال نزدیک به دو میلیون حادثه روی
می‌دهد که رسیدگی به آنها نیازمند حضور نیروهای
انتظامی است و این آمار دو میلیون را آنگاه که در
کتاب آمار پرونده‌های رسیدگی شده در نظام قضایی
ایران بگزاریم به عدد هفت میلیون خواهیم رسید،
یعنی دو میلیون حادثه نیازمند رسیدگی پلیس و پنج
میلیون اتفاق نیازمند رسیدگی قاضی است و در
شرایط فعلی هیچ دلیلی در دست نداریم که در سال
آینده این هفت میلیون اتفاق تکرار نشود، پس باز
تکرار می‌کنیم، در سال آینده بیشتر مراقب خود
باشید!

سال آینده باید منتظر اجرای قانون جدید مالیاتی
نیز بود، که براساس آن حقوق‌بگیران از قیمت‌های
بزرگ مالیاتی رها شده‌اند و وعده داده شد که از این
پس، مالیات‌های کلان را تجار بزرگ، صنعتگران
ثروتمند و بازاریان کهنه‌کار خواهند پرداخت، اما دقیق
شدن در این ادعا هم بار دیگر بیننده را به تردید بیشتر
نسبت به شرایط اقتصادی سال آینده خواهد انداخت،
زیرا اگر همان‌گونه که در قانون آمده، تجار،
صنعتگران و بازاریان وادار به پرداخت مالیات
بیشتری شوند، به‌طور خودکار برای جبران این
کمبود، بهای کالا و خدماتی را که به مصرف‌کننده
ارائه می‌کنند افزایش خواهند داد که معنای دیگر این
کار همانست که به آن تورم می‌گویند و اگر با
تجربه‌ای که برخی از ایشان در سالهای گذشته کسب
کرده‌اند، از زیربار مالیات‌های سنگین شانه خالی کنند،
جیب‌های دولت خالی خواهد ماند و یک دولت فقیر،
همیشه برای اقتصاد کشور خطرناک بوده و هست.

آخرین نکته هم احتمال فراوان ورود خودروی
خارجی به بازار ایران است، امری که خودروسازان
داخلی پس از سالها که موفق به تولید خودروی
«سمند» شده‌اند، اخذوری که گرچه رئیس جمهور
نام آن را برگزید، ولی در مراسم افتتاح آن حاضر نشد
عبارت «خودروی ملی» را درباره آن به‌کار برد
رضایت داده‌اند باخذ تعرفه ۳۰۰ درصدی انجام گیرد
و به این ترتیب خودروهای وارد کشور خواهند شد
که بهای آنها در داخل دست کم سه برابر بهای جهانی
آنها خواهد بود و اما سوال این است، مردمی که هر
روز آنها را در کوچه و خیابان می‌بینیم، از این نوع
واردات خودرو سود خواهند برد یا کسانی که هرچه
بگردید آنها را در کوچه و خیابانهای معمول شهرها
نخواهید دید؟!

بعد دوم

سیاست داخلی ایران، اما برخلاف اقتصاد، سال
آینده را در سکوت و آرامش از سر خواهد گذراند، نه
انتخابات مهمی در کار است که کهنه رقیبان برای
کسب صندلی بیشتر، هزاران تهمت و افترا تثار
یکدیگر کنند و نه دیگر اثری از مطبوعات تندرو و
جنگ‌آفرین باقی است تا با بسته شدن آنها، افکار
عمومی تحریک شود و نه حتی دانشجویان در
حرکتهای سیاسی که با نام اصلاحات آغاز شد، چندان
انرژی مصرف می‌کنند تا ناخواسته آرایش داخلی را
برهم زنند! دایگ‌های رسیدگی به مفاسد اقتصادی
نیز که در آغاز بسیار جنگ‌آفرین به نظر می‌رسیدند،

از جایی که امروز ایستاده‌ایم، کم و بیش می‌توان
افتقاری دور سال آینده را نظاره کرد، گرچه غبار
احتمال تک‌های فراوانی از آن را از نظر پنهان کند.

اقتصاد ایران آن‌گونه که از دور پیداست، سال
پرهیاهویی را تجربه خواهد کرد و اولین توصیه به
آنان که پول را از بسیاری چیزهای دیگر بیشتر
دوست دارند، آنست که بسیار بیشتر از سالهای
گذشته، جانب احتیاط را رعایت کنند و تا حد امکان از
ورود در معادلاتی که ریسک قابل ملاحظه‌ای دارند،
پرهیز کنند، که اگر در پی علت این هشدار بگردید،
بهترین دلیل سخنان دو خلبان هواپیمای اقتصاد
ایرانست که به هر دلیل حاضر نیستند گفته‌های خود
را قبل از بیان، با یکدیگر هماهنگ کنند.

دکتر نوربخش نرخ تورم را در سال آینده کمتر از
۱۲ درصد اعلام می‌کند و آن را کمتر از سالی که
گذشت می‌داند و در پایان اضافه می‌کند، علت اصلی
این ثبات قیمت‌ها در سال آینده، همان تک‌نرخ شدن
ارز است، اما کمتر از چند ساعت بعد، دکتر مظاهری
وزیر اقتصاد و دارایی، نرخ تورم در سال آینده را ۱۵
درصد پیش‌بینی می‌کند و از بدحاشه، وی نیز برای
توجیه این افزایش نرخ تورم نسبت به سال گذشته
(۱۳۸۰) همان تک‌نرخ شدن ارز را بهانه می‌کند! و از
این چند جمله دستکم می‌توان به این نتیجه رسید که
حتی بزرگترین تصمیم‌گیران اقتصاد ایران، هنوز
مطمئن نیستند پس از تک‌نرخ شدن ارز چه اتفاقات
خاصی در اقتصاد ایران خواهد افتاد و از همین
جاست که باز هم پیشنهاد می‌کنیم آنها که پولی در
بسط دارند با دقت آن را در جیب نگه دارند، شاید به
این ترتیب، بعدها کمتر دچار افسوس و حسرت شوند!
و البته این پایان راه نیست، بلکه بهای نفت ایران نیز در
سال آینده به احتمال بسیار زیاد نسبت به آنچه
این روزها معمول است، کاهش خواهد یافت و از آنچه
در لایحه بودجه سال آینده پیش‌بینی شده نیز پایین‌تر
خواهد آمد و این یعنی کسری بودجه دولت و پس از
گذشت پنج سال که از عمر آن می‌گذرد، اندک اندک
همگان فهمیده‌اند که این دولت در مواقع مواجهه با
کسری بودجه به کارهای عجیبی دست می‌زند، یک
روز از صندوق ذخیره ارزی برداشت می‌کند، روز
دیگر به فکر پیش‌فروش نفت می‌افتد و روز بعد از
بودجه عمرانی که باید به مصرف ایجاد زیرساخت‌های
اقتصاد کشور برسد برمی‌دارد و تمام اینها یعنی
آشفته‌گی در اقتصاد مردم.



همچنین از تبلیغات گردان هم پیام مقامات و مسوولان نظام پخش می‌شد. نوع عیدی دادن هم بین بچه‌ها معمول بود که بعضی خودشان طلب می‌کردند و نوعش را معین! چنانکه یکی از دیگری دستخطی به عیدی می‌خواست و چیز دیگری قبول نمی‌کرد. و طرف مقابل هم عبارت «کتب علیکم القتال» را می‌نوشت و در پاکتی تقدیمش می‌کرد که تا سر حد شهادت نصب العین هم‌رزمش قرار می‌گرفت.

○ دید و بازدید

پس از فراغت از کار روزانه از جمله برنامه‌های بچه‌ها در منطقه دید و بازدید یکدیگر بود. گروهانی جمع می‌شدند و شبانه پای پیاده راه می‌افتاد به سمت قرارگاه‌ها و گردانهای همجوار که بعضاً کیلومترها با یگانشان فاصله داشت. برای سرکشی و پرس‌وجو از حال و وضع برادران هم‌رزم خود. شام شب و پذیرایی، کپ و گفتگو، بیان خاطره و بحث و احیاناً بازی. از ملزومات این دید و بازدیدها بود. بخشی از گذران اوقات فراغت در جبهه محسوب می‌شد.

بعضی وقتها برای اینکه صاحبخانه و میزبان به اصطلاح توی خرج نیفتند. میهمان هرچه داشت از میوه و شیرینی و تنقلات با خود می‌برد تا بعد از شام با هم صرف کنند. اگر نیاز به خریدن اقلام و اجناسی بود، قبلاً وجه آن را از برادران شرکت‌کننده در میهمانی تهیه می‌کردند.

این رفت و آمدها و سرزدها به‌جز میهمانی‌هایی بود که با دعوت رسمی صورت می‌گرفت. به این‌گونه که دسته‌ای دسته دیگر را به چادر خود میهمان می‌کرد و با چای و میوه و اگر می‌توانست با شام و ناهار از آنها پذیرایی می‌نمود. صورت دیگر معاشرت در منطقه، نشست و برخاست برادران در یک مقر بود که نزدیکی و دسترسی‌شان به یکدیگر باعث می‌شد معمولاً شبها دور هم جمع بشوند. این نشست و برخاستها قاعده و قرار معینی نداشت.

○ میزبانی، میهمانی

در مورد میهمانی دادن و میهمان بودن در منطقه،



نوروز در جبهه

آغاز سال نو و نوروز به همراه دید و بازدیدها، تبریک و تهنیت، کم و بیش در منطقه مثل شهر جریان داشت. منتهی با همان رنگ و روی جبهه‌ای. موقع تحویل سال و قبل از عملیات، بعضی سفره هفت سین می‌انداختند که «سین‌های آن بسته به نوع رسته‌ای که بچه‌ها داشتند، توغیر می‌کرد. در تخریب که بیشتر با مین سروکار داشتند به نحوی بود و در زرهی به نحو دیگر. و به همین ترتیب در سایر رشته‌ها. سلاحهایش را به هم تکیه می‌دادند. از قبیل سیمینوف و سام هفت (نوعی موشک) و وسایلش نظیر سمه و سرنیزه و بقیه لوازم جنگی که حرف اول آنها سین بود.

اگر نوروز بعد از عملیات بود. قضیه صورت دیگری داشت. عکس شهادی عملیات را سر سفره می‌چیدند. بر سر لوله تفنگ‌ها، پرچم سرخ می‌زدند. وصیت‌نامه‌ها یا نوارهای پرشده دوستان در لحظات قبل از شهادت را سر سفره می‌گذاشتند و بدین ترتیب جای شهدا و مفقودالائرها را خالی می‌کردند. بعد که دل‌های داغدار جمع می‌شدند. برادرانی که جراحت سطحی‌تر داشتند و می‌توانستند روی پای خود بایستند. می‌آمدند و با حضور فرمانده، روحانی و طلبه گردان شروع می‌کردند به توحه خوانی و راه انداختن مراسم سینه‌زنی. سپس برنامه دعای توسل، که با سوز و گدازی خاص برگزار می‌شد و شب عید و تازگی رخم، گویی بیشتر کبابشان می‌کرد.

لحظه داخل شدن سال نو، بعضی که در خط بودند با شلیک گلوله‌ای به سمت دشمن، ابراز احساسات می‌کردند و صبح روز عید سکه‌های دویزایی و بیشتر که به دست امام(ره) تبرک شده و معمولاً «حاجی بخشی» توزیع می‌کرد. بین بچه‌ها تقسیم می‌شد.

محرم در جبهه

ایام محرم و روزهای عزاداری سرور عاشقانه آقا ابی‌عبدالله الحسین(ع) در جبهه، بچه‌ها هر قدر هم که امکانات و لوازم و ظواهر تدارکاتی کم داشتند، در عشق به آقا و حال و حزن و اندوه چیزی کم نمی‌گذاشتند. هر شب، اگر دسترسی به حسینیه داشتند، در حسینیه و بین نماز مغرب و عشاء، و اگر نداشتند در یکی از سنگرها، چادرها و اتاق‌ها با ضمیمیت و به دور از ریاء‌عزاداری می‌کردند و حسایی گرم می‌شدند. و دست آخر برای تعجیل در ظهور حضرت ولی‌عصر(عج) و صحت و طول عمر امام(ره)، رزمندگان، مجروحان و جانبازان دعا می‌کردند و با چای و مختصری میوه پذیرایی می‌شدند. گاهی هم با حرکت گروهانی و گردانی به صورت دستجات و هیئت‌های مذهبی در شهر به یکدیگر سر می‌زدند و به هم تسلیت می‌گفتند.

○ تاسوعا و عاشورای جبهه‌ها

روز تاسوعا، لشکرهایی به صورت هیئت راه می‌افتادند. به طرف پادگان ابوذر سرپل ذهاب. در آنجا بود که بچه‌ها سینه‌زنی مفصلی انجام می‌دادند.

تصوری که در پشت جبهه وجود دارد، موجود نبود. نه مدعین، احساس میهمان بودن داشتند و نه میزبان به چشم میهمان به آنها نگاه می‌کرد. تا خود را به تکلف بیندازد. بعضی پایه‌های صاحبخانه از اول تا آخر میهمانی. بلند و کوتاه می‌شدند. از آماده کردن چای و گرفتن غذا از تدارکات و گستردن سفره و چیدن ظروف تا شستن آنها، البته اگر میزبان اجازه می‌داد. درغیر این صورت به بهانه‌ای بیرون می‌رفتند و یک وقت میزبان متوجه تاخیرشان می‌شد که کار از کار گذشته بود. ظرفها را برای اینکه تقاضای مایع ظرفشویی نکرده باشد با خاک گل مال کرده و شسته و حالا دارد آب می‌کشد. آن وقت دیگر داد و قل هم فایده نداشت.

○ بدرقه

میهمانی عموماً در شب بود و میهمانان اگر هم به روشنیایی آمده بودند. در غیر شبهایی که ماه تمام بود، خاصه در اوایل و اواخر ماه در تاریکی و ظلمات به مقر و محطشان بازمی‌گشتند. در مسیرهای ناموار که میزبان آن را با چراغ قوه و فانوسی که برمی‌داشت و به بدرقه می‌آمد و میهمان را تا منزلش می‌رساند، هموار می‌کرد.

عصر که به اردوگاه بازمی‌گشتند. شام غریبان طفلان آقا ابی‌عبدالله را می‌گرفتند و به یاد وجود آن نازنین بچه‌ها، روی خا‌های دشت می‌دویدند و خون می‌گریستند.

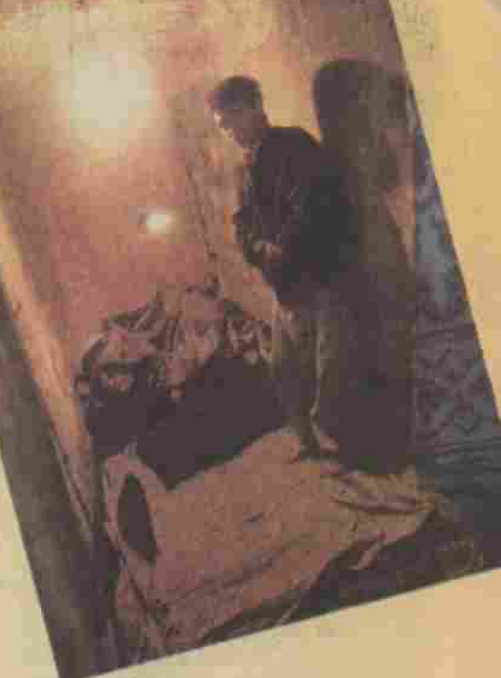
فرای آن روز، وقت زنده داشتن خاطره اسرای کریلا و حرکت خانواده سالار شهیدان بود. در یک راهپیمایی چهارده ساعته و بعضاً دو روزه. گرسنه و تشنه. در میان کوه‌ها و دشتها با تجهیزات کامل و با همه وجود در تب و تاب عشق و ارادت به فرزندان آقا سوختن. در نزدیکی کردن خود به آن خادش مهیب و از میان بزدن فاصله‌ها و... این رسم شام غریبان بچه‌های جبهه و جنگ بود.

در مقاطعی از جنگ که آمار شهدا و مفقودان و اسراء و مجروحان بالا می‌رفت و ترکشش بالطبع دامان یستگان را در شهر می‌گرفت و اخوانا بعضی از آنها در نامه‌های خودشان بی‌تابی و ابراز عواطف می‌کردند. بچه‌ها با ذکر واقعه کریلا و آنچه بر سالار شهیدان و سرور آزادگان و خانواده مکرم حضرت رفته بود. و بازگویی جزئیاتی از مصائبی که ما اعظم مصائبی فی‌الاسلام بود. آنها را به صبر و اجر فرا می‌خواندند و آنچه در انتظارشان بود را کم و کوچک جلوه می‌دادند.



○ مردمی که آلونکی دو متری را خانه می‌نامند، یخچال، گاز، لباسشویی، آبگرمکن و شومینه برایشان مفهومی ندارد

ساکنان خانه‌های



○ میهمان خانه‌های دو متری!!

□ یادم می‌آید زمانی که خیلی کوچک بودم وقتی به همراه پدر بزرگ برای قرائت فاتحه به قبرستان می‌رفتم، او می‌گفت: «پسر جان روی سنگ قبر پا نگذار، گناه دارد!» اما امروز همه می‌بینیم که خیلی‌ها روی سر زنده‌ها پا می‌گذارند، از این کار لذت می‌برند و کسی هم بازخواستشان نمی‌کند.

آری من دقیقاً در این روزها این سطور را می‌نویسم و پیدا شدن «۶۰» اسکنه گمنام به تازگی در سواحل کشورمان انگیزه‌ای شد تا من هم به دل پایتخت قدم بگذارم و مردمی گمنام را پیدا کنم، گمنامانی که در جنوب پایتخت در نقطه‌ای نزدیک بازار و درست در امتداد خط جنوبی ساختمان مجلل جدید مجلس شورای اسلامی، در کوچه پس‌کوچه‌هایی گمنام و در نزدیکی گردن این گریه صبور و خسته جغرافیای آسیا سکنی گزیده‌اند.

مردمی که آلونکی دو متری را خانه می‌نامند و یخچال، گاز، لباسشویی، آب گرمکن، شومینه، تخت‌خواب و میز نهارخوری مثل خودروی سمند، پیتزا و عید برایشان مفهومی ندارد.

این مردم تنها چیزی که زیاد دارند، بچه است، بچه‌هایی که یا شناسنامه برایشان صادر نشده و یا اینکه شناسنامه‌شان بابت اجاره‌خانه یا خرید مواد مخدر برای همیشه به ودیعه گذاشته شده است!!

آری در این خانه‌ها هرچیز مفهوم دیگری دارد و هفت‌سین برای این مردم یعنی سختی، سردی، سوز، سکنه، سراب و سرفه‌های خشک شبانه و انتظار یعنی چک چک شیر آب حیاط تا شب به صبح برسد و بدبختی آغاز شود.

در این خانه‌ها تاستان یعنی دم کردن، یعنی بوی تند عرق، یعنی انتظار تا غروب آفتاب تا رسیدن خنکای شب و زمستان اینجا یعنی سرما، یعنی سوز، یعنی

خش خش شیشه‌های نایلونی، یعنی بوی سرد انتظار تا صبح تا تالاب آفتاب تا گرمی ظهر!! در این خانه‌ها کار یعنی گدایی، یعنی توازن‌دگی کنار خیابان، یعنی نان خشکی، یعنی دزدی و غذا، اینجا یعنی از سر وظیفه لقمه‌ای خوردن تا سیگاری روشن شود، اینجا شام یعنی نهار، نهار یعنی صبحانه و صبحانه یعنی بوی نان بیات!

○ دیوارهای خسته

اینجا کوچه‌های جنوب پایتخت است، اینجا از دیوار گرفته تا جوی آب از مغازه‌ها تا لباس‌رنگ‌رزان، از تیر برق وسط کوچه تا زنگ خانه‌ها ردپای فقر قریب می‌زند.

به یک کوچه فرعی می‌پیچم، با دقت از سنگفرش لجن گرفته عبور می‌کنم و به خانه‌ها چشم می‌دوزم، دیوارها دیگر نای ایستادن ندارند و در خانه‌های خسته از باز و بسته شدن‌های متمادی رنگ باخته‌اند، ناگهان خانه‌ای دهان باز می‌کند و دختر بچه‌ای با لباس گل متکولی بیرون می‌زند.

مختربچه با دمپایی تابه‌تا و ناخن‌هایی حنا گرفته به من زل می‌زند و آشنایی آغاز می‌شود...

□ اسم تو چیه؟
□ ترکس!

و تا او نام خود را فاش می‌کند دختر دیگر با صورتی کثیف از حول اینکه شاید خبری باشد به سرعت بیرون می‌دود و...

□ سلام خاتم کوچولو شما اسمت چیه؟
□ (ترکس پاسخ می‌دهد): لایلا!
□ چرا خودش حرف نمی‌زنه؟
□ آخه باباش افغانیه، فارسی‌رو خوب بلد نیست!!

دختر افغانی با چشم‌هایی سیاه به من نگاه می‌کند و با تکه چوبی که به دست دارد سرش را می‌خاراند و

دوباره به حیاط می‌رود.
□ ترکس خاتم بیات هست؟
□ نه، رفته سر خاک!
□ مامان چطور؟
صدای زنی حدود ۴۰ ساله از داخل حیاط بلند می‌شود، باز چی شده؟ داری با کی حرف می‌زنی؟ پدر...

○ بازار خنری پنزی

چند لحظه بعد قریاده فروکش می‌کند و من جرات پیدا می‌کنم تا در برنم، با اینکار ترکس هم داخل می‌رود، در خانه باز می‌ماند و حیاط نمایان می‌شود، اما حیاط خود قصه‌ای دیگر دارد و دیدن آن مرا به یاد بازارچه خنری پنزی داستان صادق هدایت می‌اندازد...

یک شلوار کهنه، یک چراغ نفتی قدیمی، یک قفس شکسته، چند تکه چوب نیم‌سوخته، یک دوچرخه زهاردررفته! یک قابلمه روسپاه و... و همه در چیزی به اسم حیاط که از کوچکی به اتاق بی‌سقف بیشتر شبیه است.

□ چه کار دارید؟ (مادر ترکس با لهجه‌ای شعلانی می‌پرسد)
□ خیر نگارم او بدم حال و احوالی بی‌رسم! میهمان نمی‌خواهید؟!!

با شنیدن این جمله «بفرما» می‌گویم و می‌دود داخل اتاق تا آنجا را مرتب کند. من هم به حیاط پا می‌گذارم، موکت زرد رنگ نیم‌سوخته‌ای گوشه حیاط پهن شده تا شسته شود و زهر (مادر ترکس) دوباره می‌گوید: ببخشید اینجا نامرتب است بفرمایید تو، داخل اتاق شش متری می‌روم، یک گوشه اجاق تک شعله‌ای جرم گرفته با یک شیلنگ بلند به دیوار وصل شده است و گوشه‌ای دیگر کمدی پر از خرت و پرت، چمدان، لکن، آفتابه، سیخ، میله آهنی، زنبیل، پنکه، سیر خشک، یک کلمه شکسته و چند عروسک بی‌است و پ!



۲ متری نوروز ندارند

○ اینجا تابستان
یعنی دم کردن،
یعنی بوی تند
عرق، یعنی انتظار
تا غروب آفتاب تا
رسیدن خنکای شب

زهرآ خانم داخل می‌آید، با روسری که سالها پیش رنگش آبی بوده!

□ زهرآ خانم چقدر اجاره خانه می‌دهید؟

□ □ ۵۰ تومن پیش با ماهی ۲۰ تومن اجاره.

این اتاق متعلق به زهرآ، شوهرش، شکوفه، فری، ثریا، ام‌البین و محمدرضا است. شوهر زهرآ ۴۶ سال دارد، به بیماری قلبی دچار شده و دیگر نمی‌تواند سیگار بفروشد، چند روز پیش هم دوباره چند بکس سیگار می‌خورد که ببرد بفروشد، ولی بین راه حالش خراب می‌شود و...

□ پس خرج خانه از کجا تأمین می‌شود؟

□ □ قبلاً پسرعم به پولی می‌آورد که الان اون هم رفته سربازی من پرریز برای ۹ هزار تومن پول آزمایش شوهرم لنگ موندم و هنوز جواب آزمایش رو نگرفته‌ام.

□ بالاخره باید پول نون بشو و داشته باشیم؟

□ □ (سروش را پایین می‌اندازد و درحالی که با انگوهای پلاستیکی نستش بازی می‌کند، می‌گوید) مرد خونه وقتی جوان بود کنارش بودم، الان هم که پیر شده باید کنارش باشم نمی‌شه که اون‌رو ول کرد!

و تا ما سرگرم صحبت هستیم چند بچه ۸۹ ساله داخل حیاط یا کفش و بی‌کفش در مقابل لنز دوربین همکارم ژست‌های خنده‌دار می‌گیرند.

به بچه‌ها نگاه می‌کنم، چه سرزنده و سرخال یا فقر بازی می‌کنند، گویی آنها اصلاً گرفتار زندگی شهری نشده‌اند و معنی بدبختی را نمی‌فهمند.

□ زهرآ خانم کجایی هستی؟

□ اطراف بابل

□ چوایرمنی گردی شهرستان؟

□ □ لومدیم شهر دربون‌رو نوا کتیم، اما دربون بیشتر شد. حال نه پای رفتن داریم و نه تحمل موندن، این بچه‌ها چند وقت به‌بار حموم می‌رن؟

□ □ هفته‌ای یکبار آب گرم می‌کنم گوشه حیاط

می‌شوهرمشون.

□ مدرسه چطور؟

□ □ پولش کجا بود، دفتر، کتاب، کیف، همه اینجا پول می‌خواند.

□ تفریحشون چیه؟

□ □ هیچی، هر وقت خواستن می‌رن حیاط با عروسک‌هایی که پدرشون کنار خیابون تو آشغالها پیدا کرده بازی می‌کنن!

چهره او با گفتن این حرفها خسته‌تر به نظر می‌رسد و من حرفهایم را با لحنی می‌گویم که بداند درکش می‌کنم، اما او طوری نگاه می‌کند که انگار من حرفش را نمی‌فهمم.

او اطمینان دارد که پولدارها (!!) طعم تلخ بی‌پولی را نمی‌فهمند و ندانند صد‌ها کیلومتر با بی‌پولها فاصله دارد.

○ یک جوخ، یک زندگی

از زهرآ خانم خداحافظی می‌کنم و قدم بیرون می‌گذارم تا به خانه یکی از همسایه‌ها بروم.

نرگس کوچولو و دختر افغانی را همنامیم می‌شوند تا سرزمین رفح و تنگدستی را بشناسم... چند قدم جلوتر زهرآ می‌ایستد، گوشه روسری را در دهان می‌گذارد و با خنده‌ای کودکانه می‌گوید: «اینجا خونه عموایوبه...»

عموایوب یا داداشش مردون، زنش صغرا و بچه‌اش زینب و زیور تو به خونه سه متری زندگی می‌کنه، ۱۵ هزار تومن اجاره‌خونه می‌ده و کارش فروش گردو، نارنگی و پرتقاله، اما الان حدود ۲۵ روزه که شهرداری چرخش رو مصادره (!!) کرده و اون یا ناراحتی یک عمیق به سیگار می‌زند و یادونش آرزوهایش رو جابجا می‌کند.

□ ایوب جان چند سالته؟

□ □ ۲۹ سال، چهار ساله که ازدواج کردم و دوتا

بچه دارم.

□ حالا که چوخترو گرفتن چه کار می‌کنی؟

□ □ حدود دو ماه باید بار و بندیل رو بگذارم رو دوشم برم بازار و از اونجا برم این کوچه اون کوچه جنسی بفروشم! تا بتونم ۳۰ هزار تومن قیمت چرخ جدید رو جور کنم.

□ چوختی‌ری سر به کار دیگه؟

□ □ (داداشش مردون ۱۸ ساله می‌پره وسط حرف ما و می‌گه) مگه افغانی‌ها کاری هم واسه ما گذاشتن؟! هرجا پا می‌گذاری می‌کن نمی‌خوایم، افغانی‌ها با نصف حقوق شما کار می‌کنن!!

□ شما چه کار می‌کنی؟

□ □ می‌رم بالای شهر نون خشک و پلاستیک جمع می‌کنم میارم سر میدون غار می‌فروشم، پلاستیک‌هارو کارخونه‌ها آب می‌کنن، نون خشک‌ها هم قسمت گوسفندها می‌شه.

□ یعنی هیچ کاری یفتو از این پیدانی‌شه؟

□ □ چرا! می‌تونم از دیوار مردم هم بریم بالا اما عاقبتش...

این حرف‌رو می‌زنه و با عصبانیت سیگار رو از دست برادرش می‌گیره و با چند یک آتشش رو سرخ می‌کنه!

□ حالا با این کار چقدر درآمد داری؟

□ □ روزی ۱۲۰۰ تومن!!

در این حین او شروع می‌کند به شمردن پول خردهایی که خیلی دوست نداره بگه از کجا آورده و من از فرصت استفاده می‌کنم و چشم می‌چرخانم تا اثاث خونه رو به ذهنم بسپارم، به گوشه چندتا لحاف رنگ و رورفته افتاده، کمی اونطرف‌تر به اجاق یک شعله کثیف کتری کوچیکی رو گرم می‌کنه، وسط اتاق هم یک صندوقچه فلزی که روش یک ضبط صوت ماشین باسیم‌های آشفته (!!) و دو بلندگو گذاشته شده و سر آخر هم چند تا کفش لنگه به لنگه کنار در ولو شده... این همه وسایل این خانه است.

لطفاً ورق بزنید

ساکنان
خانه‌های...

بقیه از صفحه قبل

داره چون به قول خودش ۴.۵ متر
پایین تر از قبر مرده هاست!!

هشتاد پله رو زیر پاهام می‌شمرم و تا
می‌خوام خودم رو آماده دیدن به خونه کنم.
از تاریکی یهو پام رو می‌گذارم رویه عروسک
پلاستیکی... از غم رسول عذرخواهی می‌کنم و
به گوشه‌ای پیدا می‌کنم تا بتوانم یادداشت
بردارم.

پشت سرم عکس زمان عروسی آقا رسول به
همراه همسرش به دیوار چسبیده، کنار پای من هم.
به قیچی شکسته، به جعبه سیگار، یک پیک‌نیک، به
کالسکه شکسته و یک عروسک شکم‌پاره! قرار داره
عمو رسول کمی شعله پیک‌نیک رو پایین می‌کشه و
می‌گه: من متولد ۱۳۲۷ و با خانومم، پسر کوچیکم و
نوهام اینجا زندگی می‌کنیم.

□ چرا توهون با شما زندگی می‌کنه؟

□ چون پدر و مادرش عقل درست و حسابی
ندارن!!

□ همسرتون کجاست؟

□ به هفته پیش حالش خیلی بد شد پریش
بیمارستان، الان ۴.۵ روزه که خبر دادن بیایید
حساب رو تسویه کنید، مریضتون رو ببرید. اما ما
دیگه چیزی نداریم که بفروشیم، باور کنید تا اینجا شام
با گدایی رسوندیم ولی الان دیگه گدایی هم نمی‌تونیم
بکنیم!

□ پسرتون چی؟ اون کار نمی‌کنه؟

□ چرا، این بدبخت هم تا چند وقت پیش
می‌رفت کفالتی، از ساعت هفت صبح تا ۱۰ شب سر
کار بود، ولی همه‌اش روزی پونصد تومن حقوق
می‌دادن که خرج رفت و آمدش هم نمی‌شد.

عمو رسول طاقت حرف زدن نداشت. با گریه
می‌گفت: آقای خبرنگار نمی‌تونم به کاری بکنی زنت رو
از بیمارستان مرخص کنن!!

و من شرمنده از این همه بدبختی سرم رو پایین
انداخته بودم تا گریه به مردو نیستم، گرچه حال و روز
خودم بهتر نبود.

کمی مکث کردم و بعد از نلداری دادن به مرد
خونه به همراه ترکس دوباره راهی کوچه شدم، چند
قدمی جلوتر ترفه بودم که ۷.۸ تا بچه دور مارو
گرفتن... آقا تورو خدا از ما هم بپرس!!

□ چی پرسیم؟

□ هرچی که می‌خوای!!

□ خوب یگو ببینم اسمت چیه؟

□ نصیبه، اینهم دوستم یلداس...

□ پلایات چه کار می‌کنه؟

□ بابای اون زیر بازارچه تو دروازه‌غار ماهی
عید می‌فروشه. اونا هشت تا خواهرن سه تا برادر،
بابای منم کشاورزه اما چند وقته که به خاطر پادرد
نمی‌تونه سوکار بره...

و هنوز حرف نصیبه تموم نشده بود که یکی از



□ زمستون این اتاق چطور گرم می‌شه؟

□ با خنده می‌گه: این اجاق که الحمدلله هست،
این اتاق هم اونقدر کوچیک که نفس بکشی گرم
می‌شه، خدا به خیر بگردونه تابستون امسال رو!!

○ خانه دو متری و چهار سکنه

عمو ایوب حرف دیگه‌ای واسه گفتن نداره و من با
ناراحتی از اونها خدا حافظی می‌کنم و به قصد رفتن
خونه خاله شمسی پشت سر ترکس راه می‌افتم... اما
خانه شمسی هم مثل خانه ایوب، چند متر بیشتر
نیست. شوهر شمسی متولد سال ۱۳۴۰ و قبلاً راننده
مینی‌بوس بوده، بعد از اونهم مدتی خیاطی کار کرده و
حالا از همه جا رونده بیکار بیکاره!

خانواده شمسی خانم هم برای به آلودگی دو
متری ۱۵ هزار تومان در ماه اجاره پرداخت می‌کنن که
به گفته خودشون الان دو ماهه که اجارشون عقب
افتاده، اما مهم اینه که تو همین دو وجب جا، شمسی،
همسرش امین و دو تا دخترش حمیرا و خدیجه
زندگی می‌کنن و پسرشون احسان هم که ۱۲ سال
داره، تو کانون به جرم دزدی گرفتار شده.

چند لحظه بعد، امین خان هم از راه می‌رسه، اما
چه امین‌خانی، این بار پدر خونه به شدت گرفتار
القیونه، به حدی که رنگ سفیدی چشماش هم زرد شده
و با صدایی دورگه می‌گه: باور کنید به خدا هر کجا که
می‌رم کار بهم نمی‌دن، صدجا سر زدم اما همشون
می‌کنن...

از امین می‌پرسم داره سال جدید از راه می‌رسه،
چه آرزوی داری و اون یا ناراحتی می‌گه: از خدا می‌خوام
پسرم احسان رو برسونه. اونکه پیشم باشه دیگه
هیچی نمی‌خوام... و لشک از چشمش سر از زیر می‌شه.

منهم دیگه بیش از این تحمل ندارم، از خونه!!
اونها بیرون می‌زنم و دوباره به لطف ترکس کوچولو
می‌رم که به سری هم به خونه عمو رسول بزنم.

○ بیماری چشم انتظار و هانی!

خونه عمو رسول به کمی با خونه‌های دیگه فرق



پشت داد زد: دروغ می‌گه باباش گدایی می‌کنه.

□ نه دروغ نمی‌گم بابام کشاورزه، و بغضش
می‌ترکد.

□ نصیبه خانم گریه نکن، یگو ببینم اگه عید ییاد
دوست داری چه کار کنی؟

□ دوست دارم عید بشه بریم خونه
همسایه‌مون مهمونی، بریم خونه خاله اقدس، دایی
عباس و...

□ نصیبه خانم درس هم می‌خونی؟

□ نه چند ماه پیش می‌رفتم نهضت اما بابام
گفت دیگه نمی‌خواد بری حالا هر روز می‌رم تو
خیابونا آدماس می‌فروشم.

□ یلدا خانم شما چطور؟ دوست داری عید چه کار
کنی؟

□ (او سرش را پایین می‌اندازد، ناگهان
بغضش می‌ترکد): دوست دارم برم سر خاک مامان
بزرگم.

بعد می‌فهمم او یک دختر افغانی است و قبر
مادریزگرش در کابل.

در این حین یک پیرمرد از من می‌پرسد: آقا
اومدید اینجا چه کار کنید؟

و من می‌گویم: آمده‌ایم قصه تلخ زندگیتان را
بنویسیم، آمده‌ایم چهره رنجور شما را به دیگران
نشان دهیم. اما با خود می‌گویم شاید هیچ وقت دیگه
هیچ خبرنگاری به این محله نیاید، نمی‌دانم شاید
سالهای دیگر کسی این کودکان را نشناسد و کسی
برایشان چیزی ننویسد. شاید هم هیچ وقت کسی این
نوشته‌ها را نخواند، آن وقت است که باید گفت:

پاره کن دفتر و بشکن قلم و دم در بند
که کسی گوش به گفتار تو انگارش نیست!!

اما من می‌نویسم، می‌نویسم تا اینکه دیگران هم
بدانند وقتی اینجا در کوچه پس‌کوچه‌های پایتخت
کوچهایی وجود دارد. خدا به داد شهرستانتها برسد، به
داد آن محله‌های فقیری که گذر خبرنگاران هم به آنجا
نمی‌افتد! خدا به دادشان برسد.

چند نکته درباره نوروز و مراسم آن

حال که داریم به سال جدید می‌رسیم و بدین‌بهانه این است که غنای و رنجهای سال گذشته را از خاطرم‌ان بشویم. و بنابر یک سنت زیبا و پسنیده، سال نو را توأم با شادی، برکت و شادکامی برای دیگران بخواهیم. بد نیست که جهت گرمی هرچه بیشتر دلایمان، سنت‌های کهن و پسنیده را نیز به یاد آورده و در لکرتیبه و تدارک آن باشیم!

برخلاف تصور خیلی‌ها که چند سالی است این جمله بر زبانشان رانده می‌شود که: «نوروز تنها برای کودکان است» ما اعتقاد داریم که چنین حرفی اصلاً صحیح نیست! چرا که وقتی خوب به کنه این مراسم جاودان فکر می‌کنیم، می‌بینیم که بزرگ‌ها - اگر بخواهند - می‌توانند خیلی بیشتر از کودکان از موهبت‌های نوروز بهره‌مند شوند!

از جمله این مراسم کهن، جزئیات نوروز است که کم و بیش در هر خانه‌ای برگزار می‌شود. اما شاید خیلی‌ها با دیدن کاریهایی این جزئیات آشنا نباشند! آنچه در پی می‌آید، اشاره‌ای کوتاه و فهرست‌گونه به برخی از مهمترین آداب و رسوم نوروز است.

○ هفت‌سین

در ایام نوروز، شاید خیلی‌ها، خیلی از مراسم را فراموش کرده و یا به آن اهمیت ندهند، اما کمتر کسی را می‌توان یافت که سفره هفت سین را نگستراند! به عبارت دیگر، سفره هفت سین رکن اصلی نوروز است که از لحظات قبل از سال تحویل گسترانده می‌شود و معمولاً تا یک هفته، و گاهی اوقات تا پایان سیزده بدر پهن است.

و اما برای آنکه سفره هفت سین‌تان جلوه کند، لازم است این نکات را رعایت کنید:

- بساط و سفره هفت سین را جایی برقرار کنید که در طول تعطیلات مزاحم رفت و آمد خودتان و خصوصاً میهمانان نباشد.

- وسایل سفره هفت سین را (یعنی همان هفت چیزی را که نامشان با «سین» آغاز می‌شود) می‌توان در یک سینی زیبا و خوشرنگ، یا سینی ساده‌ای که روی آن را با کاغذ آلو مینویم پوشانده‌اید، قرار داد.

- اجزاء آن را - یا همان «سین‌ها» را - نیز در کاسه‌های کوچک یا نعلبکی‌های ظریف بریزید، و کف آن ظرف را با دانه‌های ریز و ظریف نقل بپوشانید.

- سعی کنید ظروف «هفت سین» حتی الامکان یک اندازه و یک‌رنگ و یک جنس باشد.

- و اما عمومی‌ترین «هفت سین»‌ای که از قدیم الایام مرسوم بوده، عبارت است از: سمنو، سبزه، سیر، سیب، سماق، سرکه و سنک. البته اگر به هر دلیلی یک یا چند از این «سین‌ها» را نتوانستید تهیه کنید، «کن فیکون» نشده! سبزی، سنبل، سوهان و... خیلی چیزهای دیگر که خوردنی باشد نیز می‌توانند جای «سین‌های» نایافته را بگیرد.

○ تخم مرغ رنگ کرده!

بد است: باور کنید خیلی بد است که ظرف سالهای

اخیر، در مغازه‌ها و خصوصاً سوپرمارکتها، تخم‌مرغهای رنگ کرده می‌فروشند! یعنی اینقدر تنبلی؟ بدتر از آن این است که بر سالهای گذشته، بعضی‌ها تخم‌مرغ رنگی مصنوعی نیز بر سر سفره‌شان می‌گذاشتند!

اصلاً می‌دانید چرا تخم مرغ باید سر سفره باشد؟ زیرا مفهوم برکت را می‌دهد! ضمن اینکه یک سنت قدیمی است! و اما یادتان باشد که حتماً تخم‌مرغی را رنگ کنید: زیبایی سفره هفت سین را صدچندان می‌کند! تخم‌مرغها را به شیوه‌های مختلف رنگ می‌کنند که عمومی‌ترین روش‌هایش عبارت است از: - تخم‌مرغها را ابتدا داخل آبجوش انداخته و آنقدر آب‌پز کنید تا صابنی سفت شود، سپس داخل ظرف سرکه بریزید تا پوستش از حالت ترد و شکننده دربیاید.

الف- تخم مرغهای سفت شده را داخل یک کاسه که با آب و آبرنگ قاطی شده بندازید. ب- کاغذکشی دور تخم مرغ بیندازید و آن را مویلوپ کنید و پس از خشک شدن، کاغذها را باز کنید. ج- با قلم‌مو و دال‌رنگی و مداد شمع نیز می‌توان تخم مرغها را - خصوصاً توسط بچه‌ها - رنگ کرد.

○ دید و بازدید

اگر به مسافرت نمی‌روید و در خانه می‌مانید، خود را برای پذیرایی از اقوام و دوستان و همسایه‌ها آماده کنید. برای اینکه شادمانی‌تان را از ورود و حضور مهمان شب عید نشان بدهید، می‌توانید یک پلاکارد کوچک - اندازه یک کاشی - روی در اتاق پذیرایی یا دیوارش بزنید یا این مضمون: «عیدتان مبارک! از حضور شما در کلبه‌مان خوشحالیم» این کار، قضای خانه را نیز مفرح می‌کند.

- قبل از شروع نوروز، و یا در همان روز اول از طریق تلفن، به دوستان و اقوام بگویید که چه روزی در منزل هستید، و بپرسید که آنها چه روزی در خانه می‌مانند؟

- امسال که ایام نوروز مصادف با ایام شهادت «اباعبدالله الحسین(ع)» می‌باشد، به قصد احترام به این اسوه مظلومیت و عدالت، می‌توانید بجای شیرینی، از میوه‌های بیشتر و یا حتی آب میوه استفاده کنید. بجای آجیل نیز می‌توان از «ژله» یا «کرک کارامل» دست‌ساز خانم خانه استفاده کرد.

○ ایستگاه آخر: مسافرت

خیلی‌ها هستند که تحت هر شرایطی، ایام نوروز را به مسافرت می‌روند و لذا قبل از اقدام به مسافرت، برنامه سفر خویش را دقیقاً تنظیم کنید! چه روزی و چه ساعتی حرکت می‌کنید؟ با چه وسیله‌ای؟ و کی به مقصد می‌رسید؟

- اگر از اتومبیل شخصی استفاده می‌کنید، مسافرتان را حتماً قبلاً مطالعه کنید و دقت کنید که در ساعات شلوغ آن جاده، در مسیر نباشید.

- ماشین‌تان را حتماً قبل از مسافرت چکاپ کامل کنید. اگر فکر می‌کنید ماشین شما نیز مانند «ابوطیاره»‌های بچه‌های اطلاعات هفتگی، امکان دارد شما را وسط راه بگذارد. لافال، به حال خانواده‌تان دل بسوزانید و از خیر ماشین شخصی بگذرید!

- اگر قرار است در هتل اقامت کنید، بدون زردو جا اقدام به مسافرت نکنید، وسایل شخصی خود را نیز برای اقامت در هتل

همراه ببرید.

- ولی اگر قرار است در خانه دوستان یا اقوام پذیرایی شوید، بهتر است قبلاً آنها را در جریان بگذارید، حضور ناگهانی و «سفر ناوار» در خانه میزبان، امکان سکته قلبی برای صاحبخانه را به همراه دارد!

- سعی کنید ابتدا از کم و کیف زندگی میزبانان اطلاع پیدا کنید. آیا واقعاً منزل او گنجایش جمعیت شما را دارد؟ آیا او برایش مقدور است که مضارع میزبانی چند روزه - و یا چند هفته‌ای - شما را تحمل کند؟ اگر فکر می‌کنید کارمند است و مانند ما - بچه‌های هفتگی - دلش به یک آب باریکه حقوقی آخر ماه خوش است، سعی کنید ملاحظه‌گر باشید و نگذارید میزبانان به سختی بيفتند. البته نه اینکه به محض رسیدن دست توی جیب کرده و خرج و مخارج حضورتان را «حشک» بپردازید! اینطوری میزبان را تحقیر کرده و حتی امکان خوردن کشیده نیز وجود ندارد! بلکه می‌توان با ظرافت به عنوان سوغاتی مثلاً یک گونی برنج بفرستد. و در طول ایام حضورتان، هر روز به یک پهنه‌ای قسمتی از هزینه را عهده‌دار شوید، دعوت هریکی، دو شب یکبار میزبان به رستوران یکی از آن راه‌هاست. مشروط به اینکه موقع حساب گرفتن پای صندوق، تعارف شاه‌عبدالعظیمی نکنید!

- ممکن است میزبان شما وسایل کافی برای پذیرایی از شما و سکونتتان نداشته باشد. در این صورت ضمن اینکه قبلاً همه چیز را روشن و واضح از او می‌پرسید، در عین حال سعی کنید با او بدون رودریاستی باشید.

- در موقع اقامت در منزل میزبانان، زندگی او را فلج نکنید! درست است که شما برای گردش و تفریح به شهر و خانه آنها رفته‌اید، ولی صاحبخانه بی‌توان نیز گناهی نکرده که قایل و دوست شما شده است! پس اگر - به‌طور مثال - ساکن پذیرایی خود را خوابگاه شما کرده است، صبح‌ها زود از خواب بخریزید تا اگر او منتظر میهمان دیگری می‌باشد، مدام «اندان غروچه» نکند و در دل شما را فحش ندهید!

- خانمهای خانه یادشان باشد که در ایام سکونت اعضای خانواده در منزل میزبان، میهمان خالی نیستند، در جمع و جور کردن خانه، جارو کردن و شستن، پختن غذا و جمع کردن سفره و شستن ظرفها، خود را صاحبخانه قرض کنید - البته فقط در این مواقع خود را صاحبخانه بدانید و کاری نکنید که میزبان روز سوم و چهارم، برای رفتن به دستشویی از شما اجازه بگیرد!

- اگر میهمان هستید، یادتان باشد که میزبان شما هم میهمان دارد، و هم باید میهمانی برود. وقتی قرار است همراه با خانواده‌اش به خانه دوستانش برود، برای او زیر چشم نازک نکنید!

- در مجموع، کاری نکنید که در نوروز سال بعد، همان میزبان، از چند روز قبل از تشریف‌فرمایی شما، به‌طور موقت از خانه فرار کند تا پس از اینکه شما آمدید و پشت در ماندید و آواره شدید و مجبور شدید ایام نوروز را در هتل بپایه‌رو بگذرانید، آن وقت یواشکی به منزلش برگردد!

○ و اما ختم کلام

- یک کلام: سعی کنید در نوروز هم به خودتان خوش بگذرد و هم به دوستان و میزبان و میهمانان! نوروزتان پیروز، هر روزتان نوروز!

لطفاً با خواندن این
هنوز هم امن ترین

ماجراهای



مرحوم دانشمند



گزارش: احمد مشکلاتی
فرید هاشمی

مدیر عامل وقت شرکت هوایی آسمان به هنگام تنفس هفتمین جلسه دادگاه سقوط فوکر ۲۸ وقتی که مورد خشم خانواده قربانیان قرار گرفت فریاد زد: بروید دنبال مسببین اصلی سانحه، خدا آنها را لعنت کند

کرده‌اند. همین دلایل بود که علی عبدالزاده مدیرعامل شرکت هواپیمایی آسمان و دیگر مسؤولان این شرکت هواپیمایی را به متهمان اصلی این پرونده تبدیل کرد، چرا که بنابه قول نوری، آنها صرفه‌جویی را بر حفظ جان مسافران ترجیح داده بودند. اما ماجرا به همین جا ختم نشد، وقتی علی عبدالزاده مدیرعامل شرکت هواپیمایی آسمان در جلسه هفتم دادگاه اعلام کرد که «هاسخ علت سقوط فوکر ۲۸ را به‌طور کتبی و محرمانه خواهم داد». تلویحاً به این مطلب اشاره می‌کرد که این سانحه، مسائل پشت پرده هم دارد. او در همان جلسه به هنگام اعلام تنفس دادگاه، وقتی که مورد اظهار خشم خانواده قربانیان قرار گرفت، فریاد زد: «بروید دنبال مسببین اصلی سانحه، خدا مسببین اصلی [آنها] را لعنت کند.»

علی عبدالزاده در جلسه یازدهم دادگاه با قرار وثیقه دو میلیارد تومان روانه زندان شد، ولی بلافاصله به دستور دولت وقت و با صدور ضمانت‌نامه از سوی خزانه‌داری کل برای لغو بازداشت او اقدام کردید، اما دادگاه همچنان ادامه یافت. در جلسه دوازدهم، عبدالرضا و قالی رئیس اداره کل استاندارد پرواز از طرف سازمان هواپیمایی کشوری، علت سقوط فوکر ۲۸ را ناشناخته اعلام کرد. اظهارات ترکان، وزیر راه و ترابری وقت نیز خالی از ابهام نبود. او در مصاحبه‌ای با روزنامه اطلاعات مورخ ۷۷/۸/۲۷ پس از آنکه از دادگاه خواست تا حرمت مدیران نسل انقلاب را حفظ کند و پیشنهاد استفاده از دیدگاه‌های خلبانان و مهندسین متدین و حزب‌اللهی شرکت آسمان را داد، علت حادثه را مبهم و پیچیده خواند.

ترکان گفت که اطلاعات به دست آمده از جعبه سیاه هواپیمای قابل تحلیل نیست اما نگفت به چه دلیل بعدها و پس از سقوط هواپیمای حامل وزیر راه و نمایندگان مجلس بود که مردم فهمیدند، جعبه سیاه هواپیمای ایران قابل خواندن نیست و این کار، یعنی رمزگشایی جعبه سیاه، تنها بوسیله شرکت سازنده، انجام می‌شود. حال فهمیدن اینکه آیا در آن زمان، چنین اقدامی برای رمزگشایی مطالب جعبه سیاه فوکر انجام شده است یا خیر، بیشتر کمک می‌کند که بفهمیم «قابل تحلیل نیست» یعنی چه.

چند بعدی ترکان محل این معادله را سخت‌تر کرد، او گفت: «قطعات به‌جا مانده از هواپیمای نشان از آثار گرمای ۱۲۴۰ درجه سانتی‌گراد دارد و این درجه حرارت متعلق به کوره ذوب آهن است.» او در توضیح این مطلب گفت که اگر سقوط ناشی از نقص فنی بود، نباید چنین علانی به‌جا می‌آمد. از

به همه کسانی که ممکن است هم‌اینگ در داخل هواپیمای و بر فراز آسمان خواننده این مقاله باشند و صحت‌هایی از این دست چندان خوشایند آنان نباشد، عرض کنیم که حوادث هوایی هنوز کمترین میزان تلفات انسانی را در پی داشته و نسبت به سایر وسائط سفر، مسافرت با هواپیمای همچنان امن‌ترین گزینه و انتخاب محسوب می‌شود. بویژه اگر بدانیم که در کشور ما سالانه هفده هزار نفر بر اثر تصادفات رانندگی از دست می‌روند.

پس لازم نیست که با خواندن این گزارش نگران شوید و با هم مثل میهماندار هواپیمایی که در آن نشسته‌اید برایتان سفری خوب و پرخطر و کاملاً بی‌خطر آرزو می‌کنیم. آنهم با این توضیح که در میان حوادث سالهای اخیر، «همان» بهترین ایمنی را داشته و چندان آتھامی متوجه آن نیست. ○○○

شوکت اول

در تاریخ بیستم مهرماه ۷۳، هواپیمای فوکر ۲۸ متعلق به شرکت هواپیمایی آسمان، در مراجعت از اصفهان به تهران، پس از ده دقیقه پرواز، در فاصله ۴۳ مایلی اصفهان در کوه‌های کرکس سقوط کرد. به گفته منابع آگاه در آن زمان، هواپیمای بدون هیچ‌گونه نقص فنی از اصفهان حرکت کرده و تا لحظاتی قبل از سقوط نیز با برج مراقبت فرودگاه شهید بهشتی اصفهان در ارتباط بوده است، نتیجه این سقوط مرگ دلخراش ۶۶ نفر از هموطنان بی‌گناه ما بود، لذا شرایط ایجاب می‌کرد که برای یافتن دلیل اصلی سقوط و مجازات مسببین اصلی این سانحه، تمام عوامل به‌طور جدی وارد عمل شوند. به همین دلیل دادگاهی در اصفهان به ریاست حجت‌الاسلام عبدالکریم رضوانی، کار بر روی این پرونده را به عهده گرفت. اما هرچه که از تاریخ سقوط و جلسات متعدد دادگاه گذشت، بر ابهام‌های پرونده افزوده شد.

سقوط فوکر ۲۸ گرچه اولین سانحه هوایی ایران نبود، ولی به دلیل شرایط خاص خود، از جمله نقاط تاریک فراوان پرونده، نقطه آغازی شد بر پرونده‌های پر از ابهام سوانح هوایی، پرونده‌هایی که هیچ‌کدام تا به امروز به نتیجه مطلوب نرسیده و بیشترشان مشمول سکوت و گذر زمان شده‌اند.

فوکر ۲۸ در هنگام سقوط ۲۱ سال عمر و ۶۷۸۹۳ ساعت پرواز در هلند، ترکیه، فرانسه (شرکت تل)، کینه‌تو و ایران داشت، علیرضا نوری، نماینده بازرسی کل کشور در آن زمان اعلام کرد که این هواپیمای بدون دقت و تحقیق خریداری شده است و مسؤولان شرکت آسمان دلیل خرید آن را اقتصادی بودن ذکر

هواپیمای به دلیل سرعت زیاد، و قابلیت حمل و نقل بالایی کالا و مسافر، امروزه یکی از مهمترین وسایل ارتباطی است. اما با وجود تمام تلاش‌هایی که برای بالا بردن ایمنی پروازها انجام می‌شود، سوانح هوایی، تا حدود زیادی اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. این سوانح بنا بر گفته کارشناسان ناشی از سه عامل انسان (خطای خلبان)، ماشین (نقص فنی) و طبیعت است. به استثنای عامل طبیعت، دو عامل دیگر تا حدود زیادی قابل کنترل و پیشگیری هستند.

آنچه که معمولاً پس از هر سقوط نامش به گوش می‌رسد، جعبه سیاه هواپیماست. هر هواپیمای دارای دو جعبه سیاه، FVR و CVR، می‌باشد. این دو جعبه به رنگ نارنجی و رنگ‌های نزدیک به آن ساخته می‌شوند تا در هر نقطه جغرافیایی و شرایط جوی، قابل تشخیص باشند. اینکه این دو جعبه را، جعبه‌های سیاه می‌خوانند به این دلیل است که عمدتاً در حوادث تلخ و ناگوار به کار می‌آیند.

جعبه سیاه FVR از لحاظ کاربرد مهمتر است. چرا که این جعبه تمامی حرکات پروازی را برای مدت ۲۵ ساعت ضبط می‌کند، درحالی که CVR تنها مکالمات کابین خلبان را در هر نیم ساعت در خود نگه می‌دارد. یعنی پس از هر سانحه مکالمات نیم ساعت آخر کابین خلبان در CVR موجود است.

ضبط این اطلاعات در جعبه سیاه شبیه ضبط بر نوارهای مغناطیسی نیست، بنا بر گفته کارشناسان اطلاعات بر روی سطحی شبیه به آلومینیوم حک می‌شود. جعبه سیاه ممکن است که چیزی را ضبط نکند ولی اگر ضبط کرد، به هیچ عنوان قابل پاک شدن نیست. صفحه حاوی اطلاعات جعبه سیاه، حتی در صورت شکستن هم قابل خواندن است. خواندن این اطلاعات نیز به دلیل نیاز به رمزگشایی (Decode) تنها می‌تواند بوسیله شرکت سازنده انجام گیرد.

همانطور که گفته شد با وجود تمام این تلاش‌های پیشگیریانه سوانح هوایی باز هم رخ می‌دهند. کشور ما نیز از این قاعده مستثنی نیست، گرچه در ایران هر سانحه، به نوعی بیانگر نوعی افعال، کوتاهی و عدم کاردانی است. آخرین نمونه این سوانح در کشور ما، آتش گرفتن هواپیمای ایلوشین نیروی هوایی سپاه پاسداران بود، هرچند که این بار این حادثه قربانی نداشت، ولی هنوز دو ماه از فاجعه انسانی سقوط توپولوف نگذشته است.

حوادث هوایی ایران در هفت سال اخیر، گذشته از حوادث کوچک و کم تلفات، شامل سه سانحه بزرگ بود که به دلیل تعداد تلفات و ابعاد فاجعه، هر کدام، جامعه را دچار شوک کرد. اما با اینهمه بد نیست این را نیز به‌خصوص خطاب

پرواز



مرحوم شاهجافى

در فاصله کمتر از سه سال مرحوم مهندس دادمان، وزیر سابق راه و مرحوم مهندس شاهجافى رئیس اسبق سازمان هواپيماى كشورى خود، طی دو سانحه سقوط هواپيما جان باختند



تلفن گروه گزارش:
۲۲۲۶۲۶۵

سياه هواپيما برای بازخوانی به مسکو فرستاده شد. در فاصله فرستادن جعبه سیاه به مسکو و اعلام علت نهایی سقوط هواپيما توسط سازمان هواپيماى کشور اظهارنظرهای مختلفی انجام شد. تا اینکه بالاخره بهزاد مظاهرى اعلام کرد که طبق بررسیهای به عمل آمده از سوی گروه اعزامی به مسکو، خطای نیروی انسانی (خلیان) علت اصلی سقوط بوده است. او گفت: «با وجود آنکه اعلام نتایج سوانح در جهان باین سرعت معمول نیست، اما ایران! در کمترین زمان به مسائل اصلی سانحه پی برده است.»

از طرفی سازمان هواپيماى كشورى در گزارشی به کمیسیون عمران مجلس مطرح کرد که آخرین مکالمات جعبه سیاه از اشتباه خلیان خبر می‌دهد. شاید از همین جا بود که نخستین اختلاف‌نظرها و بی‌اعتمادی‌ها بین مجلس و سازمان هواپيماى كشورى شکل گرفت، چرا که صفایی فراهانی نماینده‌ای که از طرف مجلس برای بازخوانی جعبه سیاه به مسکو رفته بود، دو روز بعد اعلام کرد: «هیچ سکالمه‌ای در جعبه سیاه ضبط نشده است.»

صدوتقاضی گویبهای مسوولان درباره جعبه سیاه پاک ۴۰ تا به آنجا پیش رفت که بسیاری از روزنامه‌ها، پس از سقوط توپولوف در اواخر سال ۸۰ خبر از پاک شدن جعبه سیاه پاک ۴۰ بوسیله میدان مغناطیسی دادند. هرچند بسیاری از کارشناسان از جمله مهندس حسین پ. کارشناس مراقبت پرواز و استاد دانشکده تکنولوژی هواپيماى و مسوولان سازمان هواپيماى كشورى به صراحت اعلام کردند که اطلاعات جعبه سیاه هواپيما، پاک شدنی نیست. ولی همین عدم هماهنگی برای بی‌اعتمادی اذهان عمومی و رواج شایعات مختلف کافی بود. شایعاتی از قبیل اینکه: دستهای پنهانی پشت این سوانح در کار است و خیلی از افراد نمی‌خواهند دلایل واقعی سقوط کشف شود... برخی اظهارنظرهای نمایندگان مجلس نیز به آتش این شایعات دامن می‌زد.

شوک سوم: عرض کمتر از یکسال

هنوز درگیری و اختلاف‌نظر بین مجلس و سازمان هواپيماى كشورى ادامه داشت و هنوز مجلس دلیل قطعی سقوط پاک ۴۰ را اعلام نکرده بود که فاجعه دیگری رخ داد.

هواپيماى توپولوف ۱۵۴ شرکت ایران ایرتورز با حدود ۱۲۰ سرنشین در ارتفاعات جنوب غربی خرم‌آباد سقوط کرد و تمامی سرنشینان آن، کشته شدند. سقوط توپولوف در زمانی که هنوز نتور پروتسده پاک ۴۰ داغ بود، باعث شد که موضوع

«بعداً اعلام خواهد شد»ها اضافه شود. این درحالی بود که ۹ روز قبل از سقوط سی ۱۳۰ یک هواپيماى فالکن که برای کمک به زلزله‌زدگان اردبیل، رهسپار محل بود، قبل از رسیدن به منطقه، «ناپدید» شد. مهندس علی شاهجافى رئیس وقت هواپيماى كشورى آنقدر اعلام دلایل این سوانح را به تأخیر انداخت تا اینکه مهندس قرامرز سروی، مدیرکل دفتر بررسی سوانح سازمان هواپيماى كشورى در شهریور ۷۷ در مصاحبه با روزنامه سلام گفت: علت سقوط هواپيماى حامل رئیس سازمان هواپيماى كشورى (شاهجافى) ظرف ده تا پانزده روز آینده به‌طور رسمی اعلام می‌شود. علی شاهجافى به همراه خلیان امینی در ۴ شهریور ۷۷ به دلیل سقوط هواپيماى تک‌موتوره حین انجام مأموریت جان باخته بودند. پس از شاهجافى توبت بهزاد مظاهرى سفیر سابق ایران در اوکراین بود که پاسخگوی دلایل سوانح پی‌درپی هوایی باشد.

شوک دوم

رحمان دادمان وزیر راه به همراه نمایندگان گرگان، کردکوی و بندر ترکمن، علی‌آباد کتول، گرگان و گنبد، رامیان و آزادشهر و میبودشت در یک سانحه هوایی جان باختند. این سانحه در اردیبهشت ماه سال ۸۰ اتفاق افتاد تا مردم عادی تنها قربانیان سوانح هوایی نباشند.

خلیان هواپيماى پاک ۴۰ (حاصل وزیر راه و سی نفر از همراهان) که از تهران به مقصد فرودگاه دشت ناز سازی در حرکت بود، در آخرین تماس خود با برج مراقبت این فرودگاه از دید محدود در دو هزار متری خبر می‌دهد و از ۱۲ مایلی اجازه فرود بر باند ۱۶ این فرودگاه را دریافت می‌کند. اما هیچ تماس دیگری برای تأیید مسیر یا اعلام وضعیت خود برقرار نمی‌کند. درحالی که باید در سه مرحله دیگر با برج تماس می‌گرفت. پس از تجسس فراوان، قطعات متلاشی شده هواپيما و قربانیان در ارتفاعات خرچنگ در شمال غربی ده‌نمک واقع در جنوب شرقی سازی کشف شد.

سقوط پاک ۴۰ و کشته شدن هفت نفر از نمایندگان مجلس شورای اسلامی باعث شد که این بار مجلس رأساً عمل کرده، کمیته‌ای را مأمور بررسی علت سقوط هواپيما نماید. این کمیته به ریاست مهندس بهزاد نبوی و با حضور اعضای کمیسیونهای ذیربط درحالی تشکیل می‌شد که پیش از آن بهزاد مظاهرى، رئیس سازمان هواپيماى كشورى، برخورد صاعقه با هواپيما را علت احتمالی سقوط پاک ۴۰ اعلام کرده بود. به هر ترتیب جعبه

انجا که اظهارنظر وزیر راه و ترابری، در چنان شرایطی، نباید غیرکارشناسانه باشد، این سؤال مطرح می‌شود که این حرارت ناشی از چه عاملی بوده و اگر هواپيما در آسمان منفجر شده است، دلیل انفجار چیست؟ هواپيماىی که میرعنایت، خلیان تست‌کننده‌اش آن را کامل، بدون نقص و توانا در شرایط سقوط معرفی کرده بود، چرا باید در شرایط کوره‌دوب آهن ۶۶ قربانی بگیرد؟

پس از حدود سی جلسه دادگاه علنی، بالاخره کارشناسان قوه قضاییه، علیرغم تمام ابهامات مطرح شده توسط کارشناسان و بدون پاسخ به آنها، نقص فنی را دلیل اصلی سانحه هوایی فوکر ۲۸ اعلام کردند. این حکمی بود که دکتر نوربها وکیل مدافع متهمین آنرا به شدت رد کرد. او علت سانحه را کماتان ناشناخته می‌دانست. عقیده‌ای که تمام مستندات منتشر شده نیز، آنرا تأیید می‌کنند. شاید دکتر نوربها نیز از آنچه که علی عابدزاده می‌خواست به‌طور کتبی و محرمانه به دادگاه اعلام کند، خبر داشت.

بالاخره، حکم دادگاه رسیدگی‌کننده به پرونده سقوط فوکر ۲۸ پس از بارها به تعویق افتادن در آبان ماه سال ۷۴ اعلام شد. بنابر این حکم، شرکت آسمان محکوم به پرداخت ۲۵۵ هزار فرانک فرانسه به هریک از قربانیان شد که در مجموع ۱۵ میلیون و ۳۰۰ هزار فرانک غرامت برای ۶۰ قربانی می‌شد و هفت نفر از متهمان پرونده که از مسوولان شرکت آسمان بودند به حبس محکوم شدند.

شرایط حقوقی این حکم و اینکه آیا عدالت در آن رعایت شده است یا خیر، مدنظر ما نیست، آنچه که بیش از این موارد می‌تواند ذهن را به خود مشغول کند این است که به‌استثنای حبسهای تعزیری، این حکم هرگز، حداقل تا بهمن ماه امسال، به اجرا درنیامد.

اما درحین رسیدگی به پرونده فوکر ۲۸ جریان سوانح هوایی متوقف نشده بود. در خرداد ماه سال ۷۵ یک فروند هواپيماى بوئینگ ۷۲۷ هما که درحال پرواز آزمایشی بود سقوط کرد و چهار نفر از هفت نفر سرنشین آن جان باختند. سازمان هواپيماى كشورى که ریاست آن را در آن زمان مهندس شاهجافى برعهده داشت، اعلام کرد که جعبه سیاه اف.وی.آر و سی.وی.آر هواپيما سالم پیدا شده است و علت وقوع حادثه به زودی اعلام می‌شود.

مهندس شاهجافى اعلام کرده بود که دخالت هرگونه عوامل جوی و آب و هوایی در سقوط بوئینگ ۷۲۷ منتفی است. در اسفند ماه همانسال سقوط یک فروند هواپيماى سی ۱۳۰ ارتشی در حوالی نیشابور و کشته شدن ۸۶ نفر باعث شد که یک مورد دیگر به



جعفرزاده: من فکر می‌کنم شرکتهای خصوصی به شدت از قیمت بلیت رنج می‌برند، چرا که این قیمت‌ها تا مین کننده هزینه‌ای که می‌پردازند نیست، مخصوصاً اینکه این شرکتها سوبسید هم دریافت نمی‌کنند...

هواپیمایی با متوسط عمر و ساعت پرواز بالا استفاده کنند. هرچند که برخی کارشناسان معتقد هستند که هواپیمای آدی ورتشکار است که هرچه بیشتر ببرد. «وهرتار» است. اما مسلم این است که مزیت این کار، کم شدن هزینه‌های خرید یا اجاره هواپیما. برای این شرکتهای به‌ظاهر دولتی است. این صرفه‌جویی خاص درحالی صورت می‌گیرد که بنابر نظر یکی از کارشناسان، هواپیمایی تنها از حق ترانزیت هواپیماهای کشورهای دیگر، شبی ۸۰۰ هزار تا یک میلیون دلار درآمد دارد.

اما آنچه که ما در گفتگو با کارشناسان امور هوایی دریافتیم، این بود که کرده کور مشکل هواپیمایی ایران، تنها در یک نوع خاص از هواپیما و یا صرفاً متوسط عمر بالایی ناوگان هوایی مالاخصه نمی‌شود. بسیاری از کارشناسان عدم انتصاب افراد خیره بر مسند امور را نیز، از جمله مسائل و مشکلات می‌دانند. دست آخر اینکه دلیل این سوانح، هرچه که باشد باید به دور از جناح‌بندیهای سیاسی و چشم و هم‌چشمیهای حزبی هرچه زودتر رفع شود.

گپ و گفتی با مسوول روابط عمومی سازمان هواپیمایی کشوری

در این گزارش تا به حال مروری داشتیم بر وقایع و سوانح هوایی و چگونگی ظهور و بروز آن. اما برای آنکه به سازمان هواپیمایی کشوری هم فرصت دفاع داده شود و یکطرفه به قاضی نرفته باشیم، به سراغ مسئولان هواپیمایی کشوری رفتیم و در این میان رضا جعفرزاده اصفهانی خونگرم و صمیمی که با برخورد خوش خود ما را نسبت به روابط عمومی سازمان هواپیمایی کشوری امیدوار کرد، پاسخگوی سوالات ماست.

گزیده‌ای از گپ و گفت چهار ساعته با او را برایتان آورده‌ایم.

○○○

□ آقای جعفرزاده ضمن تشکر از جنابعالی خواستم اولین سوال مدخلی باشد برای شناخت بیشتر ما از نظر رابطه سازمان هواپیمایی کشوری با شرکتهای هواپیمایی. ممکن است در این مورد توضیح دهید؟

● بله، و باید بگویم بهتر است ابتدا برای روشن شدن بهتر سوال به وظیفه و جایگاهی که سازمان هواپیمایی کشوری دارد اشاره‌ای داشته باشیم. این سازمان ابزار عالی حاکمیت دولت است و در جایگاهی قرار دارد که می‌تواند خود مجازات یا تشویق بکند.

در حوادث و سوانح پیش آمده شکل و شمایل کارهایی که سازمان می‌تواند و باید انجام دهد در بخش رسانه‌ای

استیضاح وزیر راه و ترابری به بحث رایج نمایندگان مجلس بدل شود.

هرچند که احمد خرم وزیر راه سعی کرد در سفرانی خود در مجلس با قیاس میان تصادفات جاده‌ای و سوانح هوایی، این قایقه را کم‌اهمیت جلوه دهد و درواقع خشم آذهان عمومی را برانگیزد. ولی هیچ‌گاه استیضاح نشد. در عوض این بار، این بهزاد مظاهری بود که باید می‌رفت اما او نیز در برابر خبر استعفايش واکنش شدید نشان داد و گفت که مدت ما، موریتش تمام شده است. به این ترتیب هیچ‌کدام، حتی کوچکترین مسوولیتی را در قبال مرگ ۱۲۰ هموطن بی‌گناه برعهده نگرفتند.

شاید به همین دلیل بود که تمام تقصیرها بر گردن توپولوف افتاد. هواپیمایی خارج از استانداردهای ایاتا و غیرقابل مصرف! خبرهای بعدی حکایت از تصمیم به جمع‌آوری توپولوف از ناوگان هوایی کشور می‌کرد. اما بنابر گفته بسیاری از کارشناسان مشکل از توپولوف نبود.

مهندس حسین - پ. کارشناس مراقبت پرواز معتقد است که توپولوف هواپیمایی خوب، راحت، قلدر و قوی است. ولی به دلیل سرعت بسیار زیاد، چموش و تیز است. پس نیاز به خلبانهای ماهر برای هدایت خود دارد. لذا ارسال چنین هواپیمایی برای فرودگاههایی مثل فرودگاه خرم‌آباد که حالت کاسه‌ای شکل، محصور در میان کوه دارند، اشتباه است.

حسین - پ. همان کسی بود که در بهمن ۸۰ اعلام کرد که اطلاعات جعبه سیاه هواپیما قابل پاک شدن نیست.

علیرغم احضار بهزاد مظاهری، یدالله خلیلی - معاونت استاندارد پرواز - و عبدالحمید فرح‌آور - مدیرکل عملیات پرواز - به دادگاه در پی شکایت رئیس کل دادگستری تهران در مقام مدعی العموم با توجه به تجربه پرونده فوکر ۲۸، امید چندانی نمی‌توان به سرانجام این پرونده داشت. تنها تفاوتی که میان این پرونده و پرونده فوکر جلب توجه می‌کند، جایجایی متهمین در دو پرونده است. در پرونده فوکر، متهمین مسوولان شرکت هواپیمایی آسمان بودند، بخصوص مدیرعامل آن علی عابدزاده که درواقع متهم اصلی پرونده بود. درحالی که این بار، گویا سردار عباس پورمحمد، مدیرعامل ایران ایرتور از جریان محاکمه خارج است.

شرکتهای هواپیمایی

به استثناء، هما از میان شرکتهای هواپیمایی کشوری، تنها هما در یاتا عضویت دارد. در این میان «هما» توانسته است تا حد زیادی خودش را با استانداردهای روز دنیا تطبیق دهد اما با این وجود تجهیزات و ناوگان این دو شرکت نیز به اندازه‌ای نیست که بتواند کلیه تردهای هوایی کشور را پوشش دهد. به همین دلیل چند شرکت دیگر، کمبود سربوس‌دهی در این بخش را جبران کرده‌اند. این شرکتها عضو یاتا نبوده و هیچ الزامی برای رعایت استانداردهای آن ندارند. به همین دلیل می‌توانند از

مخدوش شد، به‌گونه‌ای که آلاء می‌کنند با بروز هر سانحه‌ای باید مسوولان سازمان مجازات شوند، در صورتی که سازمان هواپیمایی کشور، یک عضو مهم «ایکائو» است و باید در رابطه با سوانحی که رخ می‌دهد به «ایکائو» پاسخگو باشد و خود را با قوانین «ایکائو» وفق دهد. از طرفی همانطور که عرض شد سازمان یکی از ابزارهای اعمال حاکمیت دولت است. به‌گونه‌ای که خود قادر است اگر تخلفی از ناحیه خلبان دید، او را از پرواز منع کند و یا اگر از ناحیه هواپیما اشکالی دید، هواپیما را زمینگیر و یا گواهینامه‌ها را تا بیاید نکند.

سازمان هواپیمایی امکانات و امتیازاتی در اختیار شرکتها قرار می‌دهد، حال اگر یک شرکت هواپیمایی به وظیفه‌اش چنانکه باید عمل نکند، سازمان خود قادر است مجازاتهایی را اعمال کند. اما این به معنای تخلف سازمان نیست.

□ ولی باین تعریف و مختصاتی که از عملکرد سازمان در موارد خاص مطرح کردید، این مسأله در سوانحی که رخ نهد به فرستی روشن نیست.

● من فکر می‌کنم آقای خرم در مصاحبه‌ها به این موضوع اشاره کرده‌اند: که باید توان و جایگاه سازمان برای اعمال این حاکمیت حفظ شود، و همه باید از این دریچه به سازمان نظر کنند. بررسی سوانح به لحاظ قانونی به عهده سازمان هواپیمایی کشوری است و نه هیچ ارگان دیگر.

از ارگانهای دیگر، از مجلس یا از سازمان بازرسی، ما بخش نظارتی داریم، ولی تشکیل کمیته بررسی سوانح از لحاظ قانونی از اختیارات سازمان هواپیمایی کشوری است. پس بخش نظارتی برعهده سازمان هواپیمایی است و شرکتهای هواپیمایی در رابطه با هواپیما، کروی پروازی، نوع پرواز و برنامه‌های پرواز تعیین‌کننده و مسوول هستند. پس شرکتها مسوولیت همه این مسائل را برعهده دارند. نه سازمان هواپیمایی کشوری.

مگر اینکه در بخش تعریف از وظایف سازمان بگویم که سازمان هواپیمایی کشور وظیفه استاندارد هواپیماها را دارد. یا آنها زیر نظر معاونت استاندارد پرواز این سازمان هستند درحالی که معاونت استاندارد بر کمیته بررسی سوانح پرواز اشراف دارد و نیز بر تأیید گواهینامه‌ها، هواپیماهایی که قرار است خریداری شود، استانداردش را ما تعیین می‌کنیم که این هواپیما قابل خریدن هست یا نه. این وظایف را سازمان هواپیمایی کشوری دارد؛ متتبی اینطور نیست که سازمان هواپیمایی کشوری خرید یک نوع هواپیما را توصیه کند.

این هواپیما که برصدد خرید آن هستند - چه



در حال حاضر ۵۳۰ تپولوف

در جهان پرواز می‌کند، مگر می‌شود همه آنها را از دور خارج کرد، بخصوص اینکه بخش بزرگی از حمل و نقل هوایی با همین هواپیما در حال انجام است

□ آقای جعفرزاده از صفحه فوکر ۲۸ در سال ۷۳
افغانستان - در حقیقت دور جدید سوانح هوایی کشور آغاز شد قبل از این تاریخ یا سالحه نداریم و یا کمتر داریم - تاکنون نتیجه بررسی سوانح‌های هوایی اعلام نشده تنها همیشه اعلام می‌شود که بمزودی اعلام خواهد شد.

● سؤال شما، سوالاتی بسیار کلی است، از سال ۷۳ که این دو سالحه به عمر خدمتی من می‌خورد، ما نتایجش را اعلام کردیم. مثلاً در مورد پاک ۴۰، اطلاع‌رسانی دقیقی داشتیم و نتیجه را هم اعلام کردیم. قبل از مشخص شدن نتیجه پاک ۴۰ افراد بطور شخصی اظهار نظرهای گوناگونی کرده‌اند. ولی ما نتیجه نهایی و قطعی را از طریق همه رسانه‌ها اعلام کردیم.

تمام مراحل رسیدگی را به دقت و شفاف اعلام کردیم. تیم بررسی سانحه، کمیته تشکیل داده شده. مرحله به مرحله رسیدگی به سانحه اعلام می‌شد و از همه جا (رادیو، تلویزیون و رسانه‌ها) اطلاع داده شد. در اینجا آقای جعفرزاده فیلم نتیجه اعلام حادثه از شبکه‌های مختلف سیما را برای ما به نمایش گذاشت و همینطور نتیجه نهایی این حادثه را در روزنامه‌های مختلف در تاریخ ۸۰/۵/۲۵ به ما نشان داد.

□ یک منبع آگاه به ما گفت که قرار بود هواپیمای حامل وزیر یک جت باشد جت موافقت نمی‌کند پس قرار می‌شود که وزیر و همراهان او را پس از آنکه به خلیان روس و هواپیمای پاک ۴۰ خلیان روسی چند ساعت قبل از این ماجرا پرواز داشته و خیلی خسته بوده به مسیر زیاد و پس از چند بار مکالمه موبایلی او را راضی به این پرواز می‌کنند طبق استانداردهای YATA حداقل تا هشت ساعت یک خلیان اجازه ندارد مجدداً پرواز کند پس طبق این اطلاعات آوردن ایشان برای پرواز کار اشتباهی بوده آیا شما این موضوع را تأیید می‌کنید؟

● این موضوع ربطی به سازمان هواپیمایی کشوری ندارد و مربوط به شرکت‌های هوایی است. هر شرکت خودش مسئول کربکوی پروازی دارد. سازمان نشست استیجا و نمی‌داند کسی که سوار هواپیما می‌شود کیست. تمام این موضوعات جزء مسوولیت شرکت‌های هواپیمایی است. نظارت عالی‌های که گفته شد، اینگونه جزئیات را دربر نمی‌گیرد. این چیزی که مربوط به ما است و ما اطلاع داریم، این است که هواپیمایی که به مقصد دشت ناز، (نه گرگان) بلند شده هم مناسب بوده و هم هواپیما مشکلی نداشته. سازمان هواپیمایی یک پلیس هوایی است. گواهی‌نامه را می‌دهد و آیا اینکه خلیان و گروه پروازی که چه میزان استراحت کرده و یا چقدر رانندگی دارد. این‌گونه امور وظیفه شرکت هوایی است که باید مشخص کند.

□ آقای جعفرزاده گفته می‌شود که قرار است تپولوف از ناوگان هوایی کشور خارج شود یا توجه به اینکه بخش قابل توجهی از این ناوگان از تپولوف تشکیل شده و نیز این موضوع که ایران با کمک اوتکراین خراج ساخت تپولوف‌های کوچک است بدون توجه به اظهار نظرهای

در غیر این صورت اجازه پرواز به آن نخواهد داد. حتی موردی بود در رابطه با نوسازی ناوگان و می‌گفتند که این هواپیما پیر است و یا هواپیمای پیر استاندارد نیست که این قاعده اصلاً اشتباه است. هواپیما حتی تا یک ساعت قبل از اینکه زمینگیر شود، می‌تواند استاندارد باشد. فرودگاه خرم‌آباد هم در رابطه با تپولوف قبلاً روی آن حساب باز شده بود که این هواپیما توانایی نشست و برخاست در آنجا را دارد و این کار چه قبل و چه بعد از سانحه انجام شده.

□ یعنی می‌فرمایید هواپیمای تپولوف - ۱۵۴ هیچ مشکلی نداشته؟

● باید منتظر پاسخ و نظر کمیته بررسی سوانح باشیم تا ببینیم با تحقیق و بررسی، آنها در نهایت چه می‌گویند، ولی اگر می‌خواهید بدانید که سازمان هواپیمایی کشور هواپیمای تپولوف را تأیید کرده، به مورد تأیید بوده و هست.

□ آیا حقیقت دارد که برج مراقبت فرودگاه خرم‌آباد نیمه‌مس‌ بوده؟

● نه، به نظر من ارتباطات خلیان با برج مراقبت و با مرکز کنترل تهران برقرار بوده - نوارش هست - حتی نوار ماهواره‌ای آن هست، ما در مرکز کنترل تهران تا نزدیکی فرودگاه خرم‌آباد، صدای خلیان را داریم، و باید شدن نوار CVR اصلی تمام پارامترها را در اختیار داریم، از جمله حدود چهار دقیقه و پنجاه ثانیه صدای خلیان و مواقع.

□ در رسانه‌ها آمده که هواپیما باید در جایی ۹۰ درجه تغییر مسیر می‌داد و لاشه هواپیما در جایی نامشخص نسبت به مسیر خرم‌آباد پیدا شده یعنی هواپیما در مسیر اصلی‌اش نبوده...

● من فکر می‌کنم که برای قضاوت در این مورد باز نیاز به بررسی سانحه داریم. اگر بخواهیم قبل از بدست آوردن منابع لازم نتیجه‌گیری کنیم، نتیجه بدست آمده دقیق و قطعی نیست، بلکه نظر شخصی فرد گوینده است، چرا که نظر کارشناسی نیست، در مورد سانحه هواپیمای تپولوف - ۱۵۴ تازه منابع لازم بدست آمده و جعبه سیاه دوم هواپیما پیدا شده (لازم به تذکر است که این مصاحبه روز چهارشنبه ۸۰/۱۲/۱۵ انجام شده و در همان روز تازه جعبه سیاه دوم هواپیما پیدا شده بود) CVR هواپیما خوانده شده، توسط کمیته بررسی سوانح با حضور نماینده قوه قضاییه و کارشناسان بازخوانی نوارها، کارها انجام شده و هم‌اکنون مراحل تحقیقاتی آن در حال انجام است و هر جوابی داده شود، جزء احتمالات است. پس تا قبل از نتیجه نهایی هر جوابی اظهار نظر شخصی و تحت فشار شدید مطلوبات و جو افکار عمومی و... است.

توسط شرکت‌های دولتی و چه بخش خصوصی - باید استاندارد باشد که این استاندارد از طرف سازمان تأیید می‌شود، پس کار سازمان تنها نظارت است. البته قبل از اینکه برنامه خصوصی‌سازی مطرح شود، وضع به گونه‌ای دیگر بود و بسیاری از کارهای تصدی‌گری هم بر عهده خود سازمان بود. اما پس از سیاست خصوصی‌سازی، بخشی از این وظایف به شرکت فرودگاه‌های کشور واگذار شد که این شرکت وظیفه ترمیم فرودگاه‌ها، تجهیز وسایل ناوبری، تجهیزات فرودگاهی، دستگاه‌های راداری و... برعهده دارند.

□ شما خود بهتر واقفید که «تپولوف - ۱۵۴» یک هواپیمای تیز و قوی است با سرعتی معادل ۲۵۰ کیلومتر در ساعت که از زنده‌ترین خلیان برای مهر آن استفاده می‌شود. از طرفی کارشناس معتقدند که از فرودگاه‌های مانند فرودگاه خرم‌آباد که کابسه مانند است، نباید جهت فرود و صعود تپولوف استفاده کرد چرا که مهر آن در کوه‌های آن منطقه دشوار است و معمولاً برای چنین مناطقی از یک هواپیمای ملخ‌دار با سرعت پایین ۱۸۰ استفاده می‌شود با این توضیح اگر شرکت ایران ایر تور بخواهد هواپیمایی را به منطقه خرم‌آباد پرواز دهد آیا سازمان هواپیمایی کشور بر نوع منطقه و هواپیما نظارت می‌کند یا نه؟

● خوب سوالاتی کردید و من هم سؤال شما را گرفتیم... اصطلاحی که ما به کار می‌بریم Category یعنی درجه‌بندی فرودگاه‌هاست.

همه فرودگاه‌ها را ما به اسم «فعال» نام می‌بریم، همه استاندارد است، منتهی درجه پذیرش هواپیما مطرح است. برای مثال هواپیمای ایرباس تنها در فرودگاه‌های خاصی می‌تواند فرود آید و هواپیماهای تپولوف تیز همین‌طور. اما در مورد هواپیمای تپولوف سقوط کرده ما تأیید کرده بودیم که فرودگاه برای نشستن این هواپیما قابلیت دارد.

□ «تپولوف - ۱۵۴» تا آنجا که ما می‌دانیم هواپیمای تپولوف - ۱۵۴ برای پرواز در چنین فرودگاهی مناسب است. این هواپیما قادر است که با از دست دادن یک موتور، باز هم به پرواز ادامه دهد، و ما بعد از جریان حادثه هم پروازهایی با همین نوع هواپیما به آن فرودگاه داشته‌ایم.

منتهی این بحث‌ها تحت تأثیر سانحه انجام می‌شود، وگرنه قطعاً اگر مناسب نبود نمی‌گزاریدند پرواز انجام شود. مثل اینکه شما مطرح نمائید که هواپیمایی که استاندارد نیست، چرا پرواز کرده است، مطمئن باشید سازمان هواپیمایی کشوری قطعاً این نظارت را دارد که هواپیما صد درصد استاندارد باشد.



باور کنید یا باور نکنید اما در راه است!

اسلحه‌های بی‌آزار

برای نخستین بار تکنولوژی در بخش تسلیحات و تولید سلاح در خدمت به صلح و نه جنگ قرار می‌گیرد



○ برگردان: بهروز بهرامی

سلاح‌های بی‌آزار

در برابر اوضاع متفاوت، نوع سلاح‌هایی که باید به‌کار گرفته شود، نیز متفاوت است. به‌طور کلی سلاح‌های بی‌آزار بر سه دسته تقسیم شده‌اند:

سلاح‌های غیرموتی

این نوع سلاح‌ها در واقع جانشینی برای گلوله‌های لاستیکی می‌باشند.

سلاح‌های شیمیایی

که جانشینی است برای گاز لشک‌آور و سایر سلاح‌هایی که دارای واکنش شیمیایی هستند.

سلاح‌های انرژی

این نوع سلاح‌ها بیشتر از نور و صدا استفاده می‌کنند و بدون آزار رساندن فقط مزاحمان را متفرق می‌نمایند. استفاده از ماکروویو یکی از طرق سلاح‌های انرژی می‌باشد.

البته هنوز برخی از نظامیان هستند که مخالف استفاده از اسلحه‌های قلابی می‌باشند و بر این اعتقادند که نوع بشر را باید به‌واقع دچار وحشت کرد تا دست از مزاحمت اجتماع بردارد! اما بسیاری نیز بر این عقیده‌اند که با توجه به تغییراتی که در روابط انسان‌ها ایجاد شده و با توجه به ارزشی که بر جان انسان‌ها نهاده شده حرکت به سوی استفاده از سلاح‌های بی‌آزار، کاملاً توجیه شده به نظر می‌رسد. حال به برخی از آخرین اختراعات و تولیدات در حیطه سلاح‌هایی که مرگ‌آور نیستند، توجه کنید:

سلاح انرژی

پس از انجام شش هزار آزمایش و صرف بودجه‌ای نزدیک به ۲۸ میلیون پوند، سرانجام صفحه ویژه انرژی ماکروویو ایجاد شده است که با نصب روی جیب و یا سایر وسایط نقلیه، می‌تواند به‌کار گرفته شود.

این صفحه در صورت مشاهده جمعیتی که

سازمان ملل متحد در سومالی آغاز شد. در این عملیات چنان‌که از نامش پیداست، نیروهای تحت فرماندهی سازمان ملل متحد باید در نقطه‌ای در سومالی مستقر شده به عنوان میانجی بین طرفین متخاصم عمل کنند و صلح و امید را در دل نفرتی عمیق جای دهند. اما اوضاع ناگهان رو به وخامت گذاشت. چند تک تیرانداز از میان جمعیت غیرنظامی که برای دریافت مواد غذایی و پوشاک گرد آمده بودند، شروع به تیراندازی بدون هدف کردند. فرماندهان سپاه صلح سازمان ملل که بیم جان افراد تحت فرماندهی خود را داشتند، دستور درگیری مسلحانه دارند و ناگهان ماموریت صلح و آشتی تبدیل به جنگ و خونریزی شد.

در پایان آن روز نزدیک به هزار غیرنظامی سومالیایی بر اثر شلیک گلوله‌های سپاه صلح (۱۱) جانشان را از دست دادند و سومالی تبدیل به جهنمی برای خارجی‌ان شد.

اوضاع متفاوت

اما اکنون با دگرگونی اوضاع جهانی و نگرش مردم، به‌ویژه جهان سوم، دیگر نگهداری صلح با روش‌هایی که ذکر شد، امکان‌پذیر نیست.

آگاهی مردم جهان تا حدود زیادی افزایش یافته است. دسترسی به اینترنت و تکنولوژی‌های اطلاعاتی سبب شده تا مردم جهان بیش از پیش به یکدیگر نزدیک شوند و احساس می‌شود گلوله برای ایجاد صلح نمی‌تواند معنا و مفهومی داشته باشد و در چنین وضعیتی است که کارشناسان نظامی سازمان ملل متحد به فکر افتاده‌اند تا از حرکت حیرت‌انگیز تکنولوژی در تسلیحات نیز استفاده کنند؛ اما نه برای کشتن بلکه برای نکشتن!

و بدین ترتیب یک نوع سیستم تسلیحاتی کار خود را آغاز کرد که به آن «سلاح‌های بی‌آزار» (Lethless - Non) گفته می‌شود.

○ اهداف سازمان ملل متحد

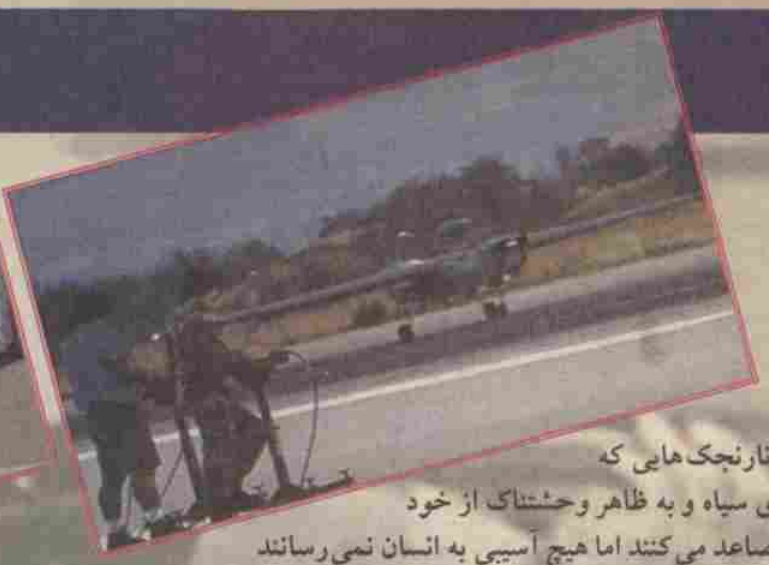
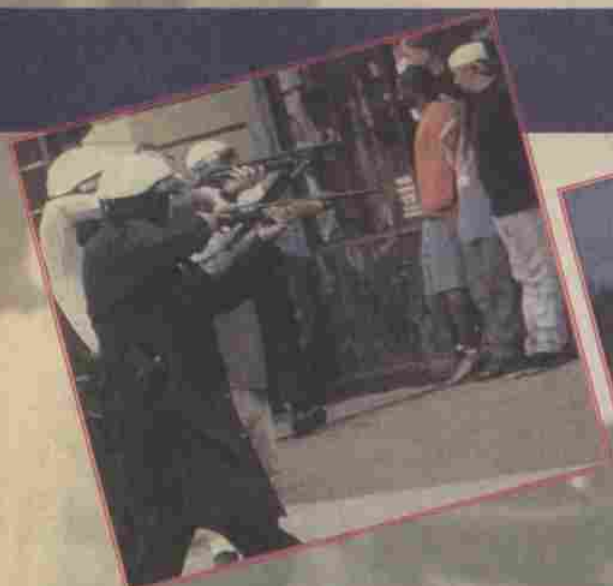
سازمان ملل متحد پس از پایان جنگ جهانی دوم تشکیل شد تا با بهره‌گیری از تجارب که فجایع جنگ بین‌الملل اول و دوم فراهم آورده بود، زیربنای صلح و آرامش را در جهان طرح‌ریزی کند و حتی برای دستیابی به این مقصود سپاه صلح سازمان ملل متحد نیز تشکیل شد؛ اما اوضاع پیچیده جهان و درگیری‌ها و عداوت‌هایی که از قرن‌ها ستیزه باقی مانده بود، نتوانست فرصتی برای شالوده‌ریزی صلح‌پایدار و جهانی برای سازمان ملل متحد فراهم نیآورد. بلکه سپاه صلح سازمان ملل متحد هم ناگهان خود را در مرکز درگیری‌ها و خصومت‌ها یافت و مجبور به واکنش نظامی شد و به ستیزه پرداخت.

چند حادثه

در روز سی‌ام ژانویه ۱۹۷۲ به نیروی پلیس مستقر در باگ‌ساید واقع در ایرلند دستور داده شد که برای حفظ صلح در جدا نگهداشتن دو دسته درحال تظاهرات از یکدیگر خود را به محل برسانند و حداکثر توان را به‌کار گیرند تا از برخورد این دو گروه جلوگیری نمایند.

این یک ماموریت صلح بود؛ اما در عمل آنچه اتفاق افتاد، نتیجه دیگری داشت. عده‌ای مسلح در هر دو دسته شروع به شلیک کردن به یکدیگر و نیروی پلیس که حائل میان دو دسته بود، کردند و افراد پلیس هم چاره‌ای به‌جز واکنش و دفاع از خود نداشتند. نتیجتاً آنها شروع به تیراندازی کردند و ماموریت صلحشان به ماموریت جنگ تبدیل شد. در پایان، آن روز بر تاریخ یک‌شنبه خونین نام گرفت و بیش از ۲۰ نفر بر اثر شلیک گلوله جانشان را از دست دادند و از همان روز نفرت عمیقی میان نیروهای پلیس و ارتش ازادیخواه ایرلند آغاز شد که تاکنون نیز ادامه داشته است.

در سال ۱۹۹۲ عملیات «یازگشت» به امید «از جان‌ها



○ نارنجک‌هایی که

دودی سیاه و به ظاهر وحشتناک از خود

متصاعد می‌کنند اما هیچ آسیبی به انسان نمی‌رسانند

○ سلاح‌هایی در دست تهیه قرار

گرفته‌اند که یک هدف عمده را

دنبال می‌کنند؛ **خشونت**

○ از این پس برای متفرق کردن جمعیت

و یا مقابله با دشمن از امواج صوتی،

مایع چسبناک و... استفاده می‌شود

شلیک شود، تنها می‌تواند پوستهای بسیار حساس را کمی قرمز یا گیج کند، اما قابلیت عبور از پوست به داخل بدن را ندارد.

نارنجک‌ها نیز دود سیاه و ترسناکی از خود متصاعد می‌کنند، صدایی جدی و وحشتناک دارند، اما درواقع فقط تخیل می‌شوند و هیچ اثری روی انسان ندارند.

به این سلاح‌ها باید ابزار دیگری نیز اضافه کرد که با رها کردن و یا شلیک کردن این ابزار چنان بوی نفرت‌آوری درمیان دشمن رخنه می‌کند که حتی آنها از دست یکدیگر نیز گریزان می‌شوند.

○ قابلیت‌های ابزار دروغین

با توجه به بودجه و هزینه سنگینی که برای آزمایش و تولید این ابزار به کار برده شده، تولیدکنندگان هیچ قصدی نداشتند تا از این ابزار فقط یک‌بار استفاده شود و بعد اثر فاطمانه خود را از دست بدهد، بلکه تصمیمی که وجود دارد، این است که این سلاح‌ها اثر خود را می‌گذارند، حتی اگر دشمن یا جماعت متخاصم از به‌کارگیری آن توسط پاسداران صلح آگاه باشند باز هم نمی‌توانند جلوی ارتعاش صوتی و یا دود و انفجار قلابی را بگیرند و درواقع دست بسته در برابر ابزار جنگی دروغین، تسلیم هستند و مساله مهم دیگر هزینه‌ای است که با خسارت جانی و مالی که ابزار اصلی به وجود می‌آورند، هزینه تولید این ابزار دروغی نیز به مراتب کمتر از سلاح‌های واقعی است.

اگر بشر بتواند به این ترفند راضی باشد و به ابزار قلابی جنگی بسنده کند، آنگاه می‌توان ادعا کرد که گامی بلند در جهت پایان دادن به خصومت‌ها و کشتار وحشیانه و بی‌جهت برداشته شده است و شاید در این راه فقط جای ابزار جنگی دروغین خالی بود که آن نیز اکنون تأمین شده است.

درواقع ابرویشی که از فرکانس صدا ایجاد می‌شود، به قدری آزاردهنده است که از تحمل دشمن بسیار فراتر است و باعث پراکنده شدن جمعیت متخاصم می‌شود، اما این آزار فقط در مرحله صداست و هیچ تخریب فیزیکی و جسمانی را در گوش انسان ایجاد نمی‌کند. می‌توانیم به خاطر آوریم که یک خواننده اپرا فقط با صدای خود می‌تواند یک لیوان شیشه‌ای را بشکند. حال همین صدا گوش بشر را عاصی می‌کند، بدون اینکه ناراحتی جسمانی ایجاد نماید.

جفت‌های دروغین

کار سلاح‌های دروغین به هوا نیز کشیده شده است و جفت‌های دروغین و بدون سرنشینی تولید شده‌اند که می‌توانند روی نظامیان یابگی در ارتفاع بسیار کم پرواز کنند و بمب‌های دروغین حاوی مواد چسبناک و سایر مواد بی‌آزار بریزند و در مدت کمی با هیبت وحشتناک که این جفت‌ها دارند می‌توانند یک ارتش منظم را فرار دهد و باعث درهم ریختگی درمیان آنها شوند.

به این جفت‌ها X۴۷ گفته می‌شود و از طریق کنترل از راه دور و از روی زمین توسط کامپیوتر هدایت می‌شوند. همچنین این جفت‌ها دارای نوعی سیستم بهیاران می‌باشد که صدایی کاملاً جدی و وحشتناک از خود ایجاد می‌کند، اما درواقع این صداها از رادیویی با فرکانس بالا که در جفت‌ها کارگذاری شده ایجاد می‌شود.

نارنجک و گلوله‌های دروغین

درمیان سایر ابزار جنگی دروغین به نارنجک‌ها و گلوله‌هایی برمی‌خوریم که بیشتر بر اثر ایجاد صدا باعث وحشت دشمن می‌شوند. این گلوله‌ها به قدری بی‌آزار هستند که به آنها کیسه لوبیا گفته می‌شود و اگر از فاصله بسیار نزدیک

مقاصد خصمانه دارند. از خود انرژی متصاعد می‌کند که نوعی سوزش روی پوست ایجاد می‌نماید. این سوزش فقط به شکل حس به انسان دست می‌دهد و هیچ‌گونه تخریب عملی روی پوست ایجاد نمی‌کند، بلکه همین سوزش آزاردهنده و مزاحم باعث می‌شود که جمعیت متفرق شود.

مواد چسبنده

یکی دیگر از سلاح‌هایی که در چند مورد توسط سازمان ملل متحد مورد استفاده قرار گرفته، کپسول‌های حاوی مواد چسبنده نام دارند.

این کپسول‌ها که بی‌شباهت به کپسول‌هایی که برای فرونشانی آتش مورد استفاده قرار می‌گیرند، نیستند، به وسیله تسمه در پشت سرباز حامی صلح قرار می‌گیرد و او در صورت قرار گرفتن در شرایط خطرناک با یک شلیک مواد چسبنده کپسول را به طرف متخاصمان رها می‌کند.

این مواد که بی‌شباهت به سس گوجه قرنکی آنهم با غلیظ‌ترین شکل آن نیستند، به بدن دشمن می‌چسبند و او را از دست زدن به هرگونه عملی باز می‌دارد. ضمن آنکه هیچ خطری هم ندارد و شخص فقط ممکن است نیاز به یک استحمام چند ساعته پیدا کند!

صداها را

از اعضای حساس بدن انسان گوش‌ها هستند. گوش به شکلی تعبیه شده که برخی از امواج صوتی را که با آن آشنایی ندارد، نمی‌تواند تحمل کند. حتی اگر این صدا چندان ناهنجار و بلند هم نباشد.

در جدیدترین سلاحی که سازمان ملل متحد به تولید آن پرداخته، وسیله تولید صدایی است که بدون ایجاد صدا فقط ارتعاش و امواج آن را به گوش دشمن می‌رساند. این امواج برای اینکه آزاری به پرده گوش نرسانند، باید میان ۱۲۰ تا ۱۳۰ دسیبل در نوسان باشند.

امروز عاشورا، اینجا کربلا

حسین یونسی

آتش شعله ور دور خیمه ها

سال ۶۰ هجری است، اینجا دشت کربلا، روز عاشورا، اذان صبح.
پس از اقامه نماز صبح، یاران امام خندقی را که دور خیمه ها کنده اند و از خس و خاشاک پر کرده اند آتش می زنند تا دشمن نتواند از پشت سر به خیمه ها حمله آورد. نگاه امام زهیر را به فرماندهی جناح راست و حبیب این مظاهر را به فرماندهی جناح چپ سپاه می گمارد و پرچم در دست علمدار دشت کربلا به اهتزاز درمی آید. سپاه نظم و انضباط خاصی می یابد. در آن سو نیز پس از مشورت کوتاهی، عمرو بن حجاج زبیدی برای فرماندهی جناح راست لشکر حرکت می کند و شمر بن ذی الجوشن برای فرماندهی جناح چپ و پرچم سپاه در دستان درید. غلام عمر سعد، به حرکت درمی آید.
صبح، وقتی شمر بن ذی الجوشن آتش شعله ور دور خیمه ها را دیده بود و نقشه محاصره خیمه ها را نقش بر آب، با خشم فریاد زده بود: ای حسین، در سوختن به آتش شتاب کردی!

مسلم بن عوسجه از جا برخاسته بود تا شمر را مورد هدف قرار دهد. امام اجازه ن داده بود.

هرچه از صبح فاصله می گیریم، هوا گرمتر می شود. امام بر زمین اسب بلندبالای خود می نشیند و به سوی سپاه عمر سعد می آید و به وعظ و ارشاد می پردازد. طنین صدایش در گوش همگان می پیچد که

ای دورشدگان از مهر خدا آیا یار یزید شده و از حسین دست برمی دارید؟ خیانت سرشت شما بوده و در پیکرتان ریشه دوانده و تناور شده و میوه داده است. میوه ای که بیننده اش را به رنج می افکند و شکم غاصبان و سستگران را پر می کند. اینک مرا بر سر دوراهی قرار داده اند. عزت شهادت یا ذلت تسلیم. اما محال است که تسلیم شوم... دیری نمی پاید که روزگار بر شما تنگ گیرد و سیه روزی و بدبختی را تجربه کنید.

حر، باز می گردد

امام به لشکرگاه خود بازمی گردد و اندکی بعد نتیجه سخنان خود را در پیوستن حر بن یزید ریاحی به لشکریان خود می بیند. حر، شرمسار، سرپزیر، از کرده خوشتن پشیمان، مسیر صعب و پرخطرهای را پس پشت می نهد و در یک انتخاب شگفت از منزلگاه شیطان تا منزلگه یار هجرت می کند.
عمر بن سعد، سپهسالار لشکر یزید، با غرور فراوانی که در رفتار او نمایان است، تیری به چله کمان می نهد و به سوی لشکر امام پرتاب می کند و می گوید: ای مردم کوفه گواه باشید که من نخستین کس بودم که حسین و یارانش را آماج تیر خود ساختم. این حقیقت را نزد امیر عبدالله گواهی کنید. پس از آن از هر سو باران تیر بر سر سپاه حسین می بارد. با پایان تیراندازی کسانداران به گوشه های میدان می روند. لشکر چند هزار نفره عمر سعد پیش می آیند و در برابر هفتاد و دو تن صف آرای می کنند.

سالم و یسار از نزدیکان امیر کوفه پیش می آیند و هماور می طلبند. عبدالله ابن عمیر عازم می شود و هر دو را از دم تیغ می گذرانند. همه و ترس لشکر کوفه را فرا می گیرد و ناگهان هجوم همگانی آغاز می شود.

بیش از نیمی از یاران امام در این حمله به شهادت می رسند اما شمار کشتگان لشکر عمر سعد بیش از حد تصور ایشان است.

حمله عمومی به حمله از جناحها تبدیل می شود، اما مقاومت

سپاه کم تعداد حسین (ع)، حمله سپاهیان تحت فرمان شمر را نیز بی اثر می کند. هوا گرمتر و گرمتر می شود. سپاهیان عمر سعد از جناحهای مختلف جبهه آنقدر حمله می کنند و با مقاومت یاران امام روبرو می شوند تا ظهر فرا می رسد. اکنون آفتاب در میانه آسمان با تمام حرارت می تابد. هرم داغ زمین نیز مضاعف شده و اسبها و سپاهیان را بی تاب کرده است. خیمه های حسین در حریق تشنگی می سوزند و می گدازند. عطش بیداد می کند.

نماز حسین

ابوئمانه سرباز دلیر امام وقت نماز را اعلام می کند. ظهر عاشورا است. امام می فرماید: از این مردم بخواهید ساعتی دست از جنگ بردارند تا نماز به پا داریم.
حسین، سردار سپاه یزید فریاد زد: نماز حسین قبول نخواهد شد و حبیب بن مظاهر پاسخ می دهد: نماز آل رسول قبول نمی شود یا نماز تو؟!
حسین به حبیب بن مظاهر حمله ور می شود و با اولین ضربه او نقش بر زمین می گردد. سربازانش به یاری اش می شتابند و پس از ستیز بسیار حبیب بن مظاهر این سرباز سالخورده و رشید کربلا جام شهادت را می نوشد. امام با غم از دست دادن حبیب بن مظاهر ظهر عاشورا را برپا می دارد.

عمر سعد سپاه خود را که در فاصله نماز امام و یارانش به سوی فرات هجوم برده و در مقابل دیدگان کودکان تشنه خیمه ها سیراب شده اند، انتظام می بخشد.

اصحاب یکایک نزد امام می آیند و اجازه می خواهند و رهسپار میدان نبرد می شوند و هریک پس از دلاوریهای بسیار جام شهادت را می نوشند و به لقاءالله می پیوندند. تاریخ شاف زنده این شجاعت هاست، شجاعت شگفت مردانی چون: عمرو بن خالد صیداوی، بربر بن خضیر، وهب بن عبدالله، حر بن یزید ریاحی، زهیر بن قین، نافع بن هلال، مسلم بن عوسجه و سويد بن عمرو.

ظهر عاشورا

ظهر عاشورا لبهای عطشان، دیده های گریان و خیل شهیدان، دقایقی که از این پس می گذرند، نفس بزرگترین لحظات تاریخ انسانند. این لحظات بی تاب، دردناک، پرسوز و چه بی رحمانه می گذرند. اکنون نوبت جانبازی خانواده امام است و اولین نفر، شبیه ترین مردم به رسول الله، علی اکبر، لحظات وداع با خواهرش سکینه، لحظات وداع با عمه اش زینب و بالاخره وداع با پدر.

حسین با افتخار به قد و بالای جوان رشید خود می نگرد. رویش را می بوسد و علی سر بر دوش پدر می نهد و بغض گلوگیرش را فرو می خورد.

غریو شادی و هلهله پیروزی از سپاه عمر سعد برخاسته است که ناگاه با ورود علی و با شجاعت های او سکوتی وهم انگیز همه جا را فرا می گیرد.

از آنسو سکینه، رقیه، زینب، قمر بنی هاشم، و همه ساکنان خیمه ها در بی تابی های خود شهادت علی اکبر را می نگرند. علی اکبر، زخمی و خونین همچنان می جنگد و با سپاهیان در تعقیب و گریز است که از سوی دیگر یاران سنگ بر سرش باریدن می گیرد و علی با دهان زخم شمشیر و نیزه بر زمین می افتد و حسین با شتاب تیری که به ناگاه از کمان می چهد به سوی علی خیز برمی دارد.

با دیدن امام، افرادی که علی اکبر را دوره کرده اند پا به فرار می گذارند. علی چشم می کشاید و امام پیشانی



فرزندش را می‌بوسد و برای اولین بار بی‌تابی می‌کند، زینب به شتاب و با فریاد از راه می‌رسد و لیلاً در کنار خیمه‌ها بزرگترین رنج جهان را بر دوش می‌کشد.

این مه پاره دیگر کیست؟

قربانیانی دیگر، فرزندان مسلم بن عقیل، فرزندان مظلوم مردی که کوفه در حقش جنایت کرد، همچنان که در حق حسین.

پس از ایشان فرزندان عبدالله بن جعفر طیار، فرزندان عقیل و بالاخره نوجوانی که اجازه نبرد می‌خواهد. اصرار می‌کند و اعراض می‌شوند. این مه‌پاره دیگر کیست؟ اصرار، اصرار، اصرار. امام چگونه می‌تواند یادگار برادر مظلومش را قطعه قطعه ببیند؟

پس از داغ فراق قاسم، اکنون چشمهای منتظر خیمه‌ها و لبهای تشنه کودکان که در حریق عطش می‌سوزند و می‌گازند منتظر قمر بنی هاشم‌اند. منتظر علمدار کربلا.

بی‌تابی عباس

تاکنون هرگاه عباس قصد مصاف کرده بود، امام اجازه نمی‌داد، چرا که دلگرمی زنان و کودکان خیمه به عباس بود. اما اکنون عباس بی‌تاب است. از یک سو با شهادت اصحاب و یاران امام کوفیان به سوی فرات هجوم برده‌اند و به اسبهایشان آب می‌دهند، و دست و روی می‌شویند و عریده می‌کشند و از سوی دیگر برای کودکان خردسال خیمه‌ها از شدت تشنگی طاقتی نمانده است.

کودکان و زنان خیمه‌ها، داغ بر دل و هرم سوزان عطش بر جان، به فرات می‌نگرند و تشنگی بی‌اد می‌کند.

آه ای مشک

عباس مامور آوردن آب برای کودکان تشنه خیمه‌هاست. مشک خشکیده‌ای را از دیواره خیمه‌ای برمی‌دارد و به سوی شریعه می‌تازد. حلقه محاصره را می‌شکند، وارد فرات می‌شود. در حرکات اسب و روی ساق پای خود خنکای آب را با تمام وجود حس می‌کند، تشنگی تا سرحد عطش، آفتاب داغ دشت، گلوئی که با غبار خاک، خشک و تلخ شده است و آب. مشک سنگین می‌شود و عباس فرصتی می‌یابد تا مثنی آب بنوشد. آب را تا نزدیکی لبهای تشنه و خشکیده‌اش بالا می‌آورد، اما مگر می‌توان نوشید وقتی کودکان در خیمه‌ها از عطش فریاد می‌زنند و چشم امیدشان به یک نفر است؟ عباس، آب را رها می‌کند، مشک را برمی‌گیرد. از شریعه بیرون می‌آید. سواران دوره‌اش می‌کشند و سیل شمشیر، نیزه و تبر، نیزه و سنگ، دشنام، در این میان، تنها یک نفر، عباس.

با تمام توان می‌جنگد، در پی راهیست تا آب را به خیمه‌ها برساند، ناگاه از پشت سر شمشیری بر بازوی راستش می‌نشیند. شمشیر را به دست چپ می‌سپارد و بر سپاهیان عمرسعد یورش می‌برد. پس از ستیزی بسیار، حبیب بن طفیل از کمین‌گاه خود بیرون می‌جهد و ضربه شمشیرش را بر شانه چپ عباس فرو می‌آورد، اما مشک، باید مشک را به خیمه‌ها برساند. عمرسعد نهره برمی‌دارد که مشک را تیرباران کند. عباس سر مبارکش را خم کرده است تا شاید مشک را سالم به خیمه‌ها برساند. و ناگهان حادثه روی می‌دهد. عمودی آهنین بر سر



عباس می‌نشیند و تیری بر سینه مشک و... فریاد عطش کودکان با داغ از دست دادن علمدار کربلا، توأم می‌شود.

و اینک خود حسین

اکنون عطش جان حسین را بی‌تاب کرده است، عطش پرواز، پرواز از خاک تا افلاک، قهقهه و دشنام و هیاو و گمان پیروزی در یک سوی میدان، داغ عزیزان، بیداد تشنگی و لحظه‌های وداع امام با اهل حرم، در سویی دیگر.

امام همه راه صبر و توکل می‌خواند و با یکایک کودکان حرم وداع می‌کند، در آخر علی‌اصغر را می‌جوید، زینب طفل شیرخواره را می‌آورد، امام قنداق سپید را در آغوش می‌گیرد. می‌خواهد زیر گلوئی کودک شش ماهه را ببوسد... که ناگاه... تیر حرمه گلوئی لطیف و نازک کودک را می‌برد... حسین دست زیر گلوئی کودک می‌گیرد و خون گلوئی او را به نشانه اخلاص به آسمان می‌پاشد.

سید و سالار شهیدان قدم به میدان نبرد می‌گذارد. عمرسعد را به مبارزه فرا می‌خواند، سپهسالار لشکر یزید که رؤیای حکومت ری را در سر می‌پروراند و می‌داند که تاب و توان مبارزه رویارویی با امام را ندارد، اعراض می‌کند.

تیمیم بن حطیه به مبارزه با امام می‌آید و مجروح می‌شود. پس از او گروهی از سرداران لشکر عمرسعد بر امام هجوم می‌آورند و پس از کشته شدن دو نفر از ایشان می‌گریزند.

عمرسعد فریاد برمی‌دارد: این مرد فرزند علی است، او فرزند کسی است که دلاوران عرب را به خاک و خون افکند، از همه سو به وی هجوم ببرید. حمله همگانی سپاه پر شمار یزید بن معاویه به

امام آغاز می‌شود و باز با دیدن دلاوریهای حضرت، تعداد بسیاری پا به فرار می‌گذارند. عمرسعد که وضعیت را وخیم می‌بیند، دستور می‌دهد که به خیمه‌ها حمله کنند. امام به سوی خیمه‌ها می‌شتاید و فریادش در گوش تاریخ می‌پیچد که: اگر دین ندارید لااقل آزاده باشید.

هل من ناصر ی نصرنی

با دیدن امام لشکریان کوفه از مقابل خیمه‌ها می‌گریزند، دیگر برای امام تاب و توانی نمانده است. لشکریان دوره‌اش می‌کشند. سنگی بر چهره‌اش فرو می‌آید و تیری بر سینه مبارکش، فریاد می‌زند: هل من ناصر یتصرنی و تاریخ را بر مظلومیت انسان گواهی می‌گیرد.

تمام اندام امام جای زخم شمشیرها و نیزه و تیر است... تیری دیگر بر سینه مبارک امام می‌نشیند، درحالی که پسر دوازده ساله امام حسن سپر بلا شده و در آغوش حضرت خفته است، ناگاه فریاد امام به گوش خیمه‌ها می‌رسد که:

بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله

سینه امام را دریدند و شمر سر امام را از تن جدا کرد... لشکریان یزید به غارت پیکر پرداختند، یکی شمشیر امام را برد، دیگری زره‌اش را، سومی عمامه‌اش را و چهارمی انگشت و انگشتش را، اسب هم تمکین نکرد، خود را به پیکر امام رسانید، کاکلش را به خون امام رنگین ساخت و به سوی خیمه‌ها روانه شد... شمر بن ذی الجوشن با ده نفر دیگر بر پیکر غرقه به خون امام اسب راندند... هجوم بر حرم آغاز شد... خیمه‌ها را غارت کردند و به آتش کشیدند...

دیکتاتور بزرگ

دکتر بهمن بهروزی

یکی از پیشرفته ترین مشکلات شخصیتی در انسان، شیفتگی شخصیتی است، چیزی که آن را در «مگی» دیدم

شیفتگی شخصیتی

یکی از پیشرفته ترین و از نظر درمان مشکل ترین انواع دو یا چند شخصیتی، معضلی است که آن را شیفتگی شخصیتی می نامند. (Infiltration - Personality - Advanced) یا به اختصار «A-P» در این مواقع نه تنها از شخصیت واقعی خود به کلی دور شده و از آن فاصله می گیرد، بلکه فریفته و شیفته شخصیت یا شخصیت های «جدیداً پذیرفته» خود می شود. این علاقه شدید حتی از دوست داشتن شخصیت اصلی که در افراد به شکل معمولی وجود دارد، افزونتر است. در دو یا چند شخصیتی معمولی که البته درجات گوناگون دارد، فرد به دلایل عدیده می خواهد از اصل خود فاصله گیرد و در حقیقت پذیرش شخصیت جدید بیشتر به خاطر وجود مشکلات مختلف در شخصیت اصلی است؛ اما در شیفتگی عکس این روند وجود دارد و شخص نه به خاطر تنفر از خود، بلکه به خاطر علاقه شدید به شخصیت دیگر در قالب آن فرو می رود. درباره علت یا علل این گونه ناهنجاری شخصیتی، نظریه های گوناگونی ابراز شده است و بیشتر آنها براساس ذهنیت و آرزوهای کودکان قرار دارد؛ اما برخی نیز براین اعتقادند که یکسری عوامل اجتماعی نیز می تواند برای تشویق کردن فرد به علاقه و اشتیاق نسبت به یک قالب شخصیتی دیگر مؤثر واقع شود. نکته ای که در مورد این ناهنجاری باید در نظر گرفت، این است که به خاطر وجود افراط بیش از حد در آن، کسی که با این افراد مواجه می شود، به زحمت می تواند از خنده و شاید تمسخر جلوگیری کند؛ چرا که ظاهری به شدت کمیک و طنزگونه دارد. درحالی که برای فرد مبتلا چنین نیست و او کاملاً جدی به قالب دیگری فرو رفته است.

در این مورد توجه به پرونده «رابرت رونالدسن» نه تنها آموزنده است، بلکه خالی از لطف نیست.

همسر شاکي

خانم مگی رونالدسن در بهار سال ۱۹۹۵ قدم به آسایشگاه ما گذاشت. او زنی ۴۸ ساله و دارای دو فرزند، یک پسر و یک دختر بود که به ترتیب ۲۷ و ۲۵ ساله بودند و هر دو ازدواج کرده، زندگی مستقل خود را آغاز نموده بودند. مگی کلافه و عصبانی به نظر می رسید. اما مشخص بود که خود دچار مشکل نیست، بلکه از جریانی بشدت شاکي و مضطرب است. به مجرد آنکه پای صحبتش تنگست و مگی مطمئن شد که شنونده ای یافته، چنین آغاز کرد:

«چه بگویم آقای دکتر که دیگر کلافه شده ام. از دست این مرد، شوهرم که نزدیک به سی سال است

رابرت آشنا شدم و تصور کردم که احتمالاً او به جهت ابتلا به افسردگی و از آنجا که ذاتاً مردی شاداب و خوشرو بوده، خواسته تا تغییراتی در رفتار خود ایجاد کند و خود را از حالت افسردگی خارج کند. اما کمی زیاده روی کرده و رفتاری دور از انتظار از خود نشان داده است؛ اما این نظریه من در اولین ملاقاتی که با رابرت داشتم، مبدل به نظریه ای ساده لوحانه و به دور از واقعیت شد. درحالی که در انتظار اولین ملاقات با رابرت بودم، ناگهان در دفترم باز شد و مردی میانسال با کت و شلوار سیاه رنگ و یک پیپ خاموش برب و عصایی در دست وارد شد. من از جایم برخاستم و مطابق معمول برای اینکه به او خوشامد بگویم، دستم را دراز کردم، او هم دستش را جلو آورد. من به سادگی گفتم: «شما باید آقای رابرت رونالدسن باشید!» اما در میان تعجب من پاسخ داد: «خیر قربان، بنده وینستون چرچیل و در خدمت شما هستم!»

من به زحمت از قهقهه خودداری کردم. اما نتوانستم جلوی لبخندم را بگیرم و برای اینکه مؤدبانه رفتار کنم، گفتم: «البته شما دقیقاً مانند مرحوم چرچیل لباس به تن کرده اید و پیپ و عصای شما هم او را در ذهن القاء می کند. اما بهتر است مزاج را کنار بگذاریم و قدری جدی صحبت کنیم.» رابرت درحالی که ژست خنده داری گرفته بود، گفت: «آقا، شوخی در کار نیست. من چرچیل هستم و آماده مذاکرات با شما در مورد مسائل روز دنیا هستم. در غیر این صورت لطفاً وقتم را تلف نکنید.»

من هاج و واج مانده و نمی دانستم چه بگویم. آن روز او تا آخر وقت حتی یک لحظه هم از چرچیل فاصله نگرفت و هرچه من سعی کردم تا به موضوع اصلی که رفتار او بود، بیردازم، او از ایفای نقش چرچیل دست برنداشت و آنگاه بود که متوجه شدم بیچاره خانم مگی رونالدسن چه ها می کشد. به هر تقدیر از او خداحافظی کردم و قرار گذاشتیم تا هفته بعد به ملاقات من بیاید.

نقشی دیگر

با خود فکر می کردم که او دیگر قطعاً جرات نمی کند در نقش چرچیل نزد من ظاهر شود؛ چرا که با عصبانیت و پرخاش من مواجه خواهد شد و درحالی که انتظارش را می کشیدم، به خود امید می دادم که این بار با چرچیل مواجه نخواهم شد. پس از آنکه در دفتر باز شد و رابرت ظاهر شد، متوجه شدم که حدسم درست بوده و دیگر از چرچیل خبری نیست؛ اما در کمال تعجب مشاهده کردم که به جای چرچیل این بار ناپلئون بناپارت با شل نظامی و حتی یک شمشیر پلاستیکی که بر کمر بسته، ظاهر شده. او سعی می کرد که در صحبت کردن لهجه فرانسوی به خود بگیرد، چرا که ناپلئون دیکتاتور مشهور فرانسوی بود؛ اما حتی یک کلمه فرانسوی هم نمی دانست! همان مکافات هفته پیش تکرار شد. با این تفاوت که این بار او مرتباً مرا تهدید به حمله نظامی می کرد و از من خواستار تسلیم بدون قید و شرط بود. این جلسه نیز با هر مکافاتی که بود، به پایان رسید و من به زحمت توانستم جلوی خنده های دیوانه وار خود را بگیرم. و در عجب بودم

او را تحمل کرده ام؛ اما حالا دیگر طاقتم طاق شده و حتی یک لحظه هم نمی توانم تحملش کنم! در اینجا قدری تأمل کرد. از لیوان آبی که در برابرش قرار داشت، جرعه ای نوشید و سپس ادامه داد:

«خدا را شکر می کنم که بچه ها سروسامان گرفته و به دنبال زندگی خود رفته اند، وگرنه اگر آنها در سنین پایین تری بودند و با این مسخره بازیهای پدرشان روبرو می شدند، معلوم نبود که چه آدمهایی از آب درآیند؟ این مرد در ۵۱ سالگی مسخره بازی اش گل کرده و لباسهای عجیب و غریب می پوشد و خود را به این و آن معرفی می کند. دیگر نه تنها آبرو و حیثیت ما را پیش در و همسایه برده، بلکه سبب شده تا در محل کارش به او اخطار و حتی یک ماه مرخصی اجباری دهند تا برود و خود را درمان کند. دو فرزندمان هم از این جریان بشدت ناراضی و ناراحت هستند و حتی به من اصرار کرده اند که منزل را ترک کنم و نزد آنها بروم؛ اما من باید بالا سر خانه و زندگی ام باشم، وگرنه این مرد در کمترین مدت آن را به ویرانه ای تبدیل می کند. حالا از شما خواهش می کنم که به داد من برسید.»

پس از آنکه سکوت برقرار شد، من با لحنی آرام از مگی پرسیدم: «من می دانم که شما ناراحت و کلافه هستید، اما سعی کنید تا با دقت جزئیات مشکل را برابم توضیح دهید تا اگر کمکی از دستم برآید، انجام دهم.»

مگی مثل اینکه تازه متوجه شده باشد که قدری گنگ و نامفهوم صحبت کرده، کوشید تا بر خودش مسلط شود و به آرامی و شمرده سخن بگوید:

«من و رابرت نزدیک به سی سال است که ازدواج کرده ایم و تا سال قبل که بچه ها نزد ما بودند، اگرچه ثروت زیادی فراهم نکردیم، اما خوشحال و خوشبخت بودیم. پس از ترک بچه ها، رفتار عجیب رابرت آغاز شد. او ابتدا سعی می کرد در منزل در نقش این شخص و آن شخص معروف ظاهر شود و مسخره بازی در میآورد. بعد هم آهسته آهسته لباسهای عجیب و غریب تهیه کرد و ابتدا در منزل، سپس در بیرون و در برابر دیگران و آخر سر هم در محل کار با همان شکل و شمایل عجیب ظاهر شد و کاری کرد که به او مرخصی اجباری بدهند. هرچه هم به او هشدار می دهم که «مرد، به خودت بیا و اینقدر دیوانگی نکن» به خرجش نمی رود. چندی پیش که با خواهرم در شهر دیگری صحبت می کردم، او به من گفت که باید به نزد روان شناس بروم و از آنها جهت کمک به رابرت یاری بطلبم.»

جلسات با رابرت رونالدسن

پس از صحبت های مگی من تقریباً با مشکلات



او خود را در نقش چرچیل، موسولینی و حتی هیتلر می دید

گفت که باید قوی شود و نهراسد. در اینجا بود که عقده های دوران کودکی باعث شد واکنش او برای درافتادن با ترس و قویتر شدن، فراتر از حد معمول برود و او را دچار شیفتگی شخصیتی نماید. او همیشه مردان قوی و بزرگ جهان را می پرستید و اکنون باید به جرگه آنان می پیوست و این عمل در ذهن او به قدری قوت گرفت که حتی از شخصیت ذاتی او نیز عبور کرد و آن شد که قبلاً شرحش رفت: اما من به او مرده دادم که این فقط یک پدیده دوره ای بود و اکنون تمام شده است و او می تواند با زندگی بدون فرزندان و در کنار همسری مهربان عادت کند و احساس کمبود نکند. البته چند جلسه ملاقات دیگر لازم بود که این تغییر و تبدیل را همیشه به او تلقین کنم. من به او گفتم که «اگر باز هم دچار این حالات شدی و اهامه به خود راه نده: چرا که موقتی خواهد بود و این بار دیگر در برابر تغییر شخصیت به مقاومت خواهی پرداخت.» و افزودم که: «الیگر احتیاج به دیکتاتور شدن نداری. چون در تاریخ و جهان به اندازه کافی دیکتاتور وجود داشته و اکنون بیشتر به دنبال عاطفه و احساس و حساسیت های بشری است. نه به دنبال امر و نهی و توسری زدن یا توسری خوردن».

آخرین ملاقات

چند روز پس از آخرین جلسه، یک روز هنگام غروب رابرت و منی هر دو برای ششک از من آمدند. رابرت چند کلمه ای گفت و حتی به شوخی گفت که فراموش کرده بود تا نقش چنگیز خان مغول را هم ایفا کند که هر دو خندیدیم. اما متوجه شدم که منی با چهره ای متفاوت در گوشه ای ایستاده و در یک لحظه متوجه شدم که لباس او شبیه پرستارهاست. حتی یک جفت گلش سفید رنگ هم به پا داشت که دقیقاً شبیه گلش پرستارها بود. روی منی کردم و بالحنی نیمه شوخی گفتم:

«مثل اینکه در آسایشگاه به عنوان پرستار مشغول کار شده ای!» منی با همان چهره جدی نگاهی جدیتر به من کرد و بعد با صدایی کاملاً عادی گفت: «من فلورانس نایتینگل هستم!»

خود را ضعیف ترین انسان روی زمین احساس می کرد و این کل واقعیت و شرح احوال رابرت بود. او قدری از زندگی خود گفت که چگونه در خانواده ای مهاجر بزرگ شده بود و گفت که پدرش در زمان جوانی از یوگسلاوی به آمریکا مهاجرت کرده بود. رابرت یکی از هشت فرزند بود و پدر برای اینکه بتواند این خانواده ده نفره را اداره کند، بسیار قدرتمند و بلکه خشمناک رفتار می کرد و رابرت که در میان دیگر فرزندان حساسترین و ضعیف ترین بود، همیشه مورد سرزنش قرار می گرفت. خانواده در فقر کامل به سر می برد و کودکان برای یک لقمه نان یا هم نبرد می کردند و رابرت باز هم قربانی ضعف و عاطفی بودن خود می شد و هیچ چیز گریش نمی آمد. با این افکار او که بزرگتر شد، تحصیل کرد و خانواده تشکیل داد و با خود عهد بست که فرزند و همسرش همه چیز داشته باشند و هیچ عقده و مشکلی زندگی آنها را برهم نزنند. پس در بانک شروع به کار کرد و بعد از ۲۵ سال سابقه صاحب پست مدیریتی حساسی در بانک شد و بعد وقتی فرزندانش سرسوسان گرفته و ازدواج کردند، خانه پدری را ترک نمودند. احساس تنهایی شدیدی او را آزار داد و دیگر نفهمید که چگونه به وادی تغییر شخصیت افتاد و همواره نقش انسانهای بزرگ و قوی و باخشن را بازی می کرد.

وضعیت روحی رابرت

من فهمیده بودم رابرت در کودکی به قدری زجر کشیده که در همان اوان کودکی همیشه در ذهن آرزو می کرد که قوی باشد، دیکتاتور باشد. شکست ناپذیر باشد و البته قابل احترام. این آرزوهای تحقق نیافته از همان کودکی در ذهن او به شکل تعلیق یافته باقی ماند و وقتی که خود مسوولیت های زندگی را به عهده گرفت، این آرزوهای قسمت ناخودآگاه در ذهن نقل مکان کرد، اما از میان ثروت و منتظر جرقه ای باقی ماند تا باز به ذهن او بازگردد. این جرقه را جدایی دو فرزندش که آنها را عاشقانه دوست می داشت، فراهم آورد. او از اینکه درمانده و تنها شده، دچار واهمه و ترس شد و زمانی که ترس بر وجودش غلبه کرد، برای مبارزه با این حالت به خود

که با این اوصاف چگونه می توانم او را درمان کنم: چرا که به سان یک تئاتر قلابی حرکات او خنده دار بود. درحالی که او کمترین قصدی برای مسخره بازی یا کارهای کمدی نداشت و به زعم خودش خیلی هم جدی بود. با خود می گفتم خداوند آخر و عاقبت مرا به خیر کند: چرا که هفته آینده باز هم با او قرار ملاقات گذاشتم.

در ملاقات بعدی به شکل غافلگیرانه ای با رابرت رونالدسن که در نقش کنسی ظاهر نشده بود و خیلی صمیمی جلو آمد و دست داد و خود را رابرت شوهر منی معرفی کرد. مواجه شدم. او بسته ای هم در دست داشت و پیش از شروع جلسه از من پرسید که آیا می تواند از دستشویی استفاده کند؟ من هم جواب مثبت دادم و او با بسته ای که در دست داشت به دستشویی رفت. من هم دستان خود را به هم می مالیدم که بالاخره فرصتی پیش آمده تا با شخص خود رابرت بدون هیچ شخصیت تاریخی مزاحم صحبت کنم: اما زمانی که در باز شد و رابرت پا به درون اتاق گذاشت، چیزی نمانده بود که از حیرت به زمین سقوط کنم. او شلی قرمز روی دوش داشت درحالی که به شکل خنده آوری شلواری کوتاه پوشیده بود و در نتیجه شل تنها تاروی زانوهاش را گرفته بود و باقی برهنه بود و نوعی سندل هم به پا داشت و تاجی از حلی نیز بر سر گذاشته بود. در میان حیرت من جلو آمد و دستش را به رسم سلام نظامیان رومی قدیم با مشت محکم بر سینه خود کوبید و گفت: «جولیوس سزار در خدمت شما!» من با مخلوطی از خنده و عصبانیت فریاد زدم: «حال دیگر آقای رونالدسن به من نگویند که می خواهید به زبان رومی هم صحبت کنید!»

او محلی به حرم نگذاشت و مطابق معمول سر جای خود نشست و راجع به نقشه های حمله به مصر و به بند کشیدن کثوپاترا داد سخن داد. من که دیگر مبهوت شده بودم که چگونه یا او برخورد کنم. سرانجام تصمیم گرفتم که اگر واکنش سختی نشان دهم، به معنای جدی گرفتن اعمال او خواهد بود. به همین دلیل بر آن شدم که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده و به او اجازه دهم که هر قدر می خواهد در نقشهای مختلف برود تا سرانجام وقتی به قول معروف از رو رفت و متوجه شد که کارهایش توجه جلب نمی کنند، به اصل خود بازگردد.

این نظریه من سبب شد تا در طی چند ملاقات بعدی بنده با او مبرو موسولینی، آدولف هیتلر، آتیل، ایدی امین، شارل دوگل و تنی چند از نام آوران روبرو شوم و سرانجام زمانی که دیگر کاسه صبرم لبریز شده بود و در حال انفجار بودم و خود آماده می شدم که در نقش ترومن (رئیس جمهور پیشین آمریکا) ظاهر شوم و بر سر آقای رونالدسن و شخصیت هایش بمب اتمی فرو بفرستم. ناگهان یک روز رابرت رونالدسن خودش با چهره ای غمگین بر سر قرار حاضر شد و بدون ذکر کلمه ای مثل اینکه یک دنیا خستگی بر دوش داشت. خود را روی مبل انداخت و دستهایش را روی صورتش گذاشت و گفت: «دکتر، دیگر خسته شده ام کمک کنید!»

این سخن او هزاران حقیقت دربر داشت. مردی که در نقش مردان پر قدرت عالم ظاهر می شد، اکنون

راست دستی و چپ دستی در انسان

گردآورنده: رویا مختاری



اگر شخص چپ دستی
در چار عارضه مغزی در
نیمکره چپ مغز شود،
بهبود تکلمش نسبتاً بهتر
خواهد بود؛ زیرا مغزش
این قابلیت را دارد که
کنترل تکلم را به سمت
راست بپسپارد.

یعنی به جای آنکه چپ دستی
به نری میگوید، گفتنی را
نمیگوید و راست دستی
آنرا میگوید و چپ دستی
نمیگوید؛ لذا نباید آنها را
به نری به شیوه حق با عصب
و راست میگوید

سؤال این است: چرا در میان تمام مخلوقات، به وضوح
تنها انسان دارای مشخصه چپ دستی یا راست دستی
است؟

نزدیکترین حیوانات شنبه به انسان مثل میمونها
چنین قرینه‌ای را که روان‌شناسان آن را «قرینه جانبی
قاطع» می‌نامند ندارند، تا به حال بود درصد جمعیت بشر که
روی کره زمین زیسته‌اند، راست دست بوده‌اند.

پروفسور «یراین توتر» از دانشگاه دیکین، طبق
مطالعات انجام شده بر چپ‌دستان به این نتیجه رسیده
است که از هر ۱۰ نفر ۹ نفر راست دست و از هر ۱۰ نفر ۸
نفر راست یا هستند. به عقیده او در هر ده نفر یک نفر وجود
دارد که با دست راست کارهایش را انجام می‌دهد و تنها دو
نفر با پای چپ می‌تواند مثلاً فوتبال بازی کند. به عقیده او
این عدم تقارن می‌تواند دلیل قابل قبولی داشته باشد.
انسان عادت کرده که همه چیز را در ذهن خود طبقه‌بندی
کند؛ مانند سفید و سیاه، بالا و پایین و حتی چپ و راست و
غیره... این طبقه‌بندیها باعث می‌شود که
پدیده‌های مبهم در ذهن ما منطقی به نظر
برسد.

تحقیقات نشان داده است که یک علت ارثی
و ژنتیکی در چپ یا راست دستی اثر دارد؛ اما
این عامل ژنتیکی باعث نمی‌شود که والدین
چپ دست فرزندان چپ دست به دنیا بیاورند و یا
والدین راست دست فرزندان راست دست به دنیا
بیاورند. در واقع حدود شش درصد از بچه‌هایی
که پدر و مادرشان هر دو راست دست هستند،
خودشان چپ دست می‌شوند، البته در میان
والدینی که چپ دست هستند، ۴۰ درصد
احتمال داشتن فرزند چپ دست وجود دارد.

حال یک حالت دیگر باقی می‌ماند و آن هم این است که
یکی از والدین چپ دست و دیگری راست دست باشد که در
این صورت به احتمال ۱۵ تا ۲۰ درصد فرزندان چپ
دست خواهند بود.

جالبتر اینکه دو قلوهای یکسان، با داشتن چهره‌های
شبهه و حتی شباهت در رنگ چشم و مو و اندازه پا، از هر
شش جفت، یک جفت در این خصوص با یکدیگر متفاوت
هستند و یکی چپ دست و دیگری راست دست می‌شود.

چرا بعضی‌ها چپ دست می‌شوند؟

عوامل ارثی به‌تنهایی در این امر نقشی ندارند، بلکه
دلایل دیگری نیز وجود دارد. پژوهشگران برای حل این
موضوع به ساختار مغز بشر رجوع می‌کنند. در دهه ۱۸۶۰
میلادی یک جراح و انسان‌شناس فرانسوی به نام «دکتر
پول بروکا» به نتایج مهمی دست یافت: در بیمارانی که
قدرت تکلم خود را از دست داده‌اند (حال بر اثر یک حمله
قلبی یا لخته شدن خون در مغز) و دست راست بدنشان
فلج شده بود، دیده شد که نیمکره چپ مغز، کنترل سمت
راست بدن را به عهده گرفته است و همین‌طور برعکس.
اگر ضربه مغزی آنها در سمت چپ مغز بود، نیمکره
دیگر مسئولیت وظایف آن سوی مغز را هم به عهده گرفته
است.

روان‌شناسان هم اکنون بر این باورند که ۹۵ درصد از
راست‌دستها قدرت تکلم‌شان را از نیمکره چپ مغز
می‌گیرند، درحالی که پنج درصدشان از نیمکره راست مغز
خود قدرت تکلم می‌گیرند. هرچند چپ‌دستها خلاف این
امر را نشان نمی‌دهند، اما اکثر مردم، تکلم خود را از نیمکره
چپ مغزشان دستور می‌گیرند و تنها حدود ۳۰ درصد از
نیمکره راست مغز فرمان می‌گیرند.

دکتر «برنیکس». پژوهشگر مغز انسان در دانشگاه
ملی استرالیا، به این نتیجه رسیده که رشد کلامی راست
دستها سریعتر از چپ‌دستهاست و کودکان راست دست
زودتر شروع به حرف زدن می‌کنند. به عقیده وی اکثر چپ

دستها دارای غلبه طرفی نیمکره چپ هستند؛ اما بعضی از
قابلیت‌ها را نیز در نیمکره راست مغز خود دارند.

مشاهدات وی نشان داد که اگر شخص چپ دست
در چار عارضه مغزی در نیمکره چپ مغز خود شود، بهبود
تکلم وی نسبتاً بهتر خواهد بود؛ زیرا مغزش این قابلیت را
دارد که کنترل تکلم را به سمت راست بپسپارد.

او طبق مطالعات مقایسه‌ای که بر میمون و انسان
انجام داد، به این نتیجه رسید که میمونها از مادرشان
می‌آموزند که از دست چپ یا راست استفاده کنند. در
انسان نیز به‌طور ژنتیکی عملکرد نیمکره‌ها از بدو تولد
شکل می‌گیرد و در اکثر موارد منطقه‌هایی از مغز که
مسئولیت قدرت تکلم را به عهده دارند، در سمت چپ
بزرگتر از سمت راست است.

از آنجایی که میمونها قدرت سخن گفتن ندارند، در
نتیجه توقع دیدن چنین تغییری را در آنها نمی‌توان داشت.
دو پژوهشگر آمریکایی که روی مغز انسان مطالعه
می‌کردند، وجود عدم تقارن دست چپ و راست را قبل از
تولد کشف کرده‌اند. چنین پیش از تولد دستهای متقارنی
ندارد؛ اما همین‌طور که مغز رشد می‌کند، چیزهای مختلفی
می‌تواند بر آن تأثیرپذیر باشد. هر مغزی در آغاز ساختار
خود مؤنث است و بعدها که به مغز مذکر تبدیل می‌گردد،
به دلیل ترشح هورمونهای بدن است، آنها می‌دانستند که
قسمت‌های مختلف مغز با سرعت مختلفی به رشد بلوغی
خود می‌رسند.

اول نیمکره راست رشد می‌کند و بعد چپ، مضافاً اینکه
مغز دختران سریعتر از مغز پسران رشد می‌کنند. پس اگر
در دوران بارداری اختلالی در رشد مغزی رخ دهد، احتمال
این اختلال در چنین مذکر بیشتر خواهد بود و همین‌طور
مشکل در نیمکره چپ نیز بیشتر است.

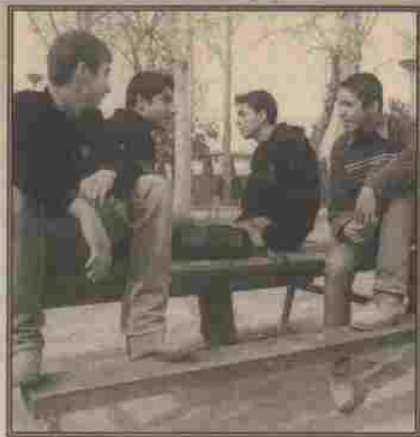
پس تعجبی ندارد اگر در میان ریاضیدانان و مهندسان
راه و ساختمان، چپ‌دستان بیشتری را می‌بینیم. مردان
چپ دست نیز بیشتر از زنان چپ دست وجود دارند. نتیجه
این تحقیقات شاید یک تسلی برای چپ‌دست‌هایی باشد که
برای قرن‌ها در دنیای طراحی شده و مناسب برای راست
دست‌زاندگی کرده‌اند؛ اما ما شاهد هستیم که دنیای اطراف
ما روز به روز بیشتر برای راست‌دستها طراحی می‌شود.
مثل قیچی‌ها، چاقوها، صندلیهای مدارس و... آن‌طور
ساخته می‌شوند که در عمل مختص استفاده راست
دست‌هاست و چپ‌دستها مجبورند با شرایط سخت‌تر و
غیرمساوی از این امکانات استفاده کنند.

از طرفی عقیده کهنه و دیرینه‌ای در ذهن انسان‌هاست
که تمایل به راست دستی و راست بودن است. به‌طوری‌که
در مضامین نیز از لغت راست برای درستی و از چپ برای
خطر و کج روی استفاده می‌شود. وقتی بچه‌های چپ دست
به زور مجبور می‌شوند با دست راست بنویسند، اغلب
دچار لکنت زبان می‌شوند و بالاخره به راحتی سخن گفتن
را از دست می‌دهند. هرچه تحقیقات بیشتری در مورد علل
چپ دست شدن انجام می‌شود، رفتارها و برخوردهای
اجتماعی نیز بهبود می‌یابد.

از قهرمان معروف تنیس سؤال شد که: «چه چیزی را
برای بهبود بازی خود نیاز دارید؟» در پاسخ گفت: «نوست
داشتم چپ دست بودم!»

با گذشت زمان و رشد تحقیقات در این مورد و
همچنین اطلاع‌رسانی صحیح، برخورد مردم با چپ‌دستها
بهبود شده است. دیگر کمتر مادری تلاش می‌کند به زور
مداد را از دست چپ کودکش بگیرد و به دست راستش
بدهد.

بچه‌های چپ دست در مدرسه تحقیر نمی‌شوند و
تلاش بر این است که از محرومیت‌شان کاسته شود، و به
همین علت روزی را به عنوان حمایت از چپ‌دستها
نامیده‌اند و در چنین روزی سازمانهای بین‌المللی یادآور
مشکلات چپ‌دستها در جامعه راست‌دستها می‌شوند.



پذیرش اجتماعی شما چقدر است؟

○ فزانه صداقت



چه بخواهید و چه نخواهید، چه فرصت داشته باشید و چه نداشته باشید، ...ایام نوروز از روزهایی است که به ناچار باید به چند دید و بازدید بروید و بگویند و بشنوید و درست در همین جاست که من می‌خواهم چند پرسش را با شما در میان بگذارم. آیا شما مطابق نظرها و اعتقادات خود صحبت می‌کنید یا طوری حرف می‌زنید که مورد تایید دیگران قرار بگیرید؟ آیا با صداقت به سؤالات مختلف پاسخ می‌دهید یا طوری پاسخ می‌دهید که فکر می‌کنید دیگران دوست دارند بشنوند؟ من اینجا می‌خواهم یادآور شوم وقتی مطابق انتظار دیگران حرف می‌زنید، رفتاری نشان می‌دهید که پذیرش اجتماعی زیادی دارد و این خود شما را وادار می‌کند تا از نظرها و عقاید خود به طور تغییر شکل یافته و خوشایند دیگران یاد کنید. عدم پذیرش اجتماعی نیز به طور کامل آدمی را در جهت عکس رودخانه به شناوا می‌دارد و در بلندمدت باعث تنهایی و خوردن برچسب «ناسازگاری» می‌شود. برای اینکه بدانید در کدام طیف قرار دارید، به پرسشهای زیر با دقت پاسخ دهید و سپس به تفسیر آن توجه کنید.

- ۱- پیش از آنکه در انتخابات به کسی رأی بدهم، توانایی نامزدها را عمیقاً بررسی می‌کنم. بلی □ خیر □
- ۲- اگر قرار باشد مرکب کار خلافی شوم تا به یک بیچاره کمک کنم، تردید نمی‌کنم. بلی □ خیر □
- ۳- اگر تشویق نشوم، گاهی ادامه کار برایم مشکل می‌شود. بلی □ خیر □
- ۴- هرگز از کسی به شدت متنفر نشده‌ام. بلی □ خیر □
- ۵- گاهی در توانایی خدا برای موفقیت در زندگی تردید می‌کنم. بلی □ خیر □
- ۶- وقتی کارها مطابق میل من پیش نمی‌رود، احساس ناراحتی زیادی می‌کنم. بلی □ خیر □
- ۷- همیشه در پوشیدن لباس دقت می‌کنم. بلی □ خیر □
- ۸- شیوه نشستن من بر سر میز غذا، در رستوران و در خانه یکسان است. بلی □ خیر □
- ۹- اگر بتوانم بدون بلیت وارد سینما شوم و مطمئن باشم که کسی متوجه نخواهد شد، این کار را انجام می‌دهم. بلی □ خیر □
- ۱۰- کارم را رها کرده‌ام؛ زیرا در صلاحیت خود تردید دارم. بلی □ خیر □
- ۱۱- دوست دارم به موقع بدگوییها را بازگو کنم. بلی □ خیر □
- ۱۲- در برخی لحظه‌ها خواسته‌ام علیه صاحبان قدرت حرف بزنم، حتی اگر حق با آنها باشد. بلی □ خیر □
- ۱۳- مهم نیست که چه کسی حرف می‌زند، همیشه با دقت گوش می‌دهم. بلی □ خیر □
- ۱۴- بارها شده که خردم را به مرضی بزنم تا مورد توجه واقع شوم. بلی □ خیر □
- ۱۵- برایم پیش آمده که از موقعیت کسی استفاده کنم. بلی □ خیر □
- ۱۶- همیشه آمادهم که به خطای خود اعتراف کنم. بلی □ خیر □
- ۱۷- همیشه سعی می‌کنم تا آنچه را که توصیه می‌کنم به مرحله عمل درآورم. بلی □ خیر □
- ۱۸- برایم دشوار نیست که با آدمهای بددهن کنار بیایم. بلی □ خیر □
- ۱۹- گاهی سعی می‌کنم به جای پخشیدن و فراموش کردن، انتقام بگیرم. بلی □ خیر □
- ۲۰- وقتی چیزی را نمی‌دانم، به میل خود آن را می‌پذیرم. بلی □ خیر □

- ۲۱- همیشه مؤدب هستم، حتی در مقابل افراد بی ادب. بلی □ خیر □
- ۲۲- گاهی واقعاً اصرار می‌کنم تا کارها مطابق میل من انجام شود. بلی □ خیر □
- ۲۳- گاهی احساس می‌کنم من می‌خواهم همه چیز را بشکنم. بلی □ خیر □
- ۲۴- هرگز اجازه نمی‌دهم که کسی به جای من تنبیه شود. بلی □ خیر □
- ۲۵- اگر از من بخواهند تا در مقابل لطفی که کرده‌اند، خدمتی برای کسی انجام دهم، هرگز رنجیده خاطر نمی‌شوم. بلی □ خیر □
- ۲۶- هرگز با کسی که افکارش مخالفم بوده دشمنی نکرده‌ام. بلی □ خیر □
- ۲۷- بدون آنکه جوانب کار را بررسی کنم، هرگز به مسافرت طولانی نمی‌روم. بلی □ خیر □
- ۲۸- گاهی نسبت به خوشبختی دیگران حسادت می‌کنم. بلی □ خیر □
- ۲۹- هرگز به طور واقعی احساس نکرده‌ام که می‌خواهم کسی را سرزنش کنم. بلی □ خیر □
- ۳۰- گاهی از دست افرادی که انتظار مساعدت دارند، عصبانی می‌شوم. بلی □ خیر □
- ۳۱- هرگز احساس نکرده‌ام که بی دلیل تنبیه می‌شوم. بلی □ خیر □
- ۳۲- گاهی فکر می‌کنم کسانی که بدشانس هستند، حقشان است. بلی □ خیر □
- ۳۳- هرگز به طور آگاهانه چیزی را نگفتم که فردی را آزرده خاطر سازد. بلی □ خیر □

○ چگونه نتیجه‌گیری کنیم؟

- لطفاً تعداد پله‌ها و نخیرهای خود را بشمارید و سپس دو رقم را از یکدیگر کسر نمایید.
- اگر پس از کسر کردن تعداد پله‌های شما به مقدار یک تا پنج پله بیشتر بود پذیرش اجتماعی شما مطلوب است.
- اگر تعداد پله‌ها و خیرها مساوی بود شما انسانی محافظه‌کار هستید و پذیرش اجتماعی در شما بنا به صلاحیت‌تان انجام می‌گیرد.
- اگر تعداد خیرها بیشتر بود، پذیرش اجتماعی شما در حد مطلوب نیست و باید روی آن کار کنید.

O نگاه آفتاب



علیرضا اخلاص خود را نسبت به طبیعت بدون اهمیت دادن به مقیاسها و نسبت‌ها نشان داده است. نقشی که او برای آفتاب در نظر گرفته از همه جالب‌تر به نظر می‌رسد؛ چرا که خورشید با نگاهی شاداب، اما پررنگ و زرد گویی از پس کوهستان به طبیعت و ما خیره شده و از همه چیز مراقبت می‌کند. رودخانه‌ای که از کوه سرازیر گشته نیز انگار از دهان خورشید سرچشمه گرفته و تمامی دره را آبیاری کرده باعث سرسبزی آن شده است.

رنگ آمیزی علیرضا از نوع انرژی و پر حرارت است. به ویژه استفاده از رنگ سفید یا زمینه سفید کاملاً هوشمندانه جلوه کرده است. علیرضا هم مثل بسیاری از کودکان در شهرستان‌ها اهمیت خانه و کاشانه را به اهمیت طبیعت و نگهداری از آن پیوند زده و پیمای گرم و فرح‌افزا داده است. برای علیرضا باید از جهان علم و طبیعت سخن گفت. مهندسی کشاورزی، تخصص در آبیاری، مهندسی نفت، سدسازی و حتی شهرسازی می‌تواند گوشه‌هایی از هوش علیرضا را نشان دهد. ضمن آنکه زیست‌شناسی و حتی دامپزشکی نیز دور از دسترس او نیست.

O اشیا

در نگاه اول ممکن است اجزای موجود در نقاشی سپیده پرلکند و نامفهوم به نظر برسد؛ اما دقت بیشتر قدرت ذهنی فوق‌العاده‌ای را نشان می‌دهد. او اشیا را با زوایای مختلف دید در برابر یکدیگر ترسیم کرده است. اگر شما به پرسنده‌ای از آسمان نگاه کنید، آنگاه خانه‌ای که در سمت چپ شما قرار دارد، در همان لحظه چگونه به نظر می‌رسد؟ سپیده رنگها را



به صورت نرم و سبک نشان داده است و حتی استفاده از مداد سیاه ساده نیز در گوشه و کنار کارش دیده می‌شود. نگاه سپیده نگاهی متفکرانه به دنیای اطراف است.

او برخلاف بسیاری از هم‌سن و سالانش آدمها را در کار خود دخالت نداده، بلکه با ترسیم اشیا و قرار دادن آنها در زوایای مختلف، نشان داده است که چگونه نیرو و انرژی باقی می‌ماند، اما ما انسانها رفتنی هستیم. با این ناکوت ذاتی سپیده را در مدارج و تحصیلات عالی موفق خواهیم دید. جامعه‌شناسی یا روان‌شناسی و همچنین دندان پزشکی می‌تواند جایگاه خوبی برای او باشد ضمن آنکه

O طبیعت و مدرنیسم

سینا قدرت تخیل حیرت‌انگیزی دارد و توانسته از عناصر متضاد در نقاشی خود به خوبی استفاده کند و این از یک پنج ساله کم دستاوردی نیست. او در عین اینکه طبیعت پربار را با



رنگهای زیبا، چمنزار و میوه‌های فراوان ترسیم کرده، از کنار جهان مدرن نیز بی‌اعتنا عبور نکرده و یک جت را نیز در نهایت سرعت و قدرت به نمایش گذاشته است و همه اینها در زیر آفتابی پس درخشان و یکی از بهترین خورشیدهایی که تاکنون در ترسیم‌های کودکان مشاهده کرده‌ام، شکوهی غافلگیرکننده به وجود آورده است. سینا خانه‌ای را با پنجره‌های بسیار نشان داده که نمادی از برونگرایی او و ارتباط با دنیای خارج است. او ذهن باز خود را در رنگها نیز به کار گرفته و توانسته با استفاده از اختلاطی از رنگهای نرم و تند به ترکیبی زیبا دست پیدا کند. برای سینا می‌توان در عرصه سیاست و همچنین وظایفی در ارتش، جایگاهی پیش‌بینی کرد. ضمن آنکه در خلبانی چه در نیروی هوایی و چه در بخش مسافری نیز می‌تواند موفق باشد. سینا می‌تواند پست‌های حساس در وزارتخانه‌ها و یا شهرداری داشته باشد؛ ضمن آنکه در حقوق و قضایات نیز می‌تواند موفق باشد.

O گیسوان پیچ

کاری جذاب و نوظهور در نهایت دقت و سلیقه از مرضیه مشاهده می‌کنیم. استفاده از رنگها سه نرمی دل‌مرضیه می‌باشند و این از آرامش و متانت مرضیه خبر می‌دهد. ضمن آنکه از روح حساس او نیز پدیده برمی‌آید. وی خطوط را با دقت فوق‌العاده‌ای ترسیم کرده است. ضمن آنکه تکه‌های ابر و خورشید نیز با ظرافت نمایش داده شده‌اند. گربه خندان نیز می‌رسند که از بودن در کنار صاحبش خوشحال است و اما کودک



موجود در نقاشی که احتمالاً شخص مرضیه می‌باشد. با چشمانی شاد و ناله پیام خوشحالی و زندگی در طبیعت را به همه ما نوید می‌دهد. لباس آبی و زیبایی او و گیسوان پیچیده‌اش نمادی از حضور یک انسان مدیر در برابر این همه نظم است که آن را امکان‌پذیر می‌سازد. بدین ترتیب مرضیه را می‌توان به عنوان مدرس و مهار کننده‌ای موفق در نظر آورد. او می‌تواند چه در دانشگاه و چه در دوران دبیرستان مدرس فوق‌العاده‌ای شود. حتی دروس مشکلی چون فلسفه و منطق نیز در برابر نظم ذهنی مرضیه نمی‌توانند چندان مقاومت کنند. مرضیه در امور مدیریتی نیز اعم از مالی، اداری و صنعتی می‌تواند موفقیت کامل داشته باشد.

○ ناپودکنندگان اژدها

دهکده آتیاک در آلاسکا در ساحل دریای برینگ و به قول روسها اختسگ قرار دارد. این نقطه در قطب شمال کوتاهترین فاصله میان آمریکا و روسیه می باشد و ۱۰ ماه از سال در حال انجماد است و به همین دلیل فاصله میان دو ساحل یخ زده در فصول مختلف تفاوت می کند.

حال در چنین دهکده ای که فاصله بسیاری با نقطه متمدن دیگری دارد، به جهت پیشرفت در وسائل زندگی اخیراً حتی اسکیموها نیز دچار آتش سوزیهایی شده اند که به خاطر نبودن وسایل کافی و آتش نشانات حرفه ای، منتج به خسارتهای عمده شده است.

علاوه بر آتش سوزی، در آتیاک و اطراف آن به جهت طبیعت زیبا اما خشمناک قطب شمال همیشه سوانح مختلف انتظار آدمی را می کشد.

از جمله این سوانح که بسیار رخ می دهد سقوط کودکان در هنگام بازی به داخل حفرةای یخی است که ناکهان در نقطه ای یخ قطر کافی نداشته و در آن ترکهایی ایجاد می شود. کودکان از همه جا بی خبر در هنگام بازی به داخل این حفرةها سقوط می کنند و از آنجا که اسکیموها وسایل ایمنی کافی در اختیار ندارند، در بیشتر مواقع قادر به بیرون آوردن کودکان خود از زیر یخ و به نجات آنها از خفگی نیستند.

تمام این مسائل سبب شد تا شهردار آتیاک از مرکز طلب کمک داشته باشد تا یک سازمان حرفه ای برای مبارزه با این همه سوانح طبیعی و آتش سوزیهایی ناکهانی برای آتیاکی ها ایجاد شود.

اما پس از مدتی مرکز پاسخ مایوس کننده ای را برای آتیاکی ها فرستاد.

○ شرایط مایوس کننده

به آتیاکی ها گفته شد که هیچ کس حاضر نیست تا به آنجا نقل مکان کرده و در مواقع خطرناک به آنان کمک کند. چرا که فاصله بسیار زیاد با هر مکان متمدن دیگر، سرمای وحشتناک و خطرهای جانی مستمر باعث می شود که هیچ کدام از آتش نشانات و یا مبارزان با سوانح اشتیاقی به کار در آتیاک نشان ندهند.

زمان می گذشت، سوانح یکی پس از دیگری اتفاق می افتاد، اما هنوز آنها نمی توانستند چاره ای بیابند. حتی شهردار برای بهترین نظریه پردازان راجع به اینکه چه چاره ای می توان پیدا کرد، جایزه تعیین کرده بود. اما در آن نقطه دوردست و دور از جهان در میان یخ و در ۵۰ درجه زیر صفر، کسی را حتی برای نظریه پردازی پیدا نکرد.

آتش نشانی در آلاسکا

○ برادران
پیروز بهرامی

به طور آزمایشی کار خود را آغاز کنند. دخترها سه هفته دوره دیدند و سپس به آتیاک بازگشتند.

○ نخستین مأموریت

به دخترها اطلاع داده شد که دو پسر جوان در ۵۰ کیلومتری آتیاک بر اثر سقوط از یک یخچال طبیعی به سختی آسیب دیده و با وضعیت مشکلی مواجه می باشند. پاتریشیا ۱۵ ساله، آوریل ۱۹ ساله، کاترین و چند دختر اسکیموی دیگر که تشکیل دهندگان گروه بودند در برابر دیدگان تسخرامین شهردار به طرف محل حادثه حرکت کردند. دو پسر که از یک یخچال طبیعی صعود کرده بودند، در وضعیت بسیار مشکلی به دام افتاده بودند و هر آن بیم آب شدن یخ و سقوط و هلاک شدن آنها می رفت.

دخترها همچنان که قرا گرفته بودند با طناب و زنجیر خود را به یکدیگر متصل کردند و آوریل که از کوهنوردی سر رشته داشت به بالای یخچال صعود کرد و حلقه زنجیر را از کمر خود باز کرده و به دست و کمر پسرهایست و آنها را به سوی نقطه ای امن حمل کرد. سه ساعت بعد پسرها که دچار شکستگی پا و دست شده بودند، در بیمارستان و در کنار پدر و مادر خود آرام گرفته بودند.

این اقدام دخترها و موفقیت کامل آنها در شهر پیچید و پس از آنکه آنها یکی، دو آتش سوزی دیگر را با مهارت خاموش کرده بودند، آوازه آنها حتی به مناطق دوردست نیز راه یافت.

کار به جایی رسید که از مناطق اطراف دختران بسیاری تقاضای پیوستن به گروه را کردند. اما اعضای گروه هیچ غریبه ای را میان خود راه ندادند و این ده دختر دانش آموز موفق ترین گروه آتش نشانی را در آلاسکا تشکیل دادند.

پس از چندی آنها نام ناپودکنندگان اژدها را روی خود گذاشتند، چرا که اژدها برای اسکیموها نیز مانند چینی ها و مغولها، معنای قدرت اهریمن و آتش سوزاننده انسانیت را می دهد.

یاسکا که بلندقدترین دختر گروه می باشد در برابر سوال خبرنگاران که از او می پرسیدند چرا به فکر چنین شغل خطرناکی افتاده است، پاسخ داد:

«من یک زن اسکیمو هستم، هر چند که مردم زنان را مخلوق ضعیف تر می پندارند و آنها را برای کارهای خطرناک نامناسب تشخیص می دهند، اما من فقط برای اینکه ثابت کنم «زن اسکیمو» به هر کاری می تواند تن دهد، به جز آنکه به او بگویند نمی تواند.» به این گروه پیوستم، آتیاک و گروه آتش نشانات دختران آن یا به عبارت دیگر ناپودکنندگان اژدها اکنون تبدیل به یک افسانه اسکیمویی شده است که دهان به دهان در آلاسکا بازگو می شود.»

آتش سوزی
در ۵۰ درجه
زیر صفر را
چه کسی
خاموش
می کند؟!!

○ هیچکس حاضر نبود تا در آلاسکا کار کند، اما ده دختر دانش آموز ۱۴ تا ۱۹ ساله این مأموریت را قبول کردند

○ دختران دانش آموز

اما ناکهان خبری از تنها دبیرستان موجود در آتیاک در شهر پیچید، دختران دانش آموز تصمیم گرفته بودند که گروه نجات تشکیل دهند و در حدود ده دختر را در سنین ۱۴ تا ۱۹ را برای دیدن دوره مبارزه با سوانح طبیعی و آتش سوزی به مرکز فرستاده و پس از بازگشت، گروه مذکور فعالیت رسمی خود را آغاز کنند.

در ابتدای کار شهردار با این عمل مخالف بود، او معتقد بود که عده ای دختر کم سن و سال نمی توانند با سوانحی چنین سهمگین و وحشتناک مبارزه کنند و بیشتر جان خود را نیز به خطر خواهند انداخت، اما مردم شهر نایبندگانی نزد شهردار فرستادند و اصرار ورزیدند که شهردار حداقل فرصت آزمایش به آنان بدهد. زیر فشار مردم شهردار نیز رضایت داد تا دخترها برای دیدن دوره به مرکز رفته و در بازگشت

بلورهای عشق نمی شکندند

خیلی وقت است که می خواستم در مورد او چیزی بنویسم، چه آن موقع که در آستانه جدایی بود و چه زمانی که ساعتها برایم درددل می کرد و حتی حالا که با خوبی و خوشی سر زندگی اش تنگ شده است؛ ولی نوشتن راجع به دوست آسان نیست. نمی دانستم چطور باید بنویسم که بدون هیچ پیشداوری باشد؛ اما بالاخره فرارسیدن سال نو و حال و هوای ویژه نامه فرصتی به من داد تا چند کلمه ای درباره اش بنویسم.

آشنایی ما خیلی ساده شروع شد و صمیمیت ها روز به روز افزایش یافت و لایلی آن درددلهای دخترانه از سعید می گفت. اوایل کمتر در موردش حرف می زد؛ ولی کم کم سفره دلش باز شد، دخترها اگر بهانه درددل کردن را نداشتند، چطور می توانستند انبوهی از غوغاهای درونی را تحمل کنند؟ می گفت: «می خواهم این بار اشتباه نکنم. اصلاً چطور است که به او دل نبندم؟ عشق و عاشقی کالای چند روز اول است. باید منطقی فکر کنم...»

و سعی کرد منطقی باشد و هم او و هم من می دانستیم که دل کار خودش را می کند، چه بخواهیم محکوم به بایدها و نبایدهایش کنیم و چه اینکه افسارگسیخته رفتن کند.

خوش و سرزنده بود. انگار هیچ وقت خسته نمی شد و فکر می کردم جز عشق چیزی نمی تواند اینقدر شور و توان به او بدهد. گاهی دلم می خواست راجع به سختی های راه برایش بگویم؛ اما دلم نمی آمد. آنقدر تکاپو داشت که دلم نمی خواست با حرفهای کسل کننده خودم، خسته اش کنم. هنوز خیلی نگذشته بود که اصرار خانواده ها و ادارشان کرد که دوران نامزدی را کوتاه کنند. خوشحال بود. اما می دانستم که مشکلاتی در راه است. شوهرش دانشجو بود و هر دو کارهای نیمه وقتی انجام می دادند. گفتم:

مریم، با این درآمدها نمی توانی زندگی یکنی.

می گفت:

می دانم؛ اما پدر و مادرهایمان که نمی گذارند ما از کرسنگی بمیریم!

شاید حق با او بود. ولی به چه بهایی؟ زره زره پولش را جمع می کرد. تا حقوق می گرفت، می رفت سراغ مغازه سرکوچه، قابلمه و ظرف و ظروف می خرید و قهرست بلندبالایش را به من نشان می داد و می گفت:

این یکی هم خط خورد. دیگر چیزی باقی نمانده...

و من از سرتا ته کاغذ را نگاه می کردم که ریز ریز لوازم جهیزیه ردیف شده بود و او هنوز چند قلم اول را هم نخریده بود. سعی می کردم به او امید بدهم. هرچند او بود که به همه امید می داد. فکر می کردم چقدر مشکلاتش را آسان جل می کند و باور داشتم که او کوه را هم می تواند از جا در بیاورد.

روزهای خستگی و ناامیدی من در سکوت می گذشت و سرخوشی او میاهوی اطرافمان بود. تا اینکه یک روز رنگ پریده و بهم ریخته دیدمش. فکر کردم مریض است. آن هم چه مرضی که

می توانست آن همه شور را بخواباند؟ گفتم:

حالت بد است؟

خیلی.

خسته بود. از کار، از مشکلات اطرافیان. می گفت:

این درس لعنتی سعید انگار نمی خواهد تمام شود. بهش گفتم اگر از این درس خلاص نشوی، من دیگر نیستم. خانواده ات باید کاری بکنند. تا شهریور بیشتر بهش وقت نمی دهم. بعد از آن ولش می کنم...

به همین راحتی؟

بلند بلند حرف می زد:

بله. باید بداند که...

باید ها و نبایدها را ردیف کرد. می دانست سعید میدان را با این حرفها خالی نمی کند. همین شد که مریم باور کرد همه افسارها در دست اوست، پیچ های اطرافش زیاد بود. هر کس چیزی می گفت، به او گفتم:

خوشبختی ات را دوستی تقدیم بداتیالی نکن.

خندید. فکر کرد چقدر او را دست کم گرفته ام و این خود آغاز مشکلات بود.

مسائل مالی آن طور نبود که دو جوان تازه کار بتوانند حلش کنند. آن دسته از اعضای خانواده هم که توان این کار را داشتند، به دلایل خودشان پاپیش نمی گذاشتند. مریم خسته بود. این را هر کسی می توانست بفهمد، نه شور و شوق قبل وجود داشت و نه التهاب زندگی جدید.

خسته بودن او شاید دلایل زیادی داشت. اما دوران عقد طولانی شده بود. حتی اندک پس اندازی برای شروع زندگی نداشتند. مریم تمام حرص و عصبانیت هایش را روی سعید خالی می کرد. سعید چون از جنس انسان بود، بالاخره طاقتش تمام شد. آن روز پاییزی چه غم انگیز بود. مریم اشک نمی ریخت، ولی احساس کردم مثل گلی است که خزان بر او رنگ و نایی نگذاشته. در جمله ای کوتاه گفت:

سعید زیر همه حرفهایش زده. می گوید طلاق. می گوید طلاق...!

و این واژه آنقدر برایش سخت بود که با لکنت آن را به زبان می آورد. فکر کردم از آن قهر و آشتی های جوانی است. از آن بگویموهایی که مختص روزهای بعد از عقد است. دلداری اش دادم. گفتم:

جدی نگیر.

گفت:

جدی است. رودرویی من ایستاد و گفت. خودمان دوتا تنها نبودیم. خواهر و شوهر خواهرم هم بودند. تنم لرزید. مگر سعید هم می توانست از این کارها بکند؟ مردها را نمی شود شناخت، حداقل برای ما زنهایی که همیشه از آنها حذر داشتیم.

به خانه که آمدم، به شوهرم گفتم:

مریم و سعید میانه شان شکر آب شده.

با خونسردی گفت:

مشکلات مالی خسته شان کرده و کم طاقت شده اند.

گفتم:

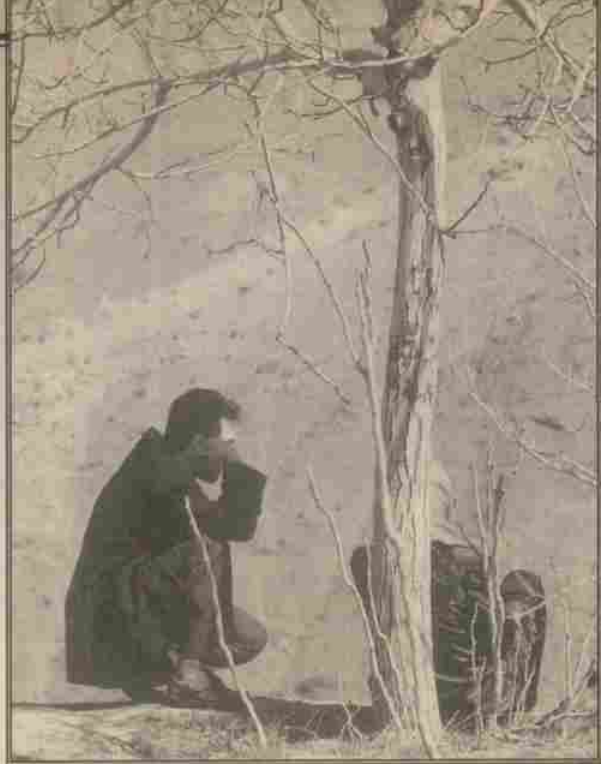
مریم می گوید جدی است!

خیره نگاهم کرد. سرش را تکان داد:

مگر مردها می توانند از عشق به این راحتی بگذرند؟!

خواستم حرصش را بیاورم. باید به حرف او اطمینان می کردم؛ اما روزهای بعد وضع مریم بدتر می شد. روحیه بهم ریخته، صورتی پیر و شکسته که دیگر خنده ای بر آن نمی نشست، واسطه فرستاده بودند. سعید گفته بود: «همه چیز تمام شده!» می گفت: «از غرغریهای مریم خسته شده ام. از تحقیرهایش و خیلی چیزها که...» شاید حق هم با او بود.

اما نمی توانستم باور کنم که نتیجه این کدورت های جزئی طلاق باشد. هر کس ماجرا را می شنید، می گفت: «جدی نیست. سعید می خواهد مریم را تنبیه کند. مردها غرورش را بیش از هر چیزی



فراموش می‌کنند، به شوهرم گفتم:

«باید کاری کرد!»

نگران نگاهم کرد، او هم دیگر نمی‌توانست دل‌داری‌ام بدهد. گفتم: «سعید هم مرد است، شاید تو بتوانی معنی رفتارش را درک کنی!» سزی تکان داد و گفت:

«هیچ ندارم بگویم، شاید سعید...»

او هم مثل بقیه فکرش به هزار راه رفته بود؛ اما دریغ از روزنه‌ای که بوی امید بدهد. بالاخره یک روز مریم بهم تلقین کرد:

«قرار است چند روز دیگر به دادگاه برویم.»

گفتم:

«خب می‌خواهید به قاضی چه بگویید؟»

با صدای پر از بغض گفت:

«اینکه سعید دیگر من را نمی‌خواهد. فقط به این خاطر که غرورش را خرد کرده‌ام، کلافگی‌هایم را روی سرش ریختم، پر از گله و شکایت از خانواده‌اش بودم و...»

«خب دیگر چه؟»

فقط همین.

کدام قاضی به این حرف‌ها اهمیت می‌دهد؟

لحظه‌ای سکوت کرد و بعد گفت:

«اما من قلم شکسته، حالا دیگر من هم نمی‌خواهم با او زندگی کنم. این چند ماه اخیر بارها و بارها بهش تلقین کردم، التماسش کردم، گفتم با زندگی من این‌طور بازی نکن، اما انگار نمی‌خواست گوش بدهد.»

می‌دانستم وقتی هر دو نخواهند، دیگر کار تمام است. در طول این سالها شاهد صدها مورد طلاق بوده‌ام؛ اما این یکی عجیب‌تر از همه بود. سعید یک‌دفعه همه چیز را بهم زده بود، برایم دردآور بود. نگران آینده مریم بودم. گفتم دیگر چیزی از او باقی نمی‌ماند؛ اما...

خداوند مگر می‌گذارد قلب عاشقی بشکند؟ زن و شوهری که شیفته همدیگر هستند، سایه پر مهر خداوند هم بر سرشان است. شاید ما زمینی‌ها حرف‌هایی را که از زبانها بیرون می‌آید، باور کنیم ولی او شاهد بر درون قلبهاست، او می‌داند هر قلبی برای چه می‌تپد. بعضی قلبها برای هوس می‌تپند، بعضی‌ها هم طبق عادت و حتی گاهی به خاطر مال دنیا، اما آن دو از این جنس نبودند. ته قلبشان باورهای عشق هنوز نشکسته بود. یک روز قبل از قرار دادگاه، با هم رفتند بیرون تا حرف‌های آخرشان را بزنند. کرچه‌های شهر شاهد هستند که چند ساعت و چند کیلومتر راه رفتند و حرف زدند. و بالاخره مریم بهم گفت:

«حرف‌هایمان را زدیم. دیگر چیزی بین ما مانع نخواهد شد. حالا دیگر فقط و فقط من و او اهمیت داریم.»

خوشحال شدم و باور داشتم که دستهای غیب میانجی‌گری کرده‌اند. مریم باز شروع به کار کرد. فهرست چیزیه‌اش را درآورد. مثل گذشته یکی یکی آنها را خط می‌زد. دیگر حرفی از گذشته نبود. هر کس می‌پرسید کی عروسی می‌کنید؟ جواب می‌داد:

«هر وقت که پول‌هایمان را جمع کردیم و سقّی پیدا شد که ما را زیر خود جای دهد.»

مریم از رویاهاش دست کشیده بود. سعید شب و روز کار می‌کرد. دیگر چشم انتظار کمک دیگران نبودند؛ اما مگر می‌شود بزرگترها دست روی دست بگذارند؟ پدرها جشن عروسی مختصری برایشان برپا کردند. چند روز پیش به خانه‌اش رفتم، خانه‌ای که بوی خوشی می‌داد. یکی می‌گفت بوی گلهای ترکس است. آن یکی دنبال اسم عطری می‌گشت که این بو را می‌داد و من در دل به همه می‌خندیدم و خوب می‌دانستم که در هر خانه‌ای که بوی عشق باشد، بهار است و بوی هزاران گل در آن خانه می‌آید.

حالا مریم و سعید کنار هم هستند. بهار به زندگی آنها آمده. قدر همدیگر را می‌دانند و قدر زندگی‌شان را. چه خوب بود که همه زوج‌ها دل به ندای قلبشان می‌دادند. قلبی پاک، بهاری و به وسعت دریا...

دوست دارند.» و من مدام فکر می‌کردم که غرور تا کجا می‌تواند پیش برود، مریم حسابی بهم ریخته بود. نگران زندگی‌اش بود. دل‌پایس مادر و پدرش و حتی شاید شرم داشت از اینکه به همه بگوید سعید می‌خواهد طلاقش بدهد.

دخترها دلشان می‌خواهد همیشه آنها باشند که انتخاب می‌کنند و جواب بله یا نه را تنها برانزده خودشان می‌دانند و چطور مریم می‌توانست باور کند که سعید می‌خواهد به او جواب «نه» بدهد؟ خیلی‌ها رفتند سراغ سعید. از او خواستند برگردد. تلویحاً گوشزد کرده بودند که مریم متوجه اشتباهات خودش شده. ولی همه ناامید برمی‌گشتند و هیچ کس خبر خوبی برای مریم نداشت.

کم‌کم نگران آینده مریم شدم. تاوان سنگینی بود و این تاوان اشتباهات کوچک او نبود. هیچ کس نمی‌دانست به سر سعید چه آمده. یا همه قطع رابطه کرده بود. مادرش شرمند از رفتار او بود. خواهرش حرفی برای گفتن نداشت. جز اینکه دعا کند. مریم خودش را در یک قدمی جدایی می‌دید. اطرافیان نمی‌توانستند باور کنند، چه رسد به خود مریم. آن همه شوز و اشتیاق انگار اصلاً وجود نداشت. یادم رفته بود که وقتی مریم می‌خندید، صورتش چه حالتی به خود می‌گرفت. فکر کردم باید کمتر از او پرسیم. جمله «از سعید چه خبر؟» اعصابش را بهم می‌ریخت. حالا نوبت پرس و جوی غریبه‌ترها بود. می‌گفت حتی توی محل کارش هم سؤال و جواب می‌شود. از تلقین‌های مدام سعید خبری نبود. بیش از یک سال از عقدش می‌گذشت. هنوز مریم خانه پدرش بود. حتی آدم‌هایی که اهمیتی به زندگی او نمی‌دادند، حالا مشتاق شده بودند تا چیزی بدانند. هرگز نفهمیدم سعید در آن روزها چه حال و روزی داشت. آن جوانی که به هیچ چیز اعتراضی نمی‌کرد. حالا سر تا پا شکایت بود. مریم هم حوصله کار کردن نداشت. دیگر هیچ به فکر فهرست بلندبالای چیزیه‌اش نبود. منتظر بودم یک نفر کاری بکند. بزرگترها، دوستان خانوادگی... چه می‌دانم. حداقل پدر و مادرها دستی بالا می‌کردند تا مشکلات این دو جوان را حل کنند؛ اما انگار دور و بر او همه بی‌اراده شده بودند. پدر مریم نگران آبروی دخترش بود. دلش می‌خواست پاپیش بگذارد. اما همین که دفعه اول از سعید روی خوش نبود. پس کشید. پدر سعید هم که باور کرده بود راهی جز جدایی وجود ندارد. این دو جوان که از ابتدای راه تنها بودند، حالا دیگر تنهاتر از هر وقت دیگر شده بودند. گاهی اوقات بزرگترها به‌سادگی جوان‌هایشان را

چشم‌هایی که شادی را پیدا کردند

● بواسطی سرگذشت چهار دختر روشمند

من دوست دارم واپسین داستان زندگی سال یا همان ویژه‌نامه نوروزی را به گونه‌ای انتخاب کنم که محورش بچه‌ها و دوران کودکی باشد؛ که اگر به این چند سال گذشته دقت کنید صحت این ادعا را درخواهید یافت -

و اما امسال، همانطور که هفته قبل ذکر شد، قصد دارم به یکی از خاطرات شیرینی که با بچه‌های «خانه بهشت» داشتم بپردازم.

در ضمن: عید مبارکی باشد برای آخر مطلب!

درست یکسال پیش در چنین روزهایی، از طریق خانم «ف» - همان بانوی نیکوکار و مسوول خانه بهشت - باخبر شدم که نازنین، دخترک شانزده ساله، زیبا، معصوم و مهربان آن خانه، دچار مشکل روحی زیادی شده است.

- نازنین رو در دو سالگی سر راه گذاشته بودند که یک مأمور پلیس پیدایش می‌کند و او را به پرورشگاه تحویل می‌دهد. در همان زمان یک جفت گوشواره و یک دستبند طلا که یک مدل بوده و روی پلاک دستبند، نام نازنین حک شده بود، بر گوش و دست دخترک می‌بینند:

به نظر می‌رسیده که این طلاها به قصد نشانه گذاشتن برای دخترک به او آویزان شده بوده؛ در هر صورت دخترک از روی پلاک، نازنین نامیده می‌شود و در پرورشگاه بزرگ می‌شود. تا سن یازده سالگی که در پرورشگاه بوده هیچ‌کس به سراغش نمی‌رود و حتی بعدها که به جمع بچه‌های خانه بهشت راه می‌یابد نیز کسی از او خبری نمی‌گیرد.

تا اینکه چند ماه قبل از طریق بهزیستی به خانم «ف» خبر می‌دهند که: «زنی مریض احوال دنبال دخترش می‌گردد، و با توجه به شخصاتی که داده و اشاره به آن پلاک و گوشواره و معرفی محلی که دخترش را چهارده سال قبل در آن محل سر راه گذاشته بوده، به نظر می‌رسد آن دختر، نازنین باشد!»

خبر که به خانم «ف» می‌رسد، از آنجایی که در طول سالهای سرپرستی بچه‌ها چند بار این‌گونه اتفاقات برایش رخ داده بود و گاهی نیز دخترکی امیدوار شده بود که والدینش را یافته است، لذا خانم «ف» دیگر نگذاشت تا روشن شدن کامل موضوع، خبر به گوش نازنین برسد. اما خودش پیگیر موضوع شد و ماجرا را تعقیب کرد و آدرس آن زن را گرفت و خودش به دیدار او رفت - که مریض احوال بود - و موقعی که یقین کرد آن زن مادر واقعی نازنین است، از او علت این سیزده سال تأخیر را پرسید که شنید:

«شوهرم معتاد بود و ما قبل از نازنین، سه پسر و دو دختر داشتیم، که موقع تولد نازنین، شوهرم از همان ابتدا مخالف بود تا به قول خودش، یک نان‌خور اضافه به خانه بیاورد. این بود که سرانجام یگوز با زور و کتک منو راضی کرد که اون طفل معصوم رو بگذاریم سر راه! و منم که فکر چنین روزی رو می‌کردم، بی‌آنکه اون خدایارم زبفهمه - شوهرم هفت سال قبل فوت کرد - اون طلاها را به نازنین آویزان کردم که اگر روزی خواستم پیداش کنم، نشانه داشته باشد.»

به این ترتیب خانم «ف» وقتی مطمئن شد که مادر

عکس تزیینی است



نازنین پیدا شده، قضیه را به دخترک گفت و... و سرانجام چند روز بعد که نازنین آماده رفتن و دیدار از مادرش شده بود، خبر رسید که مادر بیچاره جان به جان آفرین تسلیم کرده؛ پس از آن اتفاق، نازنین چنان ضربه روحی‌ای را

متحمل شد که تا چند هفته دچار شوک بود و با کسی حرف نمی‌زد، تا اینکه به کمک آن سه بانو، و مهربانیهای بچه‌های بهشت، کم‌کم نازنین روحیه از دست رفته‌اش را پیدا کرد و... و حالا قرار بود آن شب که یک هفته مانده بود به نوروز ۱۳۸۰، به صورت «سوپرایز» وی بی‌آنکه نازنین بداند، برایش جشن تولد بگیرند.

طبق هماهنگی‌های به عمل آمده یا خانم «ف» و هماهنگی من با بچه‌ها، قرار شد خانم «او» حوالی غروب نازنین را به بهانه‌ای از خانه بیرون ببرد، تا من و بچه‌ها تدارک جشن را ببینیم. کارهای اولیه که تمام شد، مهناز که ۱۸ ساله است و از بقیه بزرگتر و خیلی خوش ذوق است، پیشنهاد خوبی را با من مطرح کرد: - دایی، من می‌گم یکی از دخترها نگهداری بده تا موقعی که نازنین و خانم «ف» آمدند داخل کوچه، من تمام چراغها را خاموش کنم و بعد هر کدامان یک فشفشه دستمان بگیریم و موقعی که اونها رسیدند وسط اتاق، ابتدا افشفتیم و بعد چراغها را روشن کنیم... فکر کنم اینطوری نازنین خیلی خوشحال بشه!

پیشنهادش بد نبود، به سرعت پریدم و مقدار کافزکشی و بادکنک و فشفشه خریدم و توسط خود دخترها، خانه را «آزین‌بندی» کردیم و فشفشه‌ها را نیز بین بچه‌ها تقسیم کردیم و همه چیز آماده بود، که یکمرتبه «لعیا» یکی دیگر از دخترها گفت:

- وای خدا مرگم بده... پس کادورو چیکار کنیم دایی؟

و تازه یادم افتاد که قرار بوده تعدادی کادو تهیه کنم تا بچه‌ها به نازنین بدهند.

بی‌معتلی آماده رفتن به خیابان شدم. اما گفتم: - بچه‌ها اگر نازنین و خانم «ف» زودتر از من رسیدند، شما برنامه‌تون رو اجرا کنید، فوقش من کادورا بعداً می‌ارم!

و بچه‌ها برخلاف میلشان - که دوست داشتند من هم در آن لحظه کنارشان باشم - پذیرفتند و من به سرعت به خیابان رفتم و...

و اما برای آنکه در بطن ماجرا باشید، اتفاقاتی را که در زمان نبودن من در خانه می‌افتد برایتان شرح می‌دهم.

پس از رفتن من، «صحرا» یکی از دخترهای خانه بهشت که مسوولیت نگهداری را عهده‌دار بود، چند دقیقه بعد یک زن و دختر جوان را می‌بیند که داخل کوچه شدند، به سرعت داخل می‌آید و اطلاع می‌دهد که «آمدند!»

مراسم شروع می‌شود و آنها مخصوصاً در راباز گذاشته و تمام چراغها را نیز خاموش می‌کنند. دو دقیقه‌ای می‌گذرد و از ورود نازنین و خانم «ف»

خبری نمی‌شود. بچه‌ها داشتند به این نتیجه می‌رسیدند که «صحرا» اشتباه کرده، که ناگهان صدای گامهایی را در راهروی ورودی خانه می‌شنوند و همه در موضع خود می‌ایستند. خانه در تاریکی کامل فرو رفته بود و بچه‌ها فقط هیجکی را در سیاهی می‌بینند که وارد اتاق می‌شود؛ و هیچ‌کس فکر نمی‌کند که چرا یکنفر داخل شده؛ و این فرصت به دست نمی‌آید، چون ناگهان فشفشه‌ها روشن شده و سرود «تولد... تولد... تولد... تولد مبارک» را چهارده دختر نوجوان به اتفاق و یا صدای رسا شروع به خواندن می‌کنند و چند لحظه‌ای دور آن «سیاهی» می‌چرخند و سپس چراغ را روشن می‌کنند و... ابتدا یک لحظه سکوت، سکوتی سنگین، و بعد هجوم ناگهانی وحشت به جان هر چهارده دختر - که غیر از آنها کسی در خانه نبوده - و سپس همگی از بن جگر فریادهای وحشت‌زده سر می‌دهند که:

- دزد... دزد...

آری، وسط اتاق یک دزد ایستاده بود؛ این را می‌شد از پارچه‌ای که با آن صورتش را پوشانده بود تشخیص داد! فریاد «دزد... دزد... دزد» دخترها به آسمان می‌رسد و جناب دزد که از این واقعه منحصر به فرد کاملاً آجا خورده بود، همانطور که دخترها وحشت کرده بودند، تصمیم می‌گیرد بگیرد که پایش به لبه فرش گیر می‌کند و سکندری می‌خورد و بسوی یکی از دخترها می‌افتد و او نیز از ترس آباور کند که دیدن دزد حتی اگر ۱۴ دختر نوجوان کنار هم باشند، ترس دارد! بصورت ناخودآگاه سعی می‌کند پشت کتابخانه قدی و بزرگی که کنار دیوار بوده سنگر بگیرد، که او نیز هول می‌شود و کتابخانه برمی‌گردد روی جناب آقای دزد! و شخص سارق زیر کتابخانه و کتابها می‌ماند! تا چند لحظه هنوز دخترها جیغ می‌کشیدند، که در این میان مهناز که بزرگتر بوده و اعتماد به نفسش نیز بیشتر، به خود می‌آید و فریاد می‌زند:

- دیگه واسه چی جیغ می‌کشید؟ اینکه الان اسیر ماست.

و دخترها به خود می‌آیند و به سرعت دستور مهناز را اطاعت می‌کنند و چهار - پنج دختر روی کتابخانه می‌نشینند تا آقای دزد نتواند از زیر آن بیرون بیاید و دو - سه نفر نیز پاهایشان را روی دستهای او می‌گذارند، و بقیه نیز دنبال طاقاب و لوازم اولیه می‌گردند و...

حالا اینجا را داشته باشید تا من برگردم به خانه. نیمساعتی طول کشید تا تعدادی کادو تهیه کنم و به خانه بهشت برگردم، سروصدا را که شنیدم فکر کردم نازنین برگشته، پا که داخل گذاشتم نزدیک بود از حیرت خشمم بزند، یک مرد قوی هیگل که دستها و

پاهایش طناب پیچ شده بود، با همان طناب گردنش را نیز به لوستر بسته بودند. به شکلی که اگر می‌خواست تکان بخورد، گره طناب سفت می‌شد و به گلوئی مرد فشار می‌آورد و او را خفه می‌کرد؛ بهترین شکل دار زدن!

و از سوی دیگر، یک سطل زیاده روی سرش گذاشته بودند و دستها و سر و صورتش را نیز با مداد رنگی و آبرنگ، نقاشی کرده و به شکل یک سرخپوست - سرخپوست زرد! - درآورده بودند و پاهایش را نیز با تعدادی پرمرغ، شبیه پرند درآورده بودند و... خلاصه آن دزد و وحشتناک لحظه اول، حالا تبدیل به یک وسیله برای خنده بچه‌ها شده بود! برای چند لحظه خشکم زد تا بالاخره بچه‌ها قضیه را برآیم شرح دادند. ابتدا از اینکه چنین کتافتی می‌خواست از اینها - آن هم اینها - دزدی کند، چنان خشمم گرفت که می‌خواستم گردنش را بشکنم! بعد از بچه‌ها پرسیدم:

- به پلیس زنگ زدید؟

- نه بابی... هر وقت خواستیم تلفن بزیم زد زیر گریه و التماس کرد تلفن نکنیم!

این را لعیا گفت. من سری تکان دادم و کوشی را برداشتم تا ۱۱۰ را بگیرم که ۱۱ را هم گرفته بودم که آن مرد، که حدوداً چهل سال سن داشت، ناگهان چنان زد زیر گریه که تعجب کردم. واقعاً از آن هیکل چنین گریه‌ای بعید بود. یا تفرگ گفتم:

- وقتی خریزه‌رو می‌خوری باید پای لرزش هم بنشین!

و خواستم شماره «صفر» را نیز بگیرم، که مرد سارق دوباره با گریه گفت:

- تورو جون بچه‌ها تلفن نزن... بگذار من حرف‌ها رو بزنم، بعداً اگر خواستی تلفن بزنی... به خدا من دزد نیستم... به امام حسین من دقعه اول است که آمدم دزدی... می‌دونم باور نمی‌کنی... می‌دونم همه دزدیها وقتی گرفتار میشن همین حرف‌ها رو می‌زنند... ولی یکدقیقه گوش کنید... شما چی می‌دوین که من چقدر بدبختم؟

شما چی می‌دوین زندگی سخت یعنی چی؟ [در دل خندیدم که: مرد تو چه می‌دانی که این بچه‌ها تفسیر خود سختی هستند، و او ادامه داد:]

من یک عمر است که دارم مصیبت می‌کنم... خدا هیچ پدری رو شرمند بچه‌هاش نکنه... اون هم بچه‌هایی مثل فرزندان من... من چهار دختر دارم، اما هر چهار تا شون نابینا هستند!

کوپیکه هفت سالش هست و بزرگه ۱۹ سال! و هر چهار تا کور هستند! مادر بیچاره‌شون اونقدر غصه این بچه‌ها رو خورد تا دقمرگ شد! البته اینها کور مادرزاد نبودند، هر چهار تا وقتی به دنیا اومدن مثل من و شما چشم داشتند! اما نمی‌دونم بخت من چیه که هر چهار نفرشان، دچار یکوع بیماری چشم شدند و به سن پنج سالگی که رسیدند، بینایی چشم‌هاشون رو از دست دادند! منم هرچی داشتم و نداشتم خرجشان کردم، ماشین... طلا... پول نقد... فرش... حتی خانه بزرگی رو که داشتم فروختم و یک خونه نقلی خریدم تا پولش رو خرج درمان چشمان بچه‌ها بکنم؛ اما قایده نکرد!

پولهای من تمام شد و چشم دخترانم خوب نشد و مادرشون هم از غصه دق کرد! الان چند ساله که دیگه هیچی ندارم... حتی نمی‌تونم برم سر کار! کی از این چهار دختر نابینا نگهداری بکنه! واسه همین جلوی در خونه یک بساط سیگار فروشی راه انداختم تا خرج زندگیم تأمین بشه... اما این کار را هم نگذاشتند بکنم؛ گفتند «سد معبر می‌کنی!» دیگه کار دیگه‌ای نمی‌تونستم بکنم... از هر کس هم که می‌شناختم

قرض کرده بودم، یا این حال بچه‌ها رو با یکروز گرسنگی و یکروز تکه نان خشک خوردن راضی می‌کردم، تا اینکه دیروز، دختر کوچیکم - که هنوز نمی‌دونه فقر یعنی چی؟ - به من گفت: «بابا... همه دوستانم لباس شب عید خریدن... تو چرا برای من و آبجی‌هام واسه شب عید هیچی لباس نمی‌خری؟» دخترم که این رو گفت، جگرم آتش گرفت... (مرد به گریه افتاد و رو به من کرد و گفت: شاید شما که پدر هستی حرف منو و زخم منو حس کنی... چیکار می‌تونستم بکنم؟ به خدا الان هم به قصد دزدی نیومده بودم... وقتی دیدم در باز است، یکدفعه یاد حرف دخترم افتادم و ناخودآگاه آمدم داخل... به خدای بزرگ قسم که قصد داشتم فقط اندازه چیزی رو ببرم که بتونم براشون لباس شب عید بخرم... می‌دونم حرف‌مو قبول نمی‌کنین... ولی به خدا قسم خیلی سخته که یک پدر، شرمند چهار تا دختر نابینایش بشه و...

حالا مرد «های‌های» می‌کرد، چنان پرهنگدا گریست که من صدای دیگر را نمی‌شنیدم، تا اینکه یکمرتبه متوجه «بچه‌های بهشت» شدم؛ چشمان همه دخترها خیس بود. بارانی بود، اشکی بود! بعضی گلوئی همه‌شان را گرفته بود، آنها خیلی خوب معنی حرف آن دزد را - آن پدر را! - می‌فهمیدند. لاف از این باب که حسرت اینکه پدر یا مادرشان برای یکبار برایشان لباس خریده باشند!

حالا همگی همصدای مرد شده و اشک می‌ریختند. تا اینکه مهناز برخاست و طنابها را باز کرد، بعد از او «لعیا» پارچه‌ای خیس به مرد داد تا رنگها را از صورتش پاک کند، سومی سطل زیاده را از سرش برداشت... دیگری «پره‌های مرغ» را کند و... و مرد که اینها را می‌دید، بیشتر می‌گریست!

متحیر مانده بودم چه کنم؟! حتی اگر می‌خواستم پا روی دل خودم بگذارم و او را به پلیس تحویل دهم، دل دخترها را می‌شکستم، دیگر حرفی باقی نمانده بود، دست مرد را گرفته و بلندش کردم و گفتم:

- برو... تو آزادی... برو که بچه‌ها منتظرند...

مرد که روی نگاه کردن به هیچ‌کس را نداشت، خواست از در بیرون برود که یکی از دخترها گفت: «آقا یکدقیقه صبر کن...» این را گفت و به سرعت به اتاقی دیگر رفت و لحظه‌ای بعد برگشت؛ با پیراهن تر و تمیزی که خانم «ف» به عنوان لباس شب عید برایش خریده بود، پس از او، دومی و سومی و چهارمی و... و همگی رفتند و برگشتند و چند دقیقه بعد، ده - دوازده تا لباسهای دخترانه یا سایزها و مدلهای مختلف پیش روی مرد بود، مرد متحیر نگاه می‌کرد که مهناز، دختر بزرگ آن خانه به مرد گفت:

- این لباسها رو به عنوان هدیه از ما قبول کن و بده به دخترها... نگران ما نباش، بابا و ماما ما - که همگی دخترخاله و دخترعمو دایی و عمه و... هستیم - اونقدر پولدار هستیم که دوباره بتونن برامون بخرند... مگه نه بچه‌ها؟ این پرسش را طوری از بچه‌ها پرسید که همگی معنی‌اش را نفهمیدند و آن دروغ قشنگ را تأیید کردند!

موقع خدا حافظی، مرد رو به من کرد و گفت:

- این بچه‌ها کی هستند؟ چی هستند؟ من که نمی‌تونم جبران کنم... فقط از خدا می‌خوام که هیچ وقت غصه نبینند... من شرمند شون هستم...

مرد این را گفت و پره‌ساز گریست و از در خارج شد، تا چند لحظه هیچ‌کس حرف نزد، چشمان همه خیس بود... تا بالاخره خودم وسط افتادم.

- خب دختر خانوما... مثل اینکه یادتون رفته الان نازنین از راه می‌رسه؟

و آنها نیز هلهله کنان، در ظاهر همه چیز را فراموش کردند، در باطن اما، می‌دانستم که درونشان چه غوغاییست!

□

آن شب جشن تولد نازنین همانطور که می‌خواستند برگزار شد؛ خوب و یا جاذبه، بچه‌ها تا آخر شب زنده و خواندند و خندیدند، آخر شب بود که خانم «ف» از قضیه «دزدی سرش» و حرفهای مرد باخبر شد، همه نگران بودند که میادا خانم «ف» گله کند که چرا لباسها را بخشیده‌اند، آن زن بزرگوار اما، که نمی‌توانست جلوی اشکهایش را بگیرد، آنها را در آغوش کشید و گفت:

- اگر این کار رو نکرده بودین، اون وقت به خودم شک می‌کردم که نتونستم اونطور که شایسته است، شماها رو تربیت و بزرگ کنم... یادتون باشه بچه‌ها، آدمها هرگز از اینکه فقیر هستند خجالت نمی‌کشند... بلکه خجالت موقعی میاد سراغ انسان که می‌تونه کاری برای یک نفر بکنه، اما به خاطر دنیاپرستی و مالدوستی، به درد اون شخص توجه نکرده... (بعضی گلوگیر خانم «ف» شد و تادید بچه‌ها نیز تک و توک به گریه افتاد، خجالت را کنار گذاشت و زد زیر گریه، عجب صحنه‌ای بود، همه دخترها یک چشم‌شان اشک بود و یک چشم‌شان خنده؛ خنده از این بابت که دل یک پدر را و دل چند دختر نابینا را در شب عید خوش کرده‌اند!

□

بچه‌های خانه بهشت نوروز آن سال را هر طور بود گذراندند، خانم «ف» نگذاشت آنها نیز در حسرت لباس عید بمانند؛ این بانوی نیکوکار و نایاب با پولی که برای لباس شب عید خودش، شوهرش و بچه‌هایش کنار گذاشته بود، بچه‌ها را درست در شب سال تحویل «نونوار» کرد، این وسط یکی، دو نفر دیگر هم درعین ناتوانی، هر کار از دستشان برآمد انجام دادند تا «بچه‌های بهشت» نوروز را با لباس نو بگذرانند اما... اما؛ من ایمان دارم که پروردگار هرگز این بچه‌های «خانه بهشت» را فراموش نمی‌کند؛ این را ایمان دارم!

○

واما تبریک سال نو:

یکسال دیگر گذشت و یکسال دیگر شما بزرگواران، حقیر و این قلم قاصر را تحمل کردید. یکسال دیگر شما با تلفن‌های مهربانان‌تان، نامه‌های پرمهرتان، حضور ارزشمندتان در دفتر مجله و تشویقهای بارز نشانتان به این حقیر توانایی بخشیدید که در ادامه این مسیر - نوشتن دردنامه و شادنامه‌های زندگی مردم این مرز و بوم - پرتلاشتر از قبل طی مسیر کنم.

می‌دانم که گاهی اوقات این نوشته‌ها اشکی بر چشمانتان نشاند، اما امیدوارم این اشکها که نشأت گرفته از قلب پاک شماست، در کنار تبسم‌های امیدوارکننده‌تان که عیدی حقیر است، سربه‌سر شود، حال می‌روم تا سال بعد، تادفعه سوم نخستین ماه سال ۸۱ اگر عمری باقی باشد و اگر پروردگار لیاقت دهد و اگر شما نوشته‌هایم را شایسته خواندن بدانید، بار دیگر در کنارتان هستم، نوروزتان همیشه شاد باشد، و اما یک التماس دعا از همه شما عزیزان: در لحظه سال تحویل که سر سفره هفت سین نشسته‌اید و به پیروی از یک سنت زیبا، چند سطر از کلام الله مجید را قرائت می‌کنید، حقیر را از این دعا فراموش نکنید که: «خدایا این حقیر، سرپا تقصیر را هرگز مدیون خلق نکن!» سربلند باشید و امیدوارم با آغاز بهار، زندگیتان همیشه بهاری باشد.

○ محسن طبیب

این داستان ماجرای زندگی پلیس خوش نامی است که همواره در جستجوی راز زندگی کودکی اش به سر می برد

راز رئیس پلیس

روایای کودکی

... نور از میان شکاف در به درون می تابید. از رختخواب صدای غریبه ای می آمد و من ناامیدانه آرزو می کردم. صدای پدر یا مادرم باشد. اما این صدای زنی بود که من در خانه اش زندگی می کردم. اصلاً نمی دانستم او کیست. گاهی وقتها کودکان دیگری هم در این خانه بودند ولی همگی شبها به خانه هایشان بازمی گشتند و درست در همان لحظه به تنهایی بزرگ خویش پی می بردم. «مادرم کیجاست و چرا نمی آید تا مرا از اینجا ببرد؟»

آنقدر در رختخوابم گریه می کردم تا به خواب بروم درحالی که صبح هادر آرزوی بازوان مهربان او چشم می کشیدم. اما می دیدم که باز هم تنها هستم.

بلند می شوم و به آشپزخانه می روم. آن زن را صدا می زنم و می پرسیم: «مادرم کی مرا از اینجا می برد؟» به من نگاه می کند و با مهربانی لبخند می زند: «شاید امروز بیاید پسرم». اما شب دوباره به زودی از راه می رسد و ترس تمامی وجودم را می گیرد. دوست ندارم به آن اتاق برگردم.

زن با دستهای تیره اش مرا به سمت اتاق راهنمایی می کند و در رختخواب می خوابم و از شکاف در به توری که به درون می تابید. خیره می شوم. ناگهان فریاد می زنم: «مادرم کیجاست؟» اما صدایی به من پاسخ نمی دهد...

○○○

از خواب می بزم. تمام بدنم خیس شده. ساعت ۵:۴۵ دقیقه است و من دیگر چهار ساله نیستم. من مردی ۴۵ ساله ام و همسر و فرزند دارم. این روایای وحشتناک همیشه به سراغم می آید. این روایا را چهل سال دنبال خود گزیده ام و مطمئن هستم که روایا یا خاطرات زندگی واقعی کودکی ام ارتباط دارد. قسمتی از زندگی ام که باید آن را به یاد بیاورم. فقر و بزهکاری، ساهیای تلخ کشمکش، نزاعها و تزاریهایی غمناک... همه اینها خود مانده یک روایا هستند.

اما این روایا بیش از بقیه وجود مرا دربر می گیرد. خاطراتی محو از پسری که به تنهایی رها شده و همواره در انتظار مادرش به سر می برد تا بازگردد و او را با خود ببرد. این روایا عمیق ترین راز زندگی من و چون حرفه ای در وجود من است.

وقتی از خواب پریدم، سرم را تکان دادم تا کاملاً هوشیار شوم و سپس دوش گرفتم. آن روز یعنی ۱۹ آگوست سال ۲۰۰۰ قرار بود در کاخ شهرداری حاضر شوم تا شهردار حکم ترفیع مرا اعطا کند. من چهلمین کمیسر شهر نیویورک می شدم.

آغاز جستجو

هشت ماه بعد، در می ۲۰۰۱، تلفن خصوصی اتاقم زنگ زد. سروان «لتنی لمر» پشت خط بود. او دوستی عمیق و دیرینه ای با من داشت. گفت: «امروز اطلاعاتی را که می خواستی به دستم رسید.» و ادامه داد: «به نظر می رسد که خودش باشد. بهتر است پای تلفن

راجع به این موضوع حرف نزدیم. الان می آیم آنجا.» گفتم: «ایرادی ندارد من با خط شخصی خودم حرف می زنم. فقط سریع بگو.»

صدای جرق جرق کاغذ از توی گوشی در مغزم می پیچید. گفتم: «او یک پرونده قطور مملو از جرایم مختلف دارد.» سپس کمی مکث کرد. فهمیدم چیزی هست که نمی خواهد یا من در میان بگذارد. گفتم: «خیلی خب فقط از روی گزارش بخوان!» آهی کشید: «او ده نام جعلی داشته.» پس از اینکه تمامی نامها را خواند، گفت: «سه بار دستگیر شده. دوبار به دلیل فساد و یک بار به دلیل قمار.» دوباره سکوت کرد و هرچه اصرار کردم هیچ نگفت: «من واقعاً نیاز دارم تو را ببینم و از نزدیک با هم صحبت کنیم.» تلفن را قطع کردم و در انتظار رسیدنش نشستم.

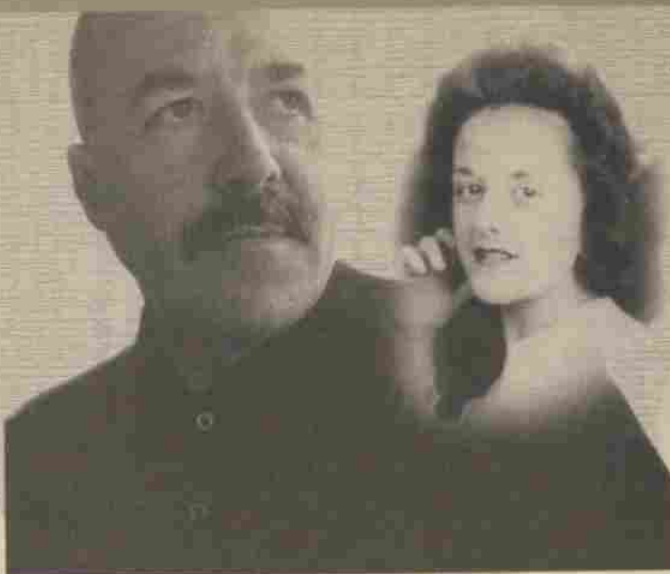
به عنوان یک کمیسر پلیس شش روز در هفته، روزی ۱۸ ساعت کار می کنم و دفتر کارم مملو از بزهکاران و قاتلان و پلیس هاست و اصلاً نمی دانم زمان چطور می گذرد. اما آن روز زمان برایم متوقف شده بود و اصلاً توان حرکت نداشتم. عاقبت صدای ضربه ای به در مرا تکان داد. از قیافه لمر می شد فهمید اصلاً اخبار جالبی برایم ندارد. پرسیدم: «خبرها بدتر از آنی است که فکر می کردم؟»

«بله اجازه بده خلاصه اش را برایت بخوانم. این پرونده درباره زنی است که پس از اینکه مورد ضرب و شتم قرار می گیرد، احتمالاً از ضربه شدیدی که به چشم چپش وارد می شود، بر اثر خونریزی مغزی جان می بازد.»

چشمانم به پرونده خیره ماند: «کسی هم دستگیر شده؟»

«نه. نکته اینجاست که حتی ساده ترین تحقیقات هم درباره این پرونده انجام نشده.»

تا به حال دهها بار داستانهای شبیه به این را در محل کارم دیده و با موارد این چنینی برخورد کرده بودم و همواره سعی داشتم انتقام این زنها را از قاتلان نشان بگیرم. دلم پیچ می زد. تا قاتل او را نمی یافتم، نمی توانستم آرام بگیرم. او در ۱۴ دسامبر سال ۱۹۶۴ در ۳۴ سالگی در توارک، اوهایو به قتل رسیده بود. او را با یکی از ده اسم جعلی اش به خاک سپردند. وقتی اسم روی پرونده را خواندم نفس در سینه ام حبس شد. «پاتریشیا کریک» این زن نگوشت مادر من بود.



پاتریشیا زنی مومشکی و ریزشش بود که زندگی هرگز به او معنی ازدواج و وظایف مادری نیاموخته بود. او در «کلینلند» به همراه سه خواهر و چهار برادرش بزرگ شد. مادرش به بچه ها اهمیت نمی داد و تنها برای انجام کارهای خانه از آنها استفاده می کرد. یک روز پدرش خانه را ترک کرد و دیگر بازنگشت.

بیشتر برادرها و خواهرانش الکلی یا بزهکار شدند. او باهوشترین عضو خانواده بود. اما هرگز از این نعمت بهره ای نبرد زیرا که در زندگی در جایگاه غلط قرار می گرفت و با مردم بدی مراوده داشت. پدرم در مورد پاتریشیا فقط یک نظر داشت: «او زها و وحشی است.» پدرم در ۲۱ سالگی با مادرم آشنا شد. پاتریشیا که هجده ساله بود تا آن موقع دو ازدواج ناموفق داشت.

والدینم در سال ۱۹۵۲ با یکدیگر ازدواج کردند. از ابتدا مشکلاتی میانشان وجود داشت. مادرم هرگز دست از بی بندوباری و الکلی برنمی داشت و پدر از این بابت رنج می کشید. پس از مدتی به نیوجرسی نزد عمه ام سفر کردند و در آنجا با حمایت خواهر پدرم زندگی شان کمی بهبود پیدا کرد و من در سپتامبر ۱۹۵۵ به دنیا آمدم. آنها مرا «برنارد بیلی کریک» نامیدند و به خاطر اینکه اسمم دو حرف «ب» داشت بیزی صدایم زدند. متأسفانه وجود بچه هم نتوانست روابط مادر و پدرم را سروسامان دهد. مادر گاهی هفته ها از خانه بیرون می رفت و من و پدر را تنها می گذاشت. گاهی هم مرا با خود به اوهایو می برد تا فامیلیم را ببینم اما دوباره به خانه نزد پدرم بازمی گشت و التماس می کرد تا او را ببخشد و زندگی را سر گرفته می شد. پس از چندین سال او دیگر نتوانست شانس زندگی دوباره با پدرم را به دست آورد و عاقبت در سال ۱۹۵۷ از یکدیگر جدا شدند. مادرم با وجود تمامی فساد اخلاقی که داشت موفق شد حضانت مرا به عهده گیرد.

با مادرم به اوهایو بازگشتیم. چندی نگذشت که مادر راه گذشته را دوباره از سر گرفت. شبها به خانه نمی آمد. در سال ۱۹۵۸ مادرم دوباره ازدواج کرد. چیز زیادی درباره آن مرد نمی دانم. آن روزها مادرم بیشتر برای ترک الکلی در بیمارستان بستری بود. بعدها فهمیدم پاتریشیا را برای بهره برداری در کارهای فساد به عنوان برده به نیویورک برده بودند. پادم آمد که تاکنون یا چند مورد از این زنها در شهر برخورد کردم. اصلاً نمی دانم تا به حال چندصد نفر از آنها را دستگیر کرده ام.

«چقدر زندگی مادرم متفاوت می شد اگر فقط یک نفر به او با اطمینان می گفت: «تو می توانی خوب باشی»

اقوام به من

می گفتند: «مادرت سعی دارد کار خوبی پیدا کند تا تو در بهترین وضعیت رشد کنی.» عاقبت چهارمین ازدواج مادرم هم با شکست مواجه شد. روزی مادر مرا به خانه مادر کلونز برد و دیگر بازنگشت. آن خانه و آن زن که من شبها در رؤیا می بینم همان کلونز است. روزها چند بچه دیگر هم به آنجا می آمدند که بازی با آنها لذتبخش بود. اما وقتی شب فرا می رسید تنهایی تمام وجودم را لبریز می کرد. وقتی شبها به رختخواب می رفتم دو پرسش در مغزم می چرخید: مادرم کجا بود؟ و چرا نمی آمد مرا ببرد؟ هر روز صبح باز من تنها بودم و پرسشهایی پاسخ مانده بود.

روزی برادر بزرگ مادرم که کیهانی به من سر می زد با پدرم تماس گرفت و گفت که پاتریشیا واقعا غرق در فساد شده و هرگز نمی تواند مادر خوبی برای بیزی باشد و از او درخواست کرد که مرا نزد خود ببرد. با وجودی که پدرم شک داشت که حرفهای دایرام صحیح باشد. به آن خانه آمد تا مرا با خود ببرد. روز موعود وقتی آن دو با هم بیخورد کردند. دایلی گفت: «می دانم که همیشه طرف خواهرم را گرفته ام. اما من به این پسر واقعا علاقه دارم و می خواهم نزد تو باشم. زیرا که در این صورت بهتر رشد خواهد کرد.»

در اوایل سال ۱۹۶۰ زندگی جدیدی را در نیوجرسی آغاز کردم. او با خانم مهربانی ازدواج کرده بود. در آن زمان مادرم دوباره در زندان بود. پس از ترک آن خانه دیگر هرگز مادرم را ندیدم و صدایش را هم نشنیدم. سالها در وجود خودم از دست مادرم عصبانی بودم و در این حیرت به سر می بردم که چرا برای بردن من نیامد. هرگز فکر نمی کردم واقعا او چه حالی داشته. او که در قعر جهنم زندگی اش بود. ناگهان تنها ارتباطش را هم با زندگی طبیعی از دست داد.

نگاه کردن به زندگی مادرم در میان چنین پرونده ننگینی برایم سخت بود و من می دانستم که گوشه ای از زندگی من هم در میان این اوراق زرد شده وجود دارد. همیشه به این موضوع فکر می کردم که زندگی کودکی و اتفاقاتی که ناخوابه برای افراد رخ می دهد تا چه حد در زندگی آینده شان نقش دارد. شاید این میل شدید در وجود من که باعث شد پلیس موفق شود، ناشی از زندگی بی بدویار مادرم بود.

تنها چیزی که از دوران زندگی با پدر به خوبی به یاد می آورم، خانه آرام او در نیوجرسی است و آن تلویزیون قدیمی که من برنامه های پلیسی اش را دنبال می کردم. هرگز به درس و مدرسه زیاد اهمیت نمی دادم و در ۱۶ سالگی وارد ارتش شدم. نمی دانستم دقیقا چه کاری می توانم بکنم فقط میل به برقراری قانون در من وجود داشت. در تماسی قسمت های ارتش درخواست پر کرده بودم. اما راهنمای خوبی نداشتم. یک روز ناگهان سرنوشتم عوض شد و تصمیم خود را گرفتم.

آن روز به یک رسوایی محلی رفته بودم. پیشنهادت گفت: «شما اسمتان بیزی است؟» جواب مثبت دادم و او گفت: «یک تلفن دارید.» تاگوشی را برداشتم. کسی از آن طرف سیم گفت: «بیزی. خودتی؟»

او دایرام «باب» بود. پدرم سابقا کمی درباره او با من صحبت کرده و گفته بود که چگونه باعث شد مرا به پدرم برگردانند. او از حال و وضعیت زندگیم

پرسید و سپس گفت که مادرم در سال ۱۹۶۴ فوت کرده. همانطور که با او صحبت می کردم اطراف را می پابیدم تا کسی در آن اطراف نباشد و متوجه حرفهایم نشود. فقط گفتم: «بابشه». گویی این تنها کلامی بود که می توانستم به زبان بیاورم. باب گفت که چیزهایی برای من دارد و من از او خواستم که وسایل رای به آدرس خانه پدرم بفرستد.

دو ماه بعد، کلارا، نامادرم بسته ای را که نام من روی آن نوشته شده بود به دستم داد. داخل بسته یک آلبوم کودک قرار داشت. روی جلد آلبوم این جمله نوشته شده بود: «دفتر خاطرات بچه». اولین صفحه را ورق زدم و این جمله را خواندم: «این عکس چند ساعت پس از به دنیا آمدن توست.» در آنجا عکس یک بچه با موهای مشکی که با حالتی آرام خوابیده بود. خودنمایی می کرد. مادرم با خط خوش و بسیار دقیق جملاتی را در کنار عکسها نوشته بود. دیگر قادر به ورق زدن نبودم. آن را بستم و در جعبه قرار دادم. ۲۵ سال گذشت تا دوباره آن آلبوم را باز کردم.

پس از آن روز که بسته را تحویل گرفتم، گویی وضعیت زندگی ام عوض شد. ابتدا شغلی در دارالتأدیب گرفتم و کم کم آنقدر پیشرفت کردم که معاون کمیسر شدم و بعدها سمت کمیسر پلیس نیویورک رای دست آوردم و درست همان زمان بود که در دفتر کارم می نشستم و به مادرم می اندیشیدم که چگونه در سال ۱۹۶۴ به قتل رسید؟ حتی پس از گذشت این همه سال غیبت ناگهانی او عمیق ترین راز زندگی ام بود. رازی که با تمام وجود می خواستم آن را دریابم.

بازگشایی پرونده

«لنی لمر» پس از دو ماه از سفر بازگشت و پرونده کهنه و زرد شده ای را جلو من گذاشت. او موفق شده بود پس از یک تلاش طولانی پلیس اوهایو را برای بازگشایی پرونده مادرم متقاعد کند.

وقتی پرونده را گشودم چشمم روی چهره یخزده مردی که مظنون اصلی قتل مادرم بود، خیره ماند. او مجرمی سابقه دار بود و بیشتر قربانیانش را با وارد کردن ضرباتی به سمت چپ بدنشان مصدوم می کرد. درست همان وضعیتی که مادرم آسیب دیده بود. اما مجرم بودن او صددرصد به اثبات نرسیده بود.

پرونده مادرم مرد دچار تعجب و شرمندگی می کرد. او را بارها و بارها به دلایل مختلف به زندان یا بیمارستان فرستاده بودند. که چندین بار هم فرار کرده بود.

قادر نبودم سرم را از میان اوراق پوسیده این پرونده ننگین بیرون بیاورم. هرچه بیشتر می رفتم بیشتر شرمندگی می شدم. مادرم در عشرتهای با همسر چهارمش آشنا می شود. او که صاحب یک میکده و خانه بدنام بود، مادرم را به افراد متمول می فروخت و به این ترتیب از او بهره برداری مالی می کرد. در همان زمان مادرم با کلونز هم آشنا می شود که پس از آشنایی با او به دام مواد مخدر هم می افتد. گویی تمامی بدبهای دنیا به یکباره به او روی می آورند. چشمانم را بستم و تلاش می کردم چهره مادرم را در آن لحظات دردناک تجسم کنم. او که ناامیدانه به هر چیزی در زندگی چنگ می انداخت.

برای رهایی از زندگی پر درد و رنجش به انسانهای مختلفی متوسل شد و هریک به نوعی او را بیش از پیش در ورطه فساد فرو بردند. از لایلای آن کاغذها بوی مشمزدکننده تنگ و بدنامی، بی وفایی و سوءاستفاده انسان را می آورد. حالا می فهمیدم که مادرم چاره ای نداشت. سرنوشت آنچنان او را به تلخی بازی می گرفته که حتی قرار از شرایط موجود برای او امکان نداشت.

ورق آخر پرونده را برگرداندم. تاریخ ها در جلو چشمانم رژه می رفتند. سال ۱۹۶۰، یعنی درست همان زمانی که پدرم حضانت مرا به عهده گرفت، مادرم به دلیل فحشا به زندان افتاده بود و پس از بازگشت از زندان و دیدن جای خالی من و تأمید شدن از یک زندگی سالم و طبیعی. به جبر زمانه و زور انسانهای اطرافش به زندگی تنگ آورش ادامه می دهد.

کم کم پرده های تاریک از جلو چشمانم کنار می رفت. مادرم به ظاهر بدنام بود. اما موقعیت زندگی او و انسانهای اطرافش بسیار بدنامتر بودند. ناگهان احساس خاصی در وجودم پیچید. می خواستم شهری را که مادرم در آن زندگی کرده بود، ببینم. سرم را از روی پرونده بالا آوردم و گفتم: «لنی می خواهم به اوهایو بروم.»

فردای آن روز همراه لنی رهسپار اوهایو شدم تا بتوانم از نزدیک دنیای مادرم را ببینم. همه چیز آنجا تغییر کرده بود. حتی خانه ای که مادرم در آن به قتل رسیده بود، دیگر وجود نداشت. در خیابان محل زندگی مادرم ایستادم و به کف زمین و تمامی سنگهای ساختمانها خیره شدم. گویی از تک تک آنها راز دلم را می پرسیدم.

پس از بازدید از آنجا به قبرستان رفتم. وقتی بالای سنگ قبر مادرم رسیدم با دیدن نام او روی سنگ نفسم گرفت. نوشته ای روی آن بود که نشان می داد از کارهایش پشیمان بوده و می دانسته روزی همسر و فرزند گمشده اش بر سر مزارش خواهند آمد. «خدایا مرا ببخش. می دانی که ناگزیر بودم. اما نمی خواستم...»

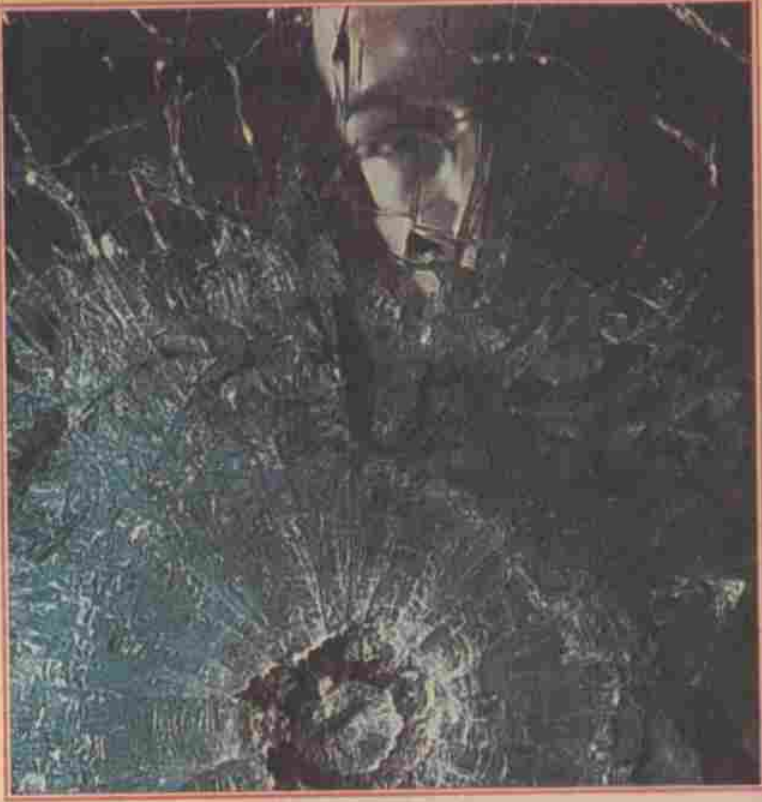
عاقبت او را یافته بودم. به او خیلی نزدیک بودم اما نمی توانستم او را بازگردانم و اتفاقاتی را که افتاده بود، تغییر دهم. اشک چشمانم را پر کرد. یک روح گم شده زیر این همه خاک آرمیده بود و هیچکس حتی سراغش را هم نمی گرفت. مطمئنا اولین نفری بودم که در این سالها سر مزارش آمده بود. پسری گمشده که برای آرام کردن گذشته خویش دست به دامان مادر گمشده اش می شود. با حالتی مملو از تردید. در سکوت به آن سنگ سیاه چشم دوختم. دیگر میلی به یافتن قاتلش نداشتم.

با خودم فکر می کردم چقدر زندگی مادرم متفاوت می شد اگر کسی او را باور می کرد و با او صادق می بود. می دیدم که از میان زندگی تکه تکه مادرم مردی ساخته ام که امروز هستم.

عاقبت خودم را یافتم

روز بعد سوار هواپیما شدم و چند ساعت بعد پای به زندگی خودم گذاشتم. در دفتر کارم نشستم. گذشته خود و مادرم را مرور کردم. و آن زمان دانستم که او ماهها و سالها قبل از آن روز مرده بود. این مرگ از همان کودکی وقتی با تنهایی و زندگی ناخوشایندش دست و پنجه نرم می کرد. وجود او را فرامی گرفت. هریک از این دردها ضربه ای به او می زد. تا اینکه ضربه نهایی او را از پای درآورد و جانش را گرفت. حالا دقیقا می دانم چه کسی مادرم را کشت. تمام آن کسانی که در این مدت در زندگی اش بودند و روحش را تکه تکه می شکستند.

خانواده نامهربان و سه همسر بی وفای زندگیش - به غیر از پدرم - هریک ضربه ای به او زدند. در این سفر و بعد از پرس و جو از قدیمی ها و از لایلای پرونده ها فهمیدم که چگونه همسر اول و همسران بعدی او، او را وادار به بزهکاری می کردند.



تکنولوژی: شیشه‌های مقاوم

در «اولم» آلمان مدرن‌ترین و پیشرفته‌ترین آزمایشگاه مربوط به مقاومت شیشه در برابر ضربات و یا شلیک گلوله، دائر شده است و تولیدکنندگان شیشه، نمونه‌های سفارش شده را به این مرکز فرستاده و محکم‌ترین ضربات ممکن بر شیشه‌ها در این آزمایشگاه وارد می‌شود. ابتدا یک توپ فلزی به وزن پنج کیلو از فاصله پنج متری روی شیشه تحت آزمایش غرود می‌آورند، سپس توسط بازوی یک ربات ۷۰ ضربه با تیر روی شیشه وارد می‌شود و سرانجام گلوله‌ای از فاصله نزدیک به شیشه شلیک می‌شود. اگر شیشه در برابر همه این آزمایش‌ها مقاومت نشان داد، آنگاه گواهی‌نامه قبولی از مرکز دریافت می‌کند.

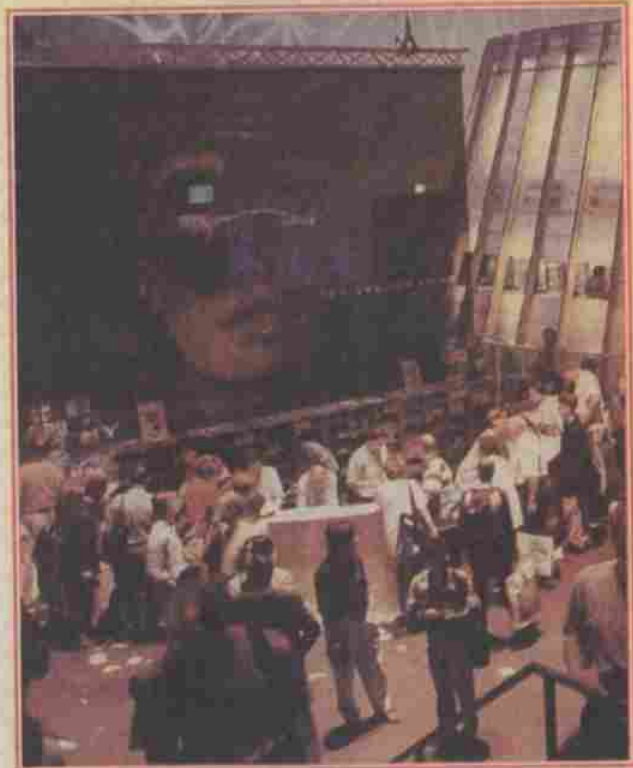
به خاطر پیشرفت وسیعی که در مورد انواع شیشه‌های ضدگلوله پدید آمده است، اخیراً برخی از باندهای سارقین بانک در اروپا مجبور به استفاده از موشک، راکت و یا بازوکار برای درهم شکستن شیشه بانکها شده‌اند!

جدیدترین کاشف

کشف سرزمین‌های بکر و دورافتاده کره زمین اکنون تنها منحصر به قطب جنوب شده است و هنوز قسمت‌های یخ‌زده‌ای از کره خاکی وجود دارند که پای بشر به آنجا نرسیده است و شاید هم دیگر احتیاجی به رسیدن پای بشر نباشد، چرا که آخرین خودروی کاشف توسط ناسا تولید شده که ویژه سفرهای قطبی است و از هزاران کیلومتر دورتر می‌تواند توسط متخصصین کنترل شده و به مکانهای خطرناک نیز سفر کند. این خودروی رباتی قادر است تا خود را از هر شرایط نامطلوب نجات دهد و در حقیقت مرگ‌ناپذیر است.

جدیدترین نمایشگاه صوتی، تصویری

پایتخت آلمان، برلین ماه گذشته شاهد جدیدترین نمایشگاه وسایل صوتی و تصویری بود که تولیدکنندگان مشهور جهان در آن آخرین دستاوردهای خود را به نمایش گذاشتند. از جمله باید از سونی نام برد که با جدیدترین تصویر دیجیتال از یک تلویزیون بزرگ دیواری، در نمایشگاه شرکت کرد و همه را دچار شگفتی کرد.



صنعت خودروسازی در حال تغییر

از سال آینده شاهد تغییرات عمده‌ای در صنعت خودروسازی خواهیم بود. برخی از کارخانجات مانند مرسدس بنز طبق سنت خود به تولید اتومبیل‌های صاحب کلاس، زیبا، راحت توأم با آرامش و بدون سر و صدای فراوان ادامه می‌دهند و برخی دیگر مانند کارخانجات بی‌ام‌و

اتومبیل‌های سریع کم‌مصرف، کوچک با تکنولوژی فضایی و مدرن تولید خواهند



کرد و باید دید که خریداران اتومبیل کدام روش را بیشتر خواهند پسندید.

همه چیز در یک دستگاه



آیا می‌توانستید تصور کنید که یک دستگاه به ارتفاع هشت سانتی‌متر و وزنی در حدود یک کیلوگرم قابلیت پخش یا چاپ، DVD، ویدئو، عکسبرداری را داشته باشد و بتواند به دستگاه تلویزیون و یا مانیتور شما متصل شده و از افکت‌های تصویری نیز استفاده کند؟ ضمن آنکه تصویری که از آن نشان داده می‌شود دیجیتالی و بسیار شفاف می‌باشد و اقسام بازیهای ویدیویی را می‌توان در آن به راه انداخت و همه‌چیزی‌تان آن را با خود حمل کرد. این دستگاه از طرف کارخانجات اپسون به بازار عرضه شده و قیمت بسیار گران آن معادل چهار هزار دلار می‌باشد.

رادیو با انرژی خورشیدی

آری این افسانه و تخیل نیست و سرانجام تولیدکنندگان و رنج‌به آنچه انسانها سالها به دنبال آن بودند دست یافته و آن را در دسترس عموم قرار داده است. این رادیوها برای سفر در دور دست و کوهنوردی که شخص باید سبک سفر کند، مناسب است. یک دسته کوچک در پشت رادیو وجود دارد که با حرکت دادن آن رادیو به وسیله نور آفتاب نیرو می‌گیرد، یا به اصطلاح علمی آن شارژ می‌شود و در برابر هر ۳۰ ثانیه شارژ خورشیدی، رادیو می‌تواند مدت ۳۵ دقیقه مورد استفاده قرار گیرد و این رادیو احتیاج به باتریهای خورشیدی نیز ندارد و مستقیماً نور آفتاب سبب به کار افتادن آن می‌شود.

این رادیو با قیمتی معادل یکصد دلار در دسترس عموم قرار گرفته است.

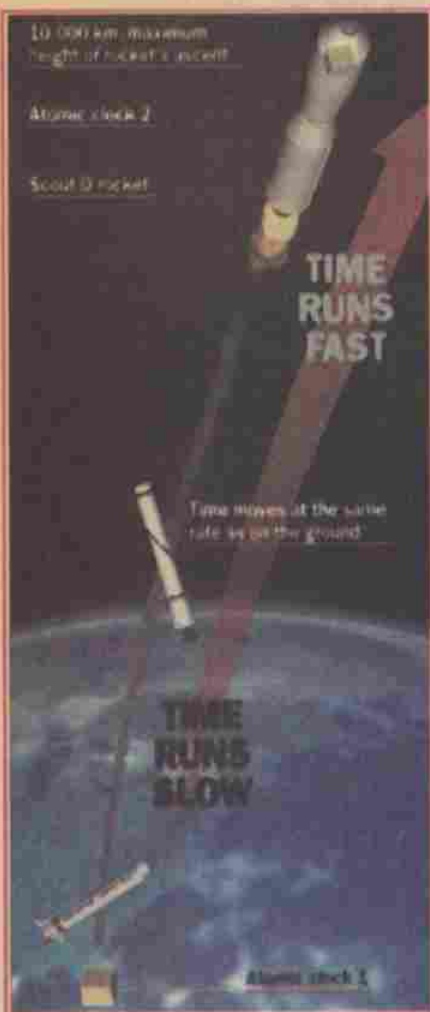


آیا امکان پذیر است؟ توئل زمان

آلبرت اینشتین دانشمند معروف نظریه‌ای را به زمان یا وقت داشت و آن این بود که بعد دیگری از طبیعت را تشکیل می‌دهد و در حقیقت بعد چهارم را زمان می‌نامید. همواره سخن این بوده است که اگر بشر بتواند به بعد چهارم دست پیدا کند سفر در زمان به سوی گذشته و یا آینده امکان پذیر خواهد بود و حال سؤال این است که بعد چهارم چیست و این چه اندازه‌ای است که بشر باید به آن دست یابد تا بتواند در طول زمان سفر کند؟ سرانجام پس از آزمایشهای مختلف از جمله فرستادن یک ساعت

اتمی به فضا توسط راکت، دانشمندان به این واقعیت مایوس‌کننده اما مهم دست یافته‌اند که برای سفر در طول زمان یا رسیدن به بعد چهارم، بشر باید بتواند مطابق با سرعت نور حرکت کند.

در چنین وضعیتی امکان سفر به گذشته وجود دارد و اگر سفر به گذشته امکان پذیر شود سفر به آینده نیز بنابر تئوری قابل قبول است. این سرعت برابر سیصد میلیون متر در هر ثانیه تخمین زده شده است. فعلاً در چنین سرعتی بشر از شرایط جسم خارج شده و به صورت نیرو یا ماده درمی‌آید، اما اگر بشر بتواند تا کمک وسایلی که سخت به دنبال آن است در سرعت نور هم قابلیت جسمی خود را حفظ کند، آنگاه به جهت سرعت زیاد امکان سفر در زمان هم ایجاد می‌شود. تئوری می‌گوید این کار قابل انجام است. اما نه به این سادگیها.



شبت روز ماددا هفت هفت

مثلاً طنز
اجتماعی
سیاسی
ورزشی
والخ!

بود که دوستان خوب ما فی الفور جای خالی مان را پر کرده بودند والا معلوم نبود چه بر سر محل کار سابق ما بیاید!

القصة دست از پا درازتر برگشتیم خانه غمی نیست. خدا روزی رسان است. از صبح فردا می رویم محالی! اما باشیم دیگر بی نظمی نکنیم. پیش خودمان بماند. ما از وضعیت پیش آمده راضی هستیم. چرا که بی نظمی ما باعث شد موضوع «شایسته سالاری» عملاً مصداق پیدا کند و همین برای منافع ملی و عمومی سودمند است! همین که بی نظمی ما باعث شد از چرخه فرهنگ پایین بیاییم و همکار با نظم ما به جایمان به چرخه فرهنگ سرعت بدهد. این یعنی شایسته سالاری! پس پیش به سوی رعایت منافع جمعی و ملی و مملکتی و... الخ!

○ پنجشنبه

پس از حدود سه هفته غیبت، امروز به محل کارمان برگشتیم و در همان بدو ورود همای سعادت بر سرمان نشست. چرا که فهمیدیم از کار بیکار شده ایم. رئیس مان با قیافه حق به جانبی گفت: گفته ام کس دیگری مطالبی را که تو می توستی بنویسد! خیلی معنون از زحمات هفت هشت ساله شما! توضیح دادیم که پذیرزگ و دایی مان همزمان بیمار بوده اند و از ولایت مان تشویف فرما شده بودند تهران و لذا مسوولیت پذیرایی و تیارداریشان با ما بوده. حتی بیشتر توضیح دادیم که ما همان ابتدای غیبت مان رنگ زده بودیم و گفته بودیم نمی آیم. اما فایده نداشت. باز جای شکرش باقی

مصیبت! یکی از بستگان عیال بود. می خواستند افتخار بدهند و افطاری بپایند خانه مان. عیال اشاره کرد که قبول کن. آبرویمان می رود! یکوقت نکند حرفی بڑی که نیایند؟! پذیرفتیم و شدیم حکایت آن ماجرای معروف «چی بود و چی شد» خواسته بودیم برویم سر کسی خراب شویم اما خانواده ای با هشت سر عائله بر سرمان خراب شده بودند! نتیجه کار هم دیدنی بود. بعد از شام. ما به این دسته از کسبه محله مان بدهکار بودیم: آقای قصاب. آقای میوه فروش. آقای قناد. آقای مرغ فروش و... الخ!

شد.

انگار بد نمی گفت. تا اینجا کار که عالی بود. همین که از این ماه حقوقش را می آورد می خوردیم. این خودش نشانه خیردار بودن بیکار شدنمان بود! از همه مهتر. همین که عیال با ما به مدارا رفتار می کرد و غممان را می خورد از تصاحب شغل وزارت هم بیشتر برای ما حلاوت داشت! القصة نشستیم به فکر اینکه باید قناعت را پیشه کنیم. حتی برای افطار هم نقشه کشیدیم که برویم خانه اقوام میهمانی. داشتیم با هم فکر می کردیم که توفیق دیدارمان را به چه کسانی بدهیم که یکپو تلفن مان رنگ زد و... مصیبت پشت

○ یکشنبه

از همان موقع صبحانه خوردن خودمان را زدیم به موش مردگی. که دل عیالمان بسوزد و به خاطر بیکار شدنمان سرگرفت نخوریم. صبحانه را مختصر خوردیم و خودمان را ناراحت نشان دادیم. خدا را شکر حربه مان گرفت. عیال نشست به دل داری.

وقت نباشد. فعلاً که حقوق من هست. تازه. تو که این همه با آدمهای دم گلفت رفاقت داری. خب برو سراغشان و مشکلت را بگو. خدا را چه دیدی. شاید یک پست معاونتی. مدیریتی. چیزی نصیبت

اتفاق یکی از گل پسرهایش و علیرضاخان که رانندگی شان را کرده بود.

القصة. همان آقای دکتر با ما حسابی گرم گرفت و پرسید:

هنوز هم توی مجله فرهنگ فردا کار می کنی؟

با ابهت فراوان سر تکان دادیم که بله! ادامه داد:

با حاج آقا صبوری چی؟

دستی زدیم به پشت شانه اش و:

پس چی فکر کردی؟ جان در یک قالیم. آنقدر زیاد که صدایش می کنیم سعید جون!

طرف گفت سلام به حاج آقا صبوری برسانم. قول داد برسد خدمت حاج آقا و یک ظهر نهار میهمان باشد. برای ما هم بد نمی شد. خدا را چه دیدی. شاید از میان این دیدار. ثان ما هم توی روغن می افتاد و... الخ!

○ دوشنبه

خوشخانه برای شام دوستان کرده بودند جایی. رفتیم. اتفاقاً خوب هم شد. چرا که نیمچه مقامات فرهنگی حضور داشتند و توفیق دیدار ما نصیب شان شد!

جای همه تان خالی. جوجه کباب باحالی بود. از همانهایی که هر ده سال یکمرتبه نصیب آدمهایی مثل ما می شود. جوجه کباب را زدیم توی رگ. آن هم در کنار یکی از نیمچه مقامات فرهنگی که دکتر هم هست. حالا چه دکتري... مباد برای بعد!

فکر می کنید خالی می بندیم؟! جان شما این طور نیست! باورتان نمی شود بروید از آقای معصومی. شخصیت معروف فرهنگی! بپرسید. ایشان هم بود. به

○ یکشنبه

اسب پیشکش می را که نمی شمارند! حتی شب هم که عیال زخم زبان می زند و پتیر را به آب ماست. تشبیه می کند به روی مبارک نمی آوریم. ناگفته نماند. عصری رنگ زده ایم به آقای صبوری. خود شیرینی کرده ایم و گفته ایم می خواهیم برسیم خدمتش. تا خدا چه بخواهد. فعلاً که گفته ییا. اگر بشود یک صفحه هم به ما بدهد عالی می شود. آن وقت است که می شود از یک صفحه به بقیه مقامات هم رسید. از همکاری دائم گرفته تا پست سردبیری و... الخ!

انگار تازگیها مصرف پتیر رفته بالا و از امشب باید نان را به آب پتیر بڑیم.

راه می افتیم به دنبال پتیر کوپنی. که شده جن و ما شده ایم بسم الله و هر کجا که می رویم می شنویم:

داشتیم. تمام شد!

و عاقبت فروشگاه زنجیره ای... در مرکز شهر ما را به مرادمان می رساند. آن هم چه مرادی... هشتاد و سه جای پتیری که نصیب ما می شود آویزان است. جرأت هم نداریم حرف بڑیم. دندان

از صبح بدجوری کوک شده ایم که برسیم خدمت حاج آقا صبوری. می خواهیم سلام آقای دکتر را برسانیم و از آن پارچه برای خودمان هم قیایی دست و پا کنیم. میان رفتن و نرفتن مردد مانده ایم. از عاقبت کار هراسانیم. این بیکاری بی موقع بدجوری ما را به روغن سوزی انداخته. عیال هم از فکر دلجویی ما آمده بیرون و می از تمام شدن روغن و گوشت و پتیر و... حرف می زند. و عاقبت راضی مان می کند برویم سراغ پتیر کوپنی.

از صبح علی الطلوع تا همین الان بیست دفعه هم بیشتر تمرین کرده‌ایم که اگر رسیدیم خدمت آقای صبوری، کم نیاوریم. البته می‌دانیم که امروز عصر موسم نوشتن یادداشت ماهانه است و حاج آقا خودشان را در اتاق مدیر مسئولی زندانی می‌کنند و می‌تند راه می‌روند و می‌تند می‌نشینند و می‌تند چیز می‌نویسند. اما... خودشان برای امروز عصر به ما وقت داده‌اند. حتماً فکرتش را کرده‌اند.

تا برسیم به دفتر مجله از اضطراب دیدار با یک آدم مهم، دلمان هزار راه می‌رود. و عاقبت می‌رسیم. خانم منشی همین که ما را می‌بیند، با سر اشاره می‌کند که بفرما داخل اتاق، حاج آقا منتظرت است.

و ما که حسابی ذوق کرده‌ایم به خانم منشی می‌گوییم:

۵۰ پیچ هفتک

حالا که بیکار شده‌ایم عیالمان وقت پیدا کرده، می‌گاه و بیکاه دخترکمان را می‌گذارد پیش ما و می‌رود به سراغ کارهای خودش. امروز هم رفته اداره مرکزی‌شان جلسه. با نق و نق و بچه‌مان می‌سازیم و در ذهنمان مطالبی را که باید برای فرهنگ فردا بنویسیم، طراحی می‌کنیم؛ گزارش، داستان، طنز، ورزشی یا... الخ!

ظاهر عیالمان می‌آید. آماده می‌شویم که از خانه بزنیم بیرون. می‌پرسد که برای شام چه کند. یادش

۵۰ پیچ هفتک

به نظر ما بی‌پولی، بدترین درد است و حالا که سخت گرفتار شده‌ایم نمی‌دانیم گوش چه کسی را ببریم. تصمیم می‌گیریم به تقلید از یکی از رفقا گوش بزرگ کنیم اما... پسندیده نیست! شام ما اجل از این حرفهاست! پس باید به فکر راهی منطقی باشیم.

به دلمان می‌افتد که برویم ولایت. شاید ننه‌مان کمکمان کند. فی‌الغور همین اندیشه را عملی می‌کنیم و سوار اتوبوس می‌شویم و پس از چند ساعت می‌رسیم به کوچه‌هایی که روزگار کودکی‌مان را شکل داده‌اند. و دقیقاً بعد نشستیم نزد والد مکرمه و شکسمان را برایش سفرد کرده‌ایم و آبروی خودمان را می‌بریم. والد هم فقط می‌شنود. شام را که می‌خوریم، والد مکرمه دعا می‌کند که از شاه‌الله وقع پولی‌مان خوب بشود! همین! بعد هم اصرار می‌کند که زودتر راه بیفتیم تا زن و بچه‌مان از تنهایی

خیلی آقایی!... از ذوق زندگی چه گلفی می‌کنیم...

رسیده و ترسیده، عجله حاج آقا را می‌فهمیم. دارند استقارت می‌زنند که «یادداشت ماه» را شروع کنند، انگار روی آتش نشسته‌اند که می‌تکان می‌خورند!

سر حرف را باز می‌کنیم و ایشان هم یکسره تأیید می‌کنند، قول یکی، دو صفحه را هم می‌گیریم و در رویای سهیم شدن یا افتخارات عدیده ماهنامه فرهنگ فردا غرق شده‌ایم که آقای معاون می‌آید داخل. و آقای صبوری با صدای بلند به ایشان می‌گوید:

به ایشان (و اشاره می‌کند به ما) بفرمایید بنده باید یادداشت ماه را بنویسم. پس زحمت را کم کنند!

ما را می‌گویند... انگار میان اوقلتمان «پهن گاو» پاشیدند. آقای معاون اشاره می‌کند که برخیزیم، چند جایمان می‌سوزد! دل و چشم و... الخ!

دنیا دیده‌اید در میهمانی شام آبگوشت بدهند؟! به هر جان کندن که هست آبگوشت را می‌خوریم و یا ناراحتی به خانه می‌آییم، عیال و لخرچی کرده و زده به «عدس پلو» پشت سر می‌زنمان بد می‌گوییم و از «عدس پلو» هم می‌خوریم. و حالا حالاها ذهنمان برای نوشتن آماده نخواهد شد. مگر آبگوشت و عدس پلو هم سفر مغز را اضافه می‌کنند؟! نوشتن، به سفر مغز نیاز دارد که آن هم در ماهی و میگو یافت می‌شود و... الخ!

نترسند.

درحال بیرون آمدن از خانه‌ایم که والد صدایمان می‌کند. قند توی دلمان آب می‌شود. فوراً به دستش نگاه می‌کنیم ببینیم چقدر پول برایمان آماده کرده اما... دستش خالی است، فقط می‌گوید:

... ننه! همین که امروز اومدی من دیدمت، خیلی ثواب کردی، خدا کمکت می‌کند.

نیمه‌های شب که به خانه می‌رسیم از غصه دو، سه هزار تومانی که خرج کرده‌ایم خوابمان نمی‌برد و...



العلاج مبتلاست و با هیچ دوا و درمانی هم شفا پیدا نمی‌کند. به همین جهت، هر چهار روز یکبار، برای دوا و درمان یکی از بیمارهایش راه می‌افتد و می‌آید تهران و چون پول به جانش بسته و حاضر نیست دیناری پول خرج خودش کند، از ترمینال مستقیم به خانه ما می‌آید. هر دفعه ده، پانزده روزی می‌ماند و طی این مدت، صرفنظر از اینکه با چند نفر غایب حقوق کارمندی، مرتب باید کتاب برگ و سوپ جوجه یا اسنیک و مایه قزل آلا جلویش بگذاریم، ناچار به پرداخت هزینه‌های رادیولوژی، آزمایش‌های گوناگون و داروهای نایاب او هم هستیم.

تمام اینها یک طرف، هر بار به تهران می‌آید، باید کار و زندگی خودمان را ول کنیم و دائم در حال بردن و آوردن ایشان به رادیولوژی، آزمایشگاه، بیمارستان یا مطب پزشکان مختلف باشیم. یا دنبال گرفتن نتایج آزمایش‌هایش برویم و آنها را نزد پزشکان متخصص ببریم و... بدتر از همه اینکه در تعطیلات نوروزی هم، از وقتی ازدواج کرده‌ام تا حالا، از دستش در امان نبوده‌ام و تاکنون، هیچ سالی نبوده که بگذارد در چنین ایامی یک جرعه آب خوش از گلویمان پایین برود. چون بی انصاف، هر سال درست ساعتی قبل از سال تحویل به اتفاق کور و کچل‌هایش به خانه ما می‌آید، تا سیزده بدر می‌ماند و در نتیجه تعطیلات عیدمان را که حرام می‌کند، هیچ! بلکه به خاطر آن که آدمی بد اخلاق است، بقیه اقوام و آشنایان هم، برای اینکه چشمشان به جمال او نیفتد، آمدن به خانه ما را تحریم می‌کنند و طبعاً خودمان هم چون باید از یک طرف مرخصی داریم و از طرف دیگر به فکر تغذیه اهل بیت او باشیم، از رفتن به خانه اقوام و آشنایان باز می‌مانیم و نورچشمی‌هایمان موفق به گرفتن عیدی چندانی نمی‌شوند و از خوردن پسته‌های کله قوچی و پرتقال‌های لبنانی، شکلات خارجی و... در خانه بعضی اقوام و آشنایان محروم می‌مانند.

چون هم من، هم عیال، آدمهای فوق‌العاده نجیبی هستیم، تا این تاریخ، صراحتاً به آقا رشید نگفته‌ام که از دست او چه می‌کشیم، اما تا دلتان بخواهد در فرصت‌های مناسب به او گوشه و کنایه زده‌ایم، ولی انگار وقتی از این حرف‌ها می‌زنیم، هر دو گوشش کر می‌شود. چون حتی تره هم برای گوشه و کنایه‌هایمان خرد نمی‌کند.

پارسال همین وقت‌ها، به اتفاق عیال، فکرهایمان را روی هم ریختم تا راه چاره‌ای پیدا کنیم و در تعطیلات نوروزی جانمان از دست آقا رشید و خانواده‌اش خلاص شود، اما هر فکری کریم، دیدیم یک جایش ایراد دارد. تا اینکه ناگهان متعلقه‌ام فکری به سرش زد و گفت: - موافقی از دایی رشید انتقام بگیریم و خشش را چنان زده دستش بگذاریم که اگر کلاهش را هم باد به تهران آورد، دنبال کلاه خود نیاید؟ - چه جوری؟

- اسمال قبل از اینکه او و عیال و اولادش فرصت کنند به تهران بیایند، ما پیشدستی کنیم و همراه با بر و بچه‌هایمان به شیراز برویم! - این کار چه خاصیتی دارد؟

- بزرگترین قایده‌اش این است که چون دایی رشید پول به جانش بسته و یک عمر با مفتخوری روزگار گذرانده، باید پانزده روز پذیرایی از ما، نقره داغ می‌شود و حساب کار دستش می‌آید و از ترس اینکه سباده‌بار دیگر به سرمان برزند و به خانه‌اش برویم، دیگر هوس نمی‌کند به تهران بیاید و اگر هم بیاید، به خانه ما نمی‌آید.

گویانکه تا آن روز متعلقه به نظرم ناقص العقل می‌آمد! و همیشه سعی می‌کردم زیر بار هیچ کدام از حرف‌هایش نروم. از شنیدن این پیشنهادش چنان ذوق زده شدم که فردای همان روز کسب و کارم را تعطیل کردم و دنبال تهیه بلیت رفتم و وقتی با هزار زجر و زحمت بلیت تهیه کردم و خاطر جمع شدم همه امکانات فراهم است و اگر خدا بخواهد، رفتنی هستیم، به اتفاق بچه‌ها و مادرشان شروع به نقشه کشیدن کردیم که چطور رفتار کنیم تا آقا رشید بیشتر جان به لب شود، حتی در طول راه هم، دست از توطئه چینی علیه آقا رشید برنداشتیم. مرتب، توطئه‌هایی را که به ذهنمان می‌رسید، با همدیگر در میان گذاشتیم، گفتیم و خندیدیم و از اینکه می‌توانستیم مزاحم او شویم و کلافه‌اش کنیم، ذوق کردیم و گوشیدیم تا قیافه‌اش را موقع دیدن خودمان در نظر بیاوریم و واکنش‌های احتمالی او را در موقع دیدن خودمان حدس بزنیم.

قبل از حرکت، من اصرار داشتم به آقا رشید تلفن کنیم و خبر سفرمان را به او بدهیم، اما متعلقه که قوم و خویش‌های خودش را خوب می‌شناسد و بخصوص از خست دایی جانش کاملاً خبر دارد، مدعی شد بعید نیست آقا رشید از شنیدن چنین خبری سنکوپ کند و

تعطیلات نوروزی، خواص متعددی دارد و یکی از خواصش این است که آدم یا استفاده از آن می‌تواند سفر کند و نگفته پیداست سفر کردن در ایام نوروزی نیز چندین مزیت دارد و یکی از مزایایش این است که آدم می‌تواند بعد از یک سال دوندگی در تلاش معاش، صنار، سه شاهی پولی را که در طول سال با هزار زحمت پس انداز کرده است، به جای آنکه صرف خریدن شیرینی، میوه و آجیل برای پذیرایی از کسانی کند که فقط سالی یکبار یادشان می‌افتد کس و کاری هم دارند، می‌تواند دست عیال و اولادش را بگیرد و آنها را به یک هواخوری چند روزه ببرد تا هم استخوانی سبک کنند، هم روحیه‌شان عوض شود و کمتر کسی را می‌توان یافت که اگر هر سال به سفر نمی‌رود، لااقل در طول سالهای زندگی خود، چند دفعه‌ای در تعطیلات نوروزی زن و بچه‌اش را به سفر نبرده باشد. ولی، وقتی از خدا پنهان نیست، از شما هم پنهان نباشد که تا نوروز سال گذشته، هرگز چنین اتفاقی در زندگی عیال و اولاد من نیفتاده بود، چون هر سال در تعطیلات نوروزی مجبور بودیم میزبان آقا رشید و عایله تحت تکفلش باشیم.

چون شما آقا رشید را نمی‌شناسید و با روحیاتش آشنایی ندارید و نمی‌دانید چرا همیشه تعطیلات نوروزی من و خانواده صرف پذیرایی از او شده، لازم می‌دانم خدمتتان عرض کنم که آقا رشید، دایی عیال بنده است. زنها هم، همان طور که خودتان بهتر از من می‌دانید، جانشان به جان اقوام نزدیکشان بسته است و در بین تمام نزدیکان آنها، دایی جای خاص خودش را دارد و آقا رشید، از وقتی من و زوجه، ازدواج کرده‌ایم، تا همین اسمال، بلایی بر سرمان آورده که مسلمان نشود، کافر نبیند، تا جایی که حالا دیگر خواهر زاده‌اش، یعنی عیال من هم، که در سالهای

اول ازدواجمان، اگر کوچک‌ترین جسارتی به دایی جانش می‌شد، دنیای مرا، مشابه آخرت یزید و ابن ملجم می‌ساخت. چشم دیدن او را ندارد و سایه‌اش را با تیرچه بلوک می‌زند!



از بلایایی که آقا رشید تا حالا بر سر ما آورده، هرچه بگویم، کم گفته‌ام و چون دوست ندارم در این ایام فرخنده با مرثیه خوانی اوقات شریفان را تلخ کنم و از سوی دیگر می‌ترسم حوصله‌تان سر برود، فقط نکته‌ای را که مناسب است و به نوروز و سفر نوروزی هم مربوط می‌شود عرض می‌کنم و خودتان می‌توانید حدیث مفصل بخوانید از این مجمل!

آقا رشید که تا اینجای کار، حساسی مرا از ازدواج با همشیره‌زاده‌اش پشیمان کرده، آدم میانه سال سرد و گرم چشیده‌ای است که به شغل تجارت اشتغال دارد و علی‌الظاهر مقیم شیراز است. اما سرش را بزنی، دمش را بزنی، در خانه ما که ساکن تهران هستیم، زندگی می‌کند، علتش هم این است که به انواع و اقسام امراض صعب

معماهای پلیسی-ریاضی

○ ترجمه: مژگان اسپهبدی

معماهای نوین پلیسی

○ سارقانی که بیگناه بود!

سارقانی وارد خانه‌ای شد تا اشیاء قیمتی و نفیس خانه را به سرقت ببرند، ناگهان چشمش به صاحبخانه افتاد...

صاحبخانه با دیدن سارق از ترس پا به فرار گذاشت. سارق وقتی دید که صاحبخانه به طرف پنجره فرار کرده، اسلحه خود را بیرون آورد و به طرف او گرفت و فریاد کشید:

«اگر سروصدا بکنی و یا پلیسی را خبر کنی تو را خواهم کشت!»

اما صاحبخانه به تهدید او اهمیتی نداد. پنجره را باز کرد و فریادی کشید!

سارق از پشت سر تیری به طرف صاحبخانه شلیک کرد و تیر درست به ستون فقرات صاحبخانه اصابت کرد و او از پنجره به خیابان سرنگون شد.

کارآگاه «سیدنی» به اتفاق دستیارش کارآگاه «کاری» به محل حادثه رسیدند و سارق را دستگیر کردند.

سارق ماجرا را برای کارآگاه «سیدنی» از سیر تا پیرا تعریف کرد. کارآگاه گفت: گرچه تو مرتکب یک قتل شده‌ای ولی تا حدودی به توحش می‌دهم و به همین خاطر حکم اعدام تو به حبس ابد تبدیل خواهد شد.

می‌توانید به ما جواب بدهید چرا کارآگاه «سیدنی» این حرف را زد. اگر نتوانستید جواب ما را بدهید پاسخ ما را ملاحظه فرمایید.

○ سرگرمی ریاضی

آیا می‌توانید اعداد یک رقمی از «صفر» تا عدد «۹» را به ترتیب و بدون تکرار طوری در دو ردیف کنار هم قرار دهید که حاصل تفریق آنها مساوی با (۵۵۵۵۵) گردد؟ به بیان دیگر از دو رقم (صفر تا ۹) دو عدد ۵ رقمی ساخته و آن دو رقم را طوری از هم کم کنید که حاصل تفریق ۵۵۵۵۵ باشد.

○ آیامی‌دانید؟

آیا می‌توانید به سوالات ما جواب بدهید؟

۱. بزرگترین ستاره منظومه شمسی کدام است؟

۲. چرا اگر روی شیشه سرد آب داغ بریزید، می‌شکند؟

۳. چرا آب آتش را خاموش می‌کند؟

۴. چرا در مناطق حاره گرمسیری لباس سفید می‌پوشند؟

۵. سنگین‌ترین مایعات چیست؟

○ چیستان

(۱) چیست آن کز چشمه‌ای آید بیرون بی‌هدف ره می‌رود با قلب خون مدتی بر دشت خشکی چون گذشت می‌شود از سخره ناگه سرنگون

○

(۲) آن چیست که وقتی در بیابان است، سبز و در مغازه و در خانه سرخ است؟

○

(۳) آن چیست که آسمانی سبز و شهری قرمز و آسمانی سیاه دارد؟

○

(۴) آن چیست که در جن و تو و آن وجود دارد، در مصر نیست و در چین هست؟

○ باغی بر از درختان سبب

باغی بزرگ و پر از میوه دارای هفت در و هفت دروازه می‌باشد. می‌خواهیم از آن باغ فقط یک سبب بیرون بیاوریم. برای این کار ناچار باید از هفت در عبور کنیم و نصف سبب‌هایی را که در سبب داریم به دروازه آن بدهیم. آیا می‌توانید مشخص کنید چند سبب باید بچینیم که چون از در هفتم باغ خارج می‌شویم، یک سبب برای خودمان باقی مانده باشد؟ این معما برای شما و میهمانان شما سرگرمی جالبی است!

○ شعر شناسی

آیا می‌دانید که این شعر از کیست که می‌گوید:

تا بدلت را رسید دانش من که بدانت همی ندانم من؟

○○○

بمیرد و شب عیدی اهل فامیل عزادار شوند، به اضافه اینکه آقا رشید اگر بو ببرد ما چه قصد و نییث داریم، یا خودش را در هفت تا سوراخ مخفی می‌کند و دستمان به دانستن نمی‌رسد و توطئه‌مان عقیم می‌ماند، یا برای فرار از دست ما، چاره‌ای می‌اندیشد و به همین جهت، مصلحت بر آن است که بی‌خبر برویم تا غافلگیر شود و راه فراری برایش باقی نماند.

به این ترتیب، سر زده به شیراز رفتیم و با وجودی که چندین ساعت سفر با اتوبوس، حسابی خسته‌مان کرده بود، به محض پیاده شدن از اتوبوس، بدون اینکه حتی آبی به دست و صورتمان بزنیم، یک تاکسی در دست کرایه کردیم و خودمان را به خانه آقا رشید رساندیم تا از لحظه لحظه حضورمان در شیراز فیض ببریم، اما انکار یاد، قبل از رسیدن ما، خبر را به گوش آقا رشید رسانده بود. چون وقتی به خانه‌اش رسیدیم، هر چه زنگ زدیم، کسی در را به رویمان باز نکرد، با این تصور که ممکن است به اتفاق اهل بیتش جایی رفته باشند و مدتی بعد برگردند، ساعتی در شهر پرسه زدیم و دوباره برگشتیم، ولی همچنان آقا رشید و زن و بچه‌اش در خانه نبودند.

این کار را تا غروب چندین بار تکرار کردیم و بالاخره به این نتیجه رسیدیم که احتمالاً پیشدستی کرده و قبل از رسیدن ما، به سفر رفته است و چون به هر حال به شیراز رفته بودیم و حیفمان می‌آمد از فیض گشت و گذار در شیراز، آن هم در روزهای اول فروردین محرم و بشویم، پولی را که قرار بود در صورت ماندن در تهران خرج آقا رشید و خانواده‌اش کنیم، خرج خودمان کردیم و برای اولین بار در عمرمان، دو سه روزی معنی استراحت را فهمیدیم و کلی ذوق کردیم که احتمالاً آقا رشید به عادت هر ساله، برای کنگر خوردن و لنگر انداختن در خانه ما به تهران سفر کرده و به علت نبودن ما در تهران، در به در شده است! روزی که می‌خواستیم به تهران برگردیم، دوباره به خانه آقا رشید رفتیم تا لاف‌های یادداشتی داخل خانه‌اش ببنداریم و همین کار را هم کردیم و با خاطراتی خوش، شیراز را ترک گفتیم و به تهران برگشتیم. وقتی کلید را به در خانه انداخته و در را باز کردیم، اولین چیزی که نظرم را جلب کرد، یادداشتی از آقا رشید بود. باین مضمون که «لطیف رسم هر سال، برای عرض تبریک عید خدمت رسیدم، تشریف نداشتید».

عیال، در حالی که از دیدن یادداشت آقا رشید ریشه رفته بود، گفت: - حسایی رو دست خور، فکر نمی‌کنم تا زنده است، دیگر این طرف‌ها اقلبی شود.

اما هنوز جمله‌اش تمام نشده بود که صدای زنگ در بلند شد و وقتی در را باز کردیم، آقا رشید را همراه با ایل و تبارش مقابل خودمان دیدیم که به محض دیدن ما، گل از گلش شکفت و گفت:

- صبح آمده بودیم شما را ببینیم، اما انکار عید دیدنی رفته بودید. در حالیکه مثل برق گرفته‌ها، در جایم خشک شده بودم و به دشواری می‌توانستم آنچه را می‌دیدم، باور کنم، گفت:

- شما امروز صبح آمدی؟ چرا مثل هر سال، قبل از سال تحویل تشریف نیاوردی که مدت بیشتری در خدمتتان باشیم و حسابی صفا کنیم؟! -

- اسمال حال و روزم بهتر از سالهای پیش بود و چون چند سالی است هیچ جا نرفته‌ام، فکر کردم بد نیست سری به یکی از دوستانم که در کیش کسب و کاری دارد، بزنم، جای شما خالی، تا همین امروز صبح هم کیش بودیم. نمی‌دانید چه کیفی کردیم. هوایش مثل هوای بهشت بود. دریا آرام و آسمان آبی و... خلاصه هر چه بگویم کم گفته‌ام.

- لگر واقعاً کیش تا آن حدی که می‌فرمایید جذابیت داشت، چرا بقیه تعطیلات را هم در آنجا نماندید تا عیال و اولادتان در حد کفایت از مواهب طبیعی جزیره برخوردار شوند؟

- راستش، همین قصد را داشتم. اما از یخت بد، از چند روز پیش، دوباره حالم خراب شد و چون در کیش امکانات درمانی چندان زیادی نیست، فکر کردم حالا که تاسیزده بدر خیلی مانده و مدرسه بچه‌ها هم تعطیل است، چند روزی به تهران بیایم و ضمن تجدید دیداری با شما و همشیره زاده، به دوا و درمانم هم بپردازم.

عیال، که اگر به او کار می‌زدی، خوشش در نمی‌آمد، زیر لب گفت: بیچاره اگر مسجد آینه بسازد

یا طاقی فرو ریزد و یا قبله کج آید که به نظرم آقا رشید آن را نشنید، یا اگر هم مثل بقیه گوشه و کنایه‌هایمان شنید، مصلحت ندید چیزی به روی خودش بیاورد.

سارقین شب عید

بر اساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش



عید مبارکی

یکسال دیگر گذشت و خدا این توفیق را نصیبم کرد که در سراسر این سال همراه و در کنار شما باشم.

نمی دانم که آیا این خاطرات حقیر، تاجه انداز به باب میل و طبع مشکل پسند شما می باشد؟ فقط این را می توانم اذعان کنم که این حقیر، تمام تلاشی و توان خود را به کار می گیرم تا خاطرات و مطالبی را تقدیمتان کنم که هم مفید به قایده باشد، هم آموزنده باشد و هم ساعاتی از وقت گرانبهای شما را به خوبی پر کند.

البته که انگیزه اصلی ام نیز، به صورت غیر مستقیم، آن است که شما بزرگواران را با حوادث و رویدادهایی که می تواند برایتان مضر باشد آشنا سازم تا لاقبل تجربه ای به دست بیآورید.

و اما این روزها که عصای پیری به دست گرفته ام، احساسی می کنم که دیگر توانایی گذشته را ندارم. خصوصاً برای آن که از بایگانی ذهنم خاطرات کهنه و خاک گرفته را بیرون بکشم. و علیرغم اینکه بارها به مسوولان مجله یادآور شده ام که برخلاف میل، شاید خستگی مانع از ادامه همکاری ام شود، این نازنینان چنین اجازه ای را به حقیر نداده اند!

علی ایحال! امیدوارم امسال نیز توانایی حضور در جمع شما را داشته باشم. اما اگر خستگی و کپه لوت سن مانعم شد، و شاید هم عزرائیل به دیدنم بیاید، آن وقت تلاش می کنم تا این وظیفه را به دوش محسن بگذارم؛ همو که در تمام این سالهای بازنشستگی حقیر، همچون فرزندی مهربان عصای دستم بوده، و حتی بسیاری از خاطرات را او برآیدم نداعی می کند. اگرچه محسن این پیش نهاد را نمی پذیرد، چون او و همسرم فاطمه، که یار همیشگی ام می باشد، معتقدند که همین کار، باعث دور شدن اجباری ام از پیری می شود! در هر صورت اگر روزی این اتفاق افتاد، حقیر را ببخشید، ضمناً یادم رفت بگویم که عید امسال را قرار است همراه با محسن و خانواده اش به شمال برویم. جای شما هم خالی؛ در پایان سالی پر بار و نوبری طرب انگیز را برای تک تک شما خوانندگان عزیز و پرسنل محترم مجله اطلاعات هفتگی آرزو می نمودم.

فروزش

از بین آن جمعیت، چهار جوان کنار دیوار ایستاده و دو نفرشان قلاب گرفته بودند و دو نفر دیگر داشتند از دیوار حیاط خانه بالا می رفتند. به چند متری خانه که رسیدیم توقف کردیم. با اینکه از وضعیت ظاهری آن افراد می شد حدس زد که خانواده هستند و احتمالاً مسافر، و حالا که از شهرستان به تهران آمده اند و به خانه فامیلی رسیده اند که قرار بوده تعطیلات را در آن خانه بگذرانند، ظاهراً صاحبخانه نیست و آنها هم که پشت در مانده اند، تصمیم گرفته اند خودشان بروند داخل حیاط و در را باز کنند و بروند داخل.

همین طور که داشتم نگاهشان می کردم، محسن - که او نیز همین را حدس زده بود - روبه من کرد و گفت:

- چیکار کنیم کلانتر؟ به نظر می رسد خانواده و فامیل صاحبخانه باشند! بریم یا اینکه چندتا سؤال از شون بپرسیم؟

هنوز پاسخی نداده بودم که دیدم آنها نیز متوجه شده اند. یکی از دو جوانی که بالای دیوار بود، پرید داخل حیاط. و نفر دوم همانجا ایستاد و ما را که دید، چیزی به اعضای خانواده اش که داخل ماشین ها بودند، گفت که در نتیجه دو زن مسن و دو پیرمرد پیاده شده و به سوی ما آمدند تا - لایه - سوئمن ما را برطرف کنند. به محسن گفت:

- احتمالاً فامیل صاحبخانه هستند. ولی ضرر نداره دوتا سؤال بکنیم.

محسن ماشین را حرکت داد و جلوی در خانه پارک کرد. چهار پیرزن و پیرمرد که همگی گرمائی بودند، با لهجه غلیظ و شیرین شان سلام و علیک کردند و یکی از پیرزن ها - که خیلی خوش سر و زبان بود - ابتدا چند عدد کلمبه؛ که شیرینی مخصوص و انحصاری کرمان است، به طرفشان تعارف کرد و سپس گفت:

- سلام جناب سرگرد... قریون قدت... و چه ایطوری بررخ شدی؟ یعنی به قیافه ما می خوره و رفون و بزد باشیم؟ نه پسر... ما مهمونان خانواده آقای ابراهیمی هستیم که همین جالا از راه رسیدیم، اما انگاری خانواده ابراهیمی در خونه نیستند و بچه ها دارند میرن بالا تا دررو باز کنند و ما لوازممان رو بگذاریم داخل...

سری تکان دادم و یا خوشرویی گفتم:

- شما کاملاً درست میکنید مادر... ولی اجازه میدین ما از بقیه افراد خانواده تان هم سؤالی بکنیم که اگر حرف شنارو تابید کردند...

هنوز حرفم تمام نشده بود که آن جوان بالای دیوار به همین پیرزن گفت:

- عه روح انگیز... انگاری خونه هستند... من از اینجا، از پشت شیشه چند نفر رو دیدم که داشتند راه می رفتند...

- پس چرا دررو باز نمی کنند؟

این را یکی از پیرمرد ها گفت و دستش را گذاشت روی رنگ، صدای رنگ کاملاً تا نوب خیابان می آمد. اما کسی در را باز نمی کرد. که همان جوان بالای دیوار دوباره گفت:

- یعنی چه؟ چرا اینهایی که من از پشت شیشه های شطرنجی فقط هیکل شان را می بینم، اینطوری قائم موشک میازی می کنند و یواشکی راه می روند؟

این را که گفت همه سکوت کردند و محسن خطاب به آنها و رو به من گفت:

- کلانتر نکند در داخل خونه باشه؟

یکمرتبه همه به جنب و جوش افتادند... یک نفر چاقو از جیبش درآورد. دیگری زنجیر قفل و فرمان را برداشت. سوچی دسته چک را به دست گرفت و... و همه آماده هجوم بودند که همگی را از حیاط بیرون آوردم و به محسن گفتم:

- محسن برو داخل حیاط و از پشت در عمارت خودت رو معرفی کن و بگو پلیس هستی... بگو اگر در را باز نکنند مجبوری قفل رو بپشکنی... در ضمن، بی احتیاطی نکن و مسلح برو...

محسن «چشم» گفت و کلت کمربلش را بیرون کشید و رفت داخل و پشت در عمارت که به «هال» باز می شد، و گفت:

- من مامور کلانتری هستم... ما تصور می کنیم شما صاحبخانه هستید. اگر اینطوره در را باز کنید و اگر باز نکنید، معنی اش این است که شاید سارق باشید! ۲۰

محسن «چشم» گفت و کلت کمربلش را بیرون کشید و رفت داخل و پشت در عمارت که به «هال» باز می شد، و گفت:

- من مامور کلانتری هستم... ما تصور می کنیم شما صاحبخانه هستید. اگر اینطوره در را باز کنید و اگر باز نکنید، معنی اش این است که شاید سارق باشید! ۲۰

محسن «چشم» گفت و کلت کمربلش را بیرون کشید و رفت داخل و پشت در عمارت که به «هال» باز می شد، و گفت:

- من مامور کلانتری هستم... ما تصور می کنیم شما صاحبخانه هستید. اگر اینطوره در را باز کنید و اگر باز نکنید، معنی اش این است که شاید سارق باشید! ۲۰

محسن «چشم» گفت و کلت کمربلش را بیرون کشید و رفت داخل و پشت در عمارت که به «هال» باز می شد، و گفت:

- من مامور کلانتری هستم... ما تصور می کنیم شما صاحبخانه هستید. اگر اینطوره در را باز کنید و اگر باز نکنید، معنی اش این است که شاید سارق باشید! ۲۰

محسن «چشم» گفت و کلت کمربلش را بیرون کشید و رفت داخل و پشت در عمارت که به «هال» باز می شد، و گفت:

- من مامور کلانتری هستم... ما تصور می کنیم شما صاحبخانه هستید. اگر اینطوره در را باز کنید و اگر باز نکنید، معنی اش این است که شاید سارق باشید! ۲۰

محسن «چشم» گفت و کلت کمربلش را بیرون کشید و رفت داخل و پشت در عمارت که به «هال» باز می شد، و گفت:

- من مامور کلانتری هستم... ما تصور می کنیم شما صاحبخانه هستید. اگر اینطوره در را باز کنید و اگر باز نکنید، معنی اش این است که شاید سارق باشید! ۲۰

محسن «چشم» گفت و کلت کمربلش را بیرون کشید و رفت داخل و پشت در عمارت که به «هال» باز می شد، و گفت:

- من مامور کلانتری هستم... ما تصور می کنیم شما صاحبخانه هستید. اگر اینطوره در را باز کنید و اگر باز نکنید، معنی اش این است که شاید سارق باشید! ۲۰

نوروز سال ۱۳۵۶ بود. روز دوم عید. خود من برای شش روز نخست عید مرخصی گرفته بودم؛ می دانید که حرفه ما تعطیل و عید و جشن ندارد! و لذا یاکلی هماهنگی بود که توأستم این شش روز را در کنار خانواده باشم. با این حال از آنجایی که خوب می دانستم در ایام تعطیلات نوروز، پرسنل کلانتری نمی توانند حتی به یک دید و بازدید بروند، هر روز دو تا سه ساعت، حوالی ساعت یک تا چهار به کلانتری می رفتم و شیفت یکی از آنها را تحویل می گرفتم تا آنها در این فاصله به خانه بروند و برگردند؛ و آن روز به جای استوار کرمی پستش را تحویل گرفته بودم. ساعت ۲:۵ بود و هنگام گذشت خیابانی، در ایام نوروز که اکثر آدمها یا به مسافرت رفته اند و یا به میهمانی می روند، معمولاً ساعات بعد از ظهر که خیابانها خلوت تر و رفت و آمدها کمتر است، آقایان سارقین که دوست دارند کمتر به چشم بیایند! معمولاً دست به کار می شوند و دزدیها اکثرآ در این ساعات رخ می دهد. داخل خیابان که شدیم، به محسن گفتم چند دقیقه کنار یک قنادی توقف کند. نیم کیلو شیرینی خریدم و آمدم داخل ماشین و تعارف کردم. محسن خندید و گفت: اتفاقاً چقدر دلم هوس شیرینی عید کرده بود...

همین طور مشغول خوردن شیرینی بودیم که پیچیدیم داخل یک کوچه فرعی. به واسطه کوچه رسیده بودیم که توجهمان به یک خانه جلب شد. یک خانه شمالی که جلویش دو ماشین پیکان توقف کرده بود که لب به لب هر دو ماشین پر بود از آدم، و



و با خنده و طعنه زنان گفت:

- ای لامروت... پس امسال شما از ما زرتنگتر بودید و زودتر رسیدید به تهران! و برای همین بود که درو رو باز نمی‌کردین؟ هان؟ می‌ترسیدین با حضور ما بر نامه‌ها تون به هم بخوره... هان؟

- نه حاجی... این حرفها چیه؟ شما پسردایی آقابهرام هستین... ما چکاره ایم؟ پیرمرد کرمانی خندید و به سویی دیگر رفت و مرد شمالی به آرامی در گوش من گفت:

- درست حدس زدین کلاتر... هر سال عید اینها زودتر از ما می‌رسیدن تهران و موقعی که ما می‌آمدیم، با شرمندگی داخل می‌شدیم... واسه همین امسال ما زودتر اوسدیم و قصد داشتیم در را باز نکنیم که برگردند، اما نشد و...

○○○

ناکبان صدای ولوله و هلهله بلند شد و ظاهراً اعضای خانواده صاحبخانه گویا به عید دیدنی رفته بودند، وارد شده و با حیرت و تعجب داشتند آن ۲۵ نفر مهمان از دو طایفه را نگاه می‌کردند. چاره‌ای نبود، لذا همه را به داخل دعوت کردند. مرد صاحبخانه وقتی از موضوع حضور ما آگاه شد ابتدا تشکر کرد، اما موقع خدا حافظی، وقتی من دلیل پنهان شدن خانواده شمالی را پرسیدم، با خنده گفت:

- کلاتر نشنیدی که از قدیم می‌گفتن: مهمان اول چشم دیدن مهمان دوم رو نداره و مهمان دوم هم چشم دیدن مهمان اول رو نداره و...

حرفش را قطع کردم و با خنده گفتم: و صاحبخانه چشم دیدن جفتشان رو نداره؟ یا بعدای بلند خندید و گفت: درسته، ولی مهمان خبیث خداست!

از آنها خدا حافظی کردیم و سوار ماشین شدیم که محسن گفت:

- خدایه داد صاحبخانه برسد با این همه مهمان نوزوی!

با خنده گفت: اگر الان برسی خانه و ببینی ۴۰ نفر مهمان شهرستانی داری چه می‌کنی؟
کنتش را که هنوز در غلاف نگذاشته بود، گذاشت روی گنجگاه و گفت:

- بی‌معطلی خودم رو می‌کشم...
این را گفت و پرخدا خندید!

ثانیه فرصت دارید و اگر در باز نشد، قفل درو رو با شلیک گلوله می‌شکتم و...

هنوز تهدید محسن تمام نشده بود که ابتدا صدای یک «یکو و مگو» از داخل خانه به گوش رسید و سپس به فاصله‌ای کوتاه، در عمارت با صدا باز شد و چند مرد و زن «میانه سال» با هراس و نگرانی بیرون آمدند، رفتار و کردارشان نوعی استرس را با خود به همراه داشت؛ که برای یک صاحبخانه لزومی نداشت!

مهمانان کرمانی خواستند داخل حیاط شوند، اما مانع شدیم از آنها پرسیدیم که آیا صاحبخانه همین‌ها هستند؟ همان پیرزن گفت:

- نه... البته قیافه‌شون آشنا به نظر میاد... اما خانواده ابراهیمی نیستند...

آنها را بیرون خانه منتظر گذاشتم و داخل شدم، و از یک نفرشان پرسیدم:

- شما مالک این خانه هستین؟

«عالمردی» که - ۵۰ ساله نشان می‌داد با لکنت زبان گفت:

- ب... بله... یعنی... نه... چطوری بگم... ما... شما نگران نباشید... اجازه میدین در

تنهایی و خصوصی بهتون توضیح بدهم؟

تعجب کردم، رفتار و ظاهر مرد نشان می‌داد که دزد نیست، اما چه کاری می‌توانست با من داشته باشد که باید خصوصی می‌گفت؟ پذیرفتم و با او به گوشه حیاط رفتم. مرد گفت:

- راستش رو بخواهید مهمان هستیم... از شهرستان آمدیم... از شمال... اینجا خانه آقای بهرام ابراهیمی، شوهر دخترخاله زن من... خودشان رفتند برای عید دیدنی... ما هم... ما هم وقتی دیدیم فامیل‌های آقا بهرام از شهرستان آمده‌اند... از آنجایی که...

- آهان... حالا فهمیدم... چطوری آقای مهدیان... با خانواده آمدین؟

اینها را همان پیرزن کرمانی که بیرون در ایستاده بود، گفت و داخل شد و به طرف ما آمد و من شنیدم که مسافر شمالی زیر لب ناله کرد: «وای... از همین می‌ترسیدم»

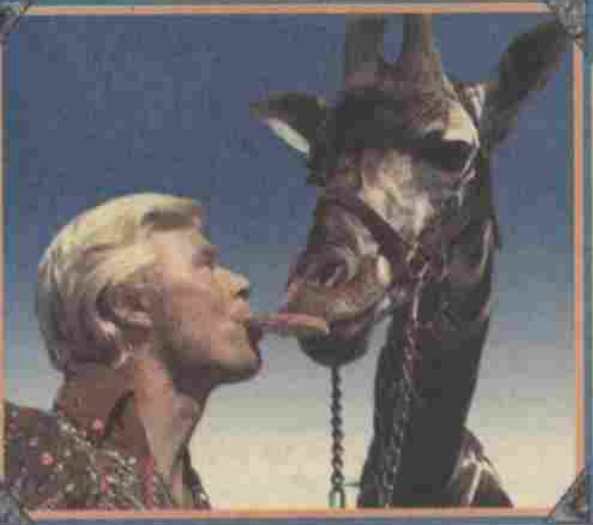
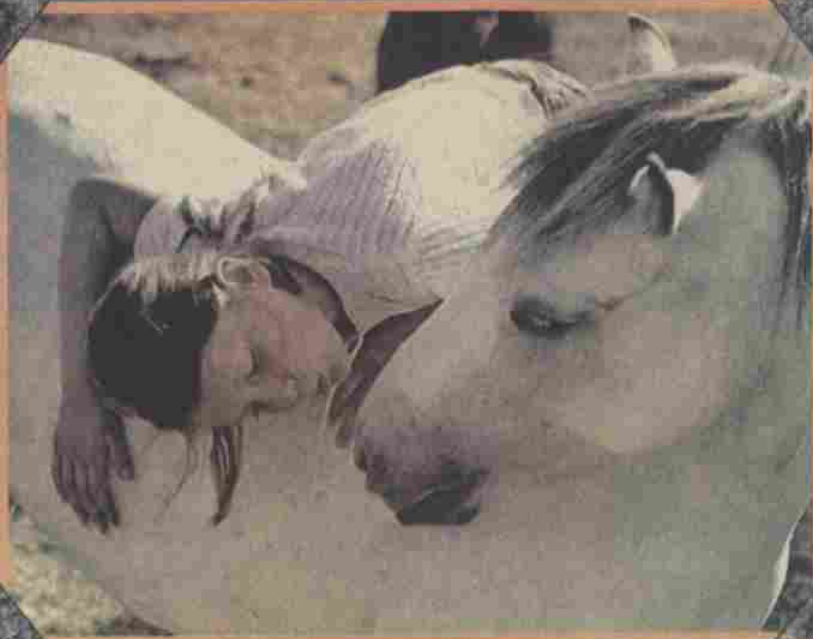
پیرزن کرمانی جلو آمد و مشغول سلام و علیک شد و از طرفی دیگر، سایر مهمانان کرمانی نیز داخل حیاط شده و با مسافران شمالی که حالا داخل حیاط شده بودند مشغول سلام و علیک شدند!

من و محسن همین‌طوری گیج و مبهوت ایستاده و داشتیم آنها را نگاه می‌کردیم که یکی از پیرمردها، به سراغ همان مرد شمالی که مخاطب من بود، رفت و به شوخی

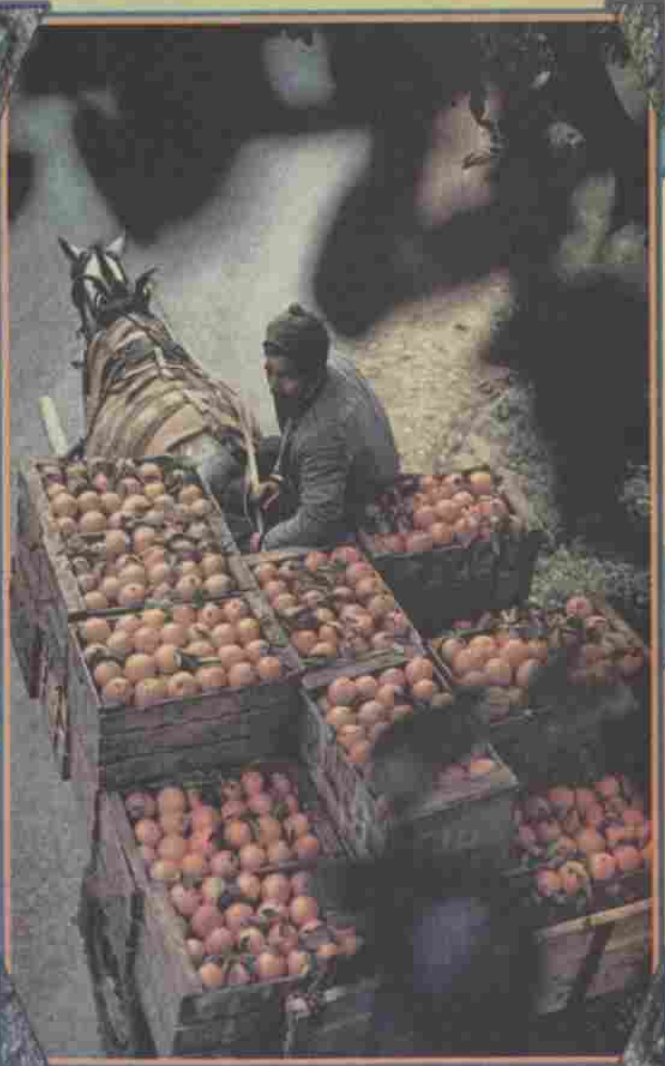
تصاویر سختگو



اسب خوشگلم. چون امسال سال اسبه.
می خوام از طرف همه به ماچت کنم!



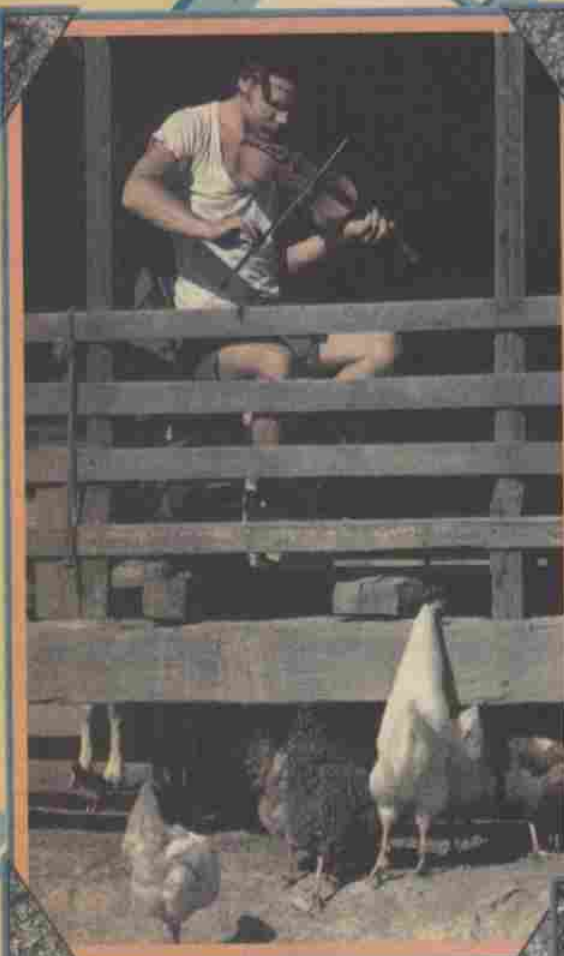
بخور شاید نمک گیر بشی.



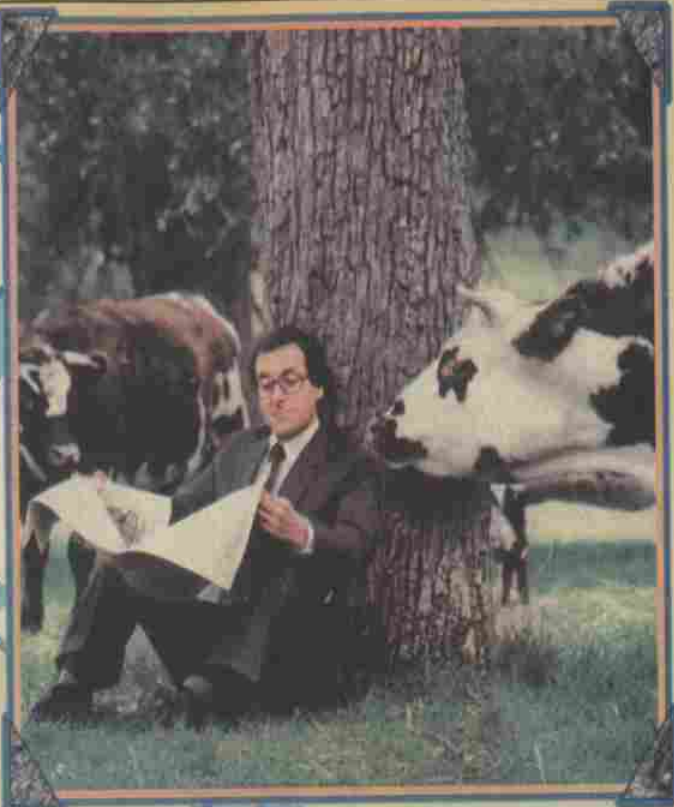
ببینم عمود شب عیدی این همه پرتقال را کجا می بری؟ خب معلومه می بری بازارها.



خوش به حالت که شیر به این گرونی را مفت و مجانی می خوری. ما که
به این آسونی ها به دستمون نمی رسه!



وقتی تخم مرغ به دلقکای پنجاه شصت لوسی برسد باید هم با نواختن ویلون مرغها را به صابر کردن هم درشت تشویق کرد.



هی آقایم تازه چه خبر؟! باز هم به ما پنجار شما بهمت جنون زدند!؟



بچه شمال به لقمه ماهی شب عیدیم، این بابا داره درسته فوتش میده!



آهای آقا، زیاد عقبی نیا که داری کج توش می کنی.

دش آقا و خانم خانوما

نوشته: ی. و. وکیل باشی

آسمان غرنیه عجیبی بود، رگه های برق ابرها را می شکافت، باد با خشم و هیاهو خود را به در و دیوار کوچک پس کوچه ها می کوبید و برگهای زرد را که با آخرین رمق به شاخه ها چسبیده بودند چون گنجشک های فراسان شده به هرسو پراکنده می کرد. رگبار روی شیر و انبیا ضرب گرفت و آب از ناودانها سرازیر شد. برگهای سجاله شده زیر گامهای شتابزده عابران خش خش می کرد که داش آقا یقه کتش را بالا کشید و لبه کلاه شاپو را تا خط ابروهای پریشانش پایین آورد و هنوز به دومین پیچ کوچک نرسیده بود که یورش باد پنجره چوبی نیمه بازی را به دیوار کوبید و شیشه های شکسته به کوچک پاشیده شد.

دش آقا سوزشی در سرش احساس کرد و رشته باریک خون از زیر کلاه شاپو به چهره اش دوید.

ملیحه برای بستن پنجره تلاش می کرد که داش آقا سرش را بالا گرفت و نگاه نافذش در چشמהای او نشست.

ملیحه به سختی پنجره را بست، اندامش را در چادر نمازی پیچید، مضطرب از پله ها پایین آمد و با گذشتن از حیاط به کوچک رسید.

دش آقا زیر رگبار بی آمان، کلاه سوراخ شده را از سرش برداشت و تکه شیشه ای را که عمودی در آن نشسته بود بیرون کشید و دستمالش را به روی بریدگی گذاشت. ملیحه شرمگین و خجالت زده گفت:

- وای... خدا مرگم بده... چه خونی! ببخشید پهلون، فراموش کرده بودم پنجره را محکم کنم، این باد لعنتی غافلگیرم کرد، بفرمایید داخل تا زخم تونو ببندم.

دش آقا گفت: ناراحت نباش دخترم، باکی نیست، تا منزل فاصله ای نمونده.

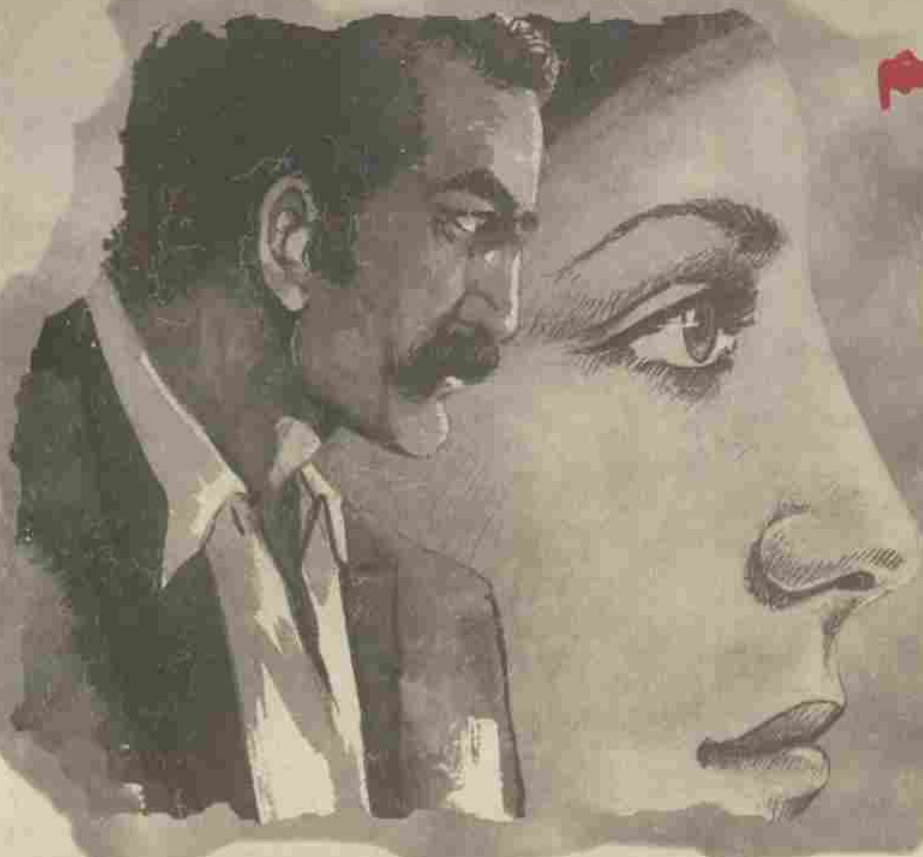
ملیحه گفت: نه پهلون، باید هرچه زودتر جلوی خونریزی را گرفت، بفرمایید داخل، اسامه برمی گردم.

ناچار وارد دالان شد که دقایقی دیگر ملیحه با مقداری پنبه و محلول برگشت. دش آقا چمباتمه هیکل درشت و ورزیده اش را به دیوار دالان پله داد، قطره های خون آلود باران از سر و صورت پر صلابتش می چکید که ملیحه با دستپاچگی مشغول دارو زدن و زخم بندی شد.

دش آقا با مولا گویان برخاست و با گفتن دست و پنجه ات درد نکند دخترم، خدا پدرت پهلون حیدر را بیامرزد، به سمت در رفت که ناگهان در باز شد و اندام بلند و پرهیبت خانم خانوما چارچوب در را پر کرد.

خانم خانوما که چادر بر سرش خیس شده و قطره های باران از سر و صورتش سرازیر بود، بی توجه به سلام علیک دش آقا، نگاه پر از خشم و نفرتش را به چهره او پاشید و گفت:

- تو؟! تو اینجا چکار می کنی ناپهلون؟! می بینم تقاض پهلون حیدر را پس دادی؟!



ملیحه از شرم پنجه به صورت خود کشید و گفت:

- وای خدا مرگم بده، این چه حرفیه که می زنی مادر؟!

خانم خانوما با تشر به او توبید و گفت:

- تو دهنتو ببند دختر، این حرفا به تو نیومده، همه اهل محل میدونن که این ناپهلون قاتل باباته.

دش آقا استغفاری فرستاد و با تسلط بر خشم و عصبانیت خود از در خارج شد، که خانم خانوما سرش را از در بیرون برد و گفت:

- آهای... ناپهلون آدمکش همین روزهاست که جلوی زورخونه حاج اسماعیل سمسار چادر به کمر بیندم و چتون به زمینت بگویم و کشتت کنم که همه اهل محل یکن ایوالله، باید همه ببینن که تو حریف زن لچک به سر پهلون حیدر هم نیستی!

ملیحه با عصبانیت سبب سنگین خرید را از دست مادرش کشید و گفت:

- بیا تو مادر، خوبیت نداره، مگه نشنیدی دکتر هم تأیید کرد بابای خداییامرزم در حال کشتی گرفتن با دش آقا سکنه کرده؟

خانم خانوما با خشم گفت: باریکلا! خوشم باشه! همین مونده بود که از قاتل بابات دفاع کنی! دختر، تو خیلی خاصی، تو نمی دونی این دش آقای آکله گرفته با اون نوچه های گوریه گور شدش چه دوز و کلکی تو کارشونه، شک ندارم که چیز خوردش کردن.

ملیحه گفت: پیرهن عثمان نکن مادر، مگه بابام نمی گفت کشتی اسمش روزه، مگه نمی گفت، وقتی پهلونها سرشاخ میشدن و حریف را سر دست بلند می کردند به قصد کشت زمین می زدند؟!

خانم خانوما گفت: این نقل قدیماس دخترم، من حتم دارم با وجود پهلون حیدر، این دش آقای ذلیل مرده محال ممکن بود بتونه سری توی سرها دربیاره و به اسم و رسمی برسه.

ملیحه گفت: بس کن مادر، اینقدر به این بنده خدای بی گناه پیله نکن و بهتون نزن، خدا را خوش نمی یاد، یادت رفته چند سال پیش همین دش آقا بود که بابامو از ورشکستگی نجات داد و آبروشو تو راستای بازار خرید. پهلون دش آقا مرد بالیمان

و محترمه. تو این محل عزت و احترام و کبابیایی داره. کاری نکن دلش بشکنه و آهش گریبانگیر ما بشه.

خانم خانوما گفت: میدونم چه ککبی به تنست افتاده و پریده. تو سنگ پوریا پسر داش آقا را به سینه میزنی. اون بیای سادهدل خوشبایورت بود که همچین قولی به داش آقا داد. اما تا من زنده‌ام محال ممکنه اجازه بدم تو عروس این آدمکش ناپهلون بشی. این فکر را از اون کله پوکت بیرون کن دختر.

○○○

جمعیت مقابل زورخانه حاج اسماعیل سمسار موج می‌زد و با رجزخوانیهای خانم خانوما صدا از کسی بلند نمی‌شد.

خانم خانوما که چادر نمازی به کمرش بسته و دستهارا به پهلوی حلقه کرده بود. با تحکم به حاج اسماعیل معتمد محل می‌گفت:

- باید توی گود همین زورخونه پشت داش آقایی قاتل را به خاک بمالم. باید به همه ثابت کنم مرد می‌خواد که حریف زن لچک به سر پهلون حیدر بشه.

حاج اسماعیل سمسار گفت: قباحه داره خواهر. آخه جنگ اونم سر فکر جفنگ؟! مگه نمی‌دونی هیچ زنی اذن دخول به حریم زورخونه رانداره؟ وانگهی از کی تا به حال زن مسلمان با مرد نامحرم کشتی گرفته که شما دومی‌اش باشی؟!

خانم خانوما با تمسخر گفت: دک! شاهنامه خون و نقال باشی محله ما را باش!! همانطور که گردآفرید با سهراب یل کشتی گرفت.

حاج اسماعیل سمسار پوزخندی زد و گفت: کدوم کشتی. اون هماوردیه‌ها با گرز و شمشیر و تیر و کمان و سپر بود. نه سرشاخ شدن و کنده کشیدن زن و مرد.

حاج حسن صراف. که از کسبه شوخ طبع و دل‌زنده و اقوام نزدیک داش آقا محسوب می‌شد. با عبور فکر شیطنه آمیزی از ذهنش. رو به حاج اسماعیل سمسار کرد و گفت: البته هر کاری راهی داره اخوی. اگر بیوه پهلون حیدر خدایامرز مرغش یکجا داره و نمی‌خواد از خر شیطون پیاده بشه. باید به‌خاطر این کشتی گرفتن به عقد پهلون داش آقا دربیاد!

از شنیدن این حرف. خانم خانوما چون ترقه‌ای منفجر شد و گفت:

- اووو. اووو. چه غلط. حالا واسه من تعین تکلیف می‌کنه! من زن قاتل شوهرم بشم؟! کاری نکن سکه به پولت کنم حاجی!

حاج حسن صراف با زیرکی گفت: پس بی‌خود شلوغ بلوغش نکن. چون همه میدونن کشتی گرفتن زن و مرد نامحرم جرم. و از گناهان کبیره به حساب میاد و تعزیر شرعی داره.

ترس از تعزیر و اهمه از بی‌حرمتی در بین اهالی محل. جسارت و سماجت خانم خانوما را سست و به سکوتش واداشت. که حاج حسن صراف مجال انصراف را از او گرفت و گفت:

- پس این همه هارتو پورتو الم شنگه‌ها تو خالی بود خواهر؟! خانم خانوما که ظن نادرست او به داش آقا چشم حقیقت بینش را کور. ذهنش را تیره و آتش انتقامش را شعله‌ور کرده بود و نمی‌توانست به این آسانی میدان را خالی کرده خود را از تک و تا و این و تلپ بیندازد. با قاطعیت گفت: به عقد موقت موافقم. که ناگهان اهالی محل یکصد از زن و مرد فریاد زدند: مبارکه. مبارکه. و هنوز خانم خانوما از تردید و دودلی رها نشده بود که زنه‌ای محل هلهله‌کنان محاصره‌اش کرده و به منزل حاج حسن صراف بردند.

حاج حسن صراف که از نزدیک شدن به اجرای نقشه‌اش خوش‌خوشانش شده بود با خنده شیطنه آمیزی گفت: باریکلا. آفرین. الحق که خانم خانوما این محله خودش. و بدون تأمل یکی از نوچه‌های داش آقا را کنار کشید و گفت: جلدی میری کریلایی کریم عاقد را میاری منزل من. تا تورو داغه. معطلش نکن.

داش آقا با گلایه خودش را به حاج حسن صراف رساند و گفت:

- مرد حسابی. این دیگه چه تیاتر به که بازی می‌کنی. آخه ناسلومتی تو اخ‌الزوجه من! داری منو با شاخ غول درگیر می‌کنی؟!

حاج حسن صراف غش غشی زد و گفت: درسته که برادرزنتم پهلون. اما یکساله که از مرگ خواهر نازنینم که در چاه آشپزخونه سقوط کرد و به رحمت خدا رفت میگذره. آخه تا کی می‌تونی سرب می‌همسر به پالین بگذاری؟ آدمیزاده پیری و ناتوانی داره. احتیاج به مونس و هم‌صحبت داره. دختر و پسر هم چند صباح دیگه دنبال زندگی خودشون میرن و مشکل خودشون دارن. حالا که بیوه دوست صمیمی خودت به‌خاطر یک خیال نادرست اینطور بهت پیله کرده. چه عیبی داره عقدش کنی و

زمین خورده‌اش بشی؟

داش آقا گفت: کجای کاری حاجی؟! یا این خیال و خصومتی که این زن آپارتی نسبت به من پیدا کرده. کار را از این خرابتر نکن. مگر نشنیدی که میگن اگر جوئتم برای زن شوهرمرده بدی. باز هم میگه قریون شوهر اولم؟! نه حاجی جون. ما را به خیر تو امید نیست. شمرسان.

حاج حسن صراف گفت: اشتباه نکن پهلون. اگر جا بزنی. فردا همین خلق‌الله دهن بین این الوقت. مرگ پهلون حیدر را یک کلاغ چل کلاغ می‌کنن. وانگهی. تنها نقل خودت نیست. پای خاطرخواهی پسر تو پوریا با دختر خانم خانوما درمیونه. جواب اونهارا چه میدی؟!

تو اجازه بده مراسم برگزار بشه. بقیه کارها به عهده من و عیالم بتول. که با خانم خانوما سری از هم سوا هستند.

○○○

خانم خانوما که با وجود آن همه جسارت و وجاهت. زن ساده‌اندیش خوشبایوری بود. در میان هلهله پرتشاه اهالی محل و نایابوری دخترش ملیحه در کنار سفره عقد نشست و به همین سادگی همسر رسمی پهلون داش آقا شد.

حاج حسن صراف که سنگ تمام گذاشته بود و با انجام نقشه‌اش از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید. داش آقا را به آغوش کشید و گفت:

- خیلی مبارکه پهلون. انشاءالله که به پای هم پیر بشین. اما خانم خانوما دوباره مثل ترقه‌ای ترکید و گفت: مزخرف نکو حاجی. عقد موقت که به پای هم پیر شدن نداره. زود خودشو واسه کشتی گرفتن آماده کنه. که این لقمه واسه دهنش زیاده.

حاج حسن صراف با همان لیخند مودبانه گفت: پهلون جماعت. هر کارش که موقت باشه. عقد و ازدواجش دائمیه و یک عمر هم زمین خورده عیالشه. و رو به داش آقا کرده. پرسید: مگه نه پهلون؟!

داش آقا گفت: درسته حاجی. کدوم مرد باغیرتی به این خفت تن میده که در پیش انظار با سحرش کشتی بگیره!

خانم خانوما که توقع چنین تیرنگی را از حاج حسن صراف نداشت. از خشم شعله‌ور شده با پرتاب ظرف بلوری به سمت او داد زد. پس بگو چه ریگی به کشت بود حاجی حق‌ه‌یاز. حالا به من کک میزنی؟! حالا سر من شیریه می‌مالی قاتلقت نسناس؟! بلایی به روزگارت بیارم که کرک به حالت گریه کنه!

از چنجال و قشقرق خانم خانوما بلوایی به‌پا شد که آن سرش ناپیدا. هیچ‌کس جلودارش نبود.

حاج حسن صراف. که اگر کلاه پوستی او محافظ سر کم‌موی براقش نبود. بی‌شک از اصابت ظرف بلور ترک برمی‌داشت. از اینکه به بدخسی خورده بود. خودش را پشت پهلون داش آقا پنهان کرد و گفت:

- بابا از این محصه خلاصم کن پهلون.

خانم خانوما که زیبایی چهره‌اش از سرخی خشم دوچندان شده بود. چشم غره‌ای به داش آقا رفت و بی‌محابه به او حمله‌ور شد که داش آقا با یک حرکت سریع زیر یک خمش را گرفته. درخت کن به روی شانه انداخت و در اتاق مجاور با احتیاط پشت او را به خاک. «بیخشید به فرش» مایلد و گفت: این هم کشتی قرشمال خاتم. حالا می‌خواهی بدونی قاتل واقعی پهلون حیدر کیه؟! تو... قاتلت تویی که با این بدقلتی‌ها. قرشمال‌بازیه‌ها. خودپسندی‌ها. دق مرگش کردی و هست و نیستش را به آتش کشیدی.

اما خیالت تخت باشه. داش آقا اون مردی نیست که هر زن ارقه و مرد قاتلانی بتونه حریف میدونش بشه. من زمین خورده هرچی آدم با معرفتم.

○○○

با اینکه به گفته حاج حسن صراف. داش آقا کره را دم حله کشته بود. اما خانم خانوما سرسخت جسور هم زنی نبود که با الدورم بلدورم میدان را خالی کند و به این سادگی تمکین کرده. به آن وصلت استثنایی تن بدهد.

سماجت و لجبازی او یکمایی طول کشید. تا عاقبت قسم آیه‌ها و قربان صدقه رفتن‌های بتول خاتم. اشکها و التماسهای ملیحه و سبیل گرو گذاشتن حاج اسماعیل سمسار معتمد محل او را از خر شیطان پایین کشید و کم‌کم شیفته صفا و صداقت و مرام مهرآمیز داش آقا شد. و با فرارسیدن نوروز و خانه تکانی دلها از کدورتها. با چیدن سفره عقد و هفت سین. به ازدواج دو دلباخته جوان پوریا و ملیحه رضایت داد و همراه با آغاز بهار و هلهله‌های نشامبخش اهالی محل. آنها را به خانه بخت فرستاد.

■

نویسنده: خاتم باری‌وود



ترجمه: سیروس گنجوی

تا اینجا خواندیم که:

«تام» و همسرش «کیت» با اتومبیل راهی ماه غسل شدند و در بین راه دچار سانحه گردیدند و کیت از ناحیه لگن خاصره آسیب دید. پزشکان برای آگاهی از چگونگی میزان شکستگی بر آن شدند تا با استفاده از روش جدید عکسبرداری - اشعه ایکس - از کیت عکس بگیرند. اما «تام» زیور نگی رفت بالاخره پزشکان موفق شدند او را متقاعد کنند بدون آنکه از خطر و عوارض جانی اشعه ایکس بر حاملگی «کیت» حرفی زده شود. بالاخره «کیت» هفت ماه پس از یهودی صاحب نوزاد دختر زیبایی به نام «جنیفر» می‌شود و روز به روز علاقه او به دخترش شدیدتر می‌شود تا آنکه «جنیفر» با به سه سالگی می‌گذارد. «کیت» احساس می‌کند رفتار همسرش «تام» نسبت به «جنیفر» غیرعادی است و گویا اصلاً محبتی نسبت به دخترش ندارد و درصدد برمی‌آید تا با شوهرش در این مورد صحبت کند. اما حادثه‌ای موجب می‌شود تا «کیت» متوجه بعضی قضایا شود. «جنیفر» گلخان چینی را که مورد توجه مادرش است می‌شکند و ماجوری دایه مخصوصش دیگر نمی‌خواهد به کارش ادامه دهد و از موضوعی در رنج است و حاضر نمی‌شود دیگر در آن خانه بماند. اینک توجه شما را به دنباله ماجرا جلب می‌کنیم:

سپس کوشید از سنگینی بحث بکاهد. افزود:
- وقتی بچه بودم، مادرم هم به پدرم از همین غرهای می‌زد. باور کن «کیت» اما «کیت» گریه می‌کرد. هق‌هق کتان گفت:
- چرا «تام»؟... مگر این بچه چه گناهی دارد که همه از او فرار می‌کنند؟
«تام» نمی‌دانست چه بگوید. فقط سکوت کرد و با این کار، اجازه داد که «کیت» هر قدر می‌خواست گریه کند. گریه به او آرامش می‌بخشید.

۵ مارس ۱۹۳۳ میلادی

یکسال و نیم دیگر گذشت.
هنگامی که «کیت» به پانزده پله‌ها رسید، صدای باز شدن در کتابخانه را شنید. فریاد زد: «تام... تام...»
سپس نفس زنان، درحالی که هنوز می‌دوید خود را به او رساند و دستهایش را گشود تا خیر تاز-ای را به او بدهد. اما ناگهان چون مرده‌ای بی‌حرکت در برابر او ایستاد.
- «کیت» چی شده؟
«کیت» گفت:
- «تام» تو دوباره پدر می‌شوی. این موضوع را امروز دکتر به من گفت. سپس با اطمینان افزود:
- می‌دانم، این بار بچه پسر است!

«تام» با شادمانی همسرش را در آغوش گرفت. اما دیری نپایید که سایه کوچکی خورشید شادمانی‌اش را همچون لبری پوشاند. دخترش «جنیفر» را دید که مانند شبی مقابل در کتابخانه ایستاده و به آنها خیره شده بود.
«جنیفر» گفت: «مادر...»

«تام» ادای او را هنگام بیان «مادر» در ذهنش تقلید کرد و با خود گفت:
«این چه حکمتی است که این دختر، یک لحظه نمی‌تواند بدون مادرش زندگی کند؟»

«جنیفر» چند قدم کوتاه برداشت. تقریباً پای خود را روی زمین می‌سرازد. «تام» به تندی پرسید:

- چی شده «جنیفر»؟ چه می‌خواهی؟
«جنیفر» با حالتی شبیه ترس و نفرت، خود را عقب کشید. حالت او، احساس عجیبی در «تام» به وجود آورد. دلش می‌خواست او را بکشد. اما خودش هم دلیل این کار را نمی‌دانست. «جنیفر» آرام و بی‌حرکت، مقابل او ایستاد. درحالی که نگاه ثابتش را به چشمان او دوخته بود. گفت:
- صدای مادر را شنیدم.

- البته که صدای مادر را شنیدی. او اینجا توی همین خانه است!
«کیت» به سوی «جنیفر» رفت و انگار که سالها یکدیگر را ندیده بودند، او را در آغوش گرفت. «جنیفر» هنوز پنج سالش تمام نشده بود. «تام» احساس می‌کرد هنوز هم از این دختر خوشش نمی‌آید. گاهی حتی - بخصوص زمانی که بیش از حد خود را به مادرش می‌آویخت - این عدم علاقه به نفرتی ناخوسته تبدیل می‌شد. «تام» خود را مرد خوبی می‌پنداشت. فکر می‌کرد مردی روراست، درستکار و قوی‌مقدم است. به همسرش وفادار بود و در داد و ستد با دیگران هیچ کس از او رنجشی به دل نداشت. فقط احساس او نسبت به دخترش، این تصویر ذهنی باشکوه را خدشه‌دار می‌ساخت و سبب می‌شد که بیش از پیش از او بدش بیاید. هیچ پرستاری در آن خانه بند نمی‌شد. یکی پس از دیگری، بدون دلیل خاصی آنجا را ترک می‌گفتند. رفتن آنها بیشتر به نوعی گریختن می‌مانست. خدمتکاران دیگر نیز می‌گوشیدند خود را از او دور نگاه دارند. این همان احساسی بود که «تام» نسبت به «جنیفر» داشت و با در نظر گرفتن این ملاحظات، طرز رفتار خود را زیاد هم غیرطبیعی تلقی نمی‌کرد. اکنون بچه دیگری نیز در راه بود. شاید می‌دانست برای او پدر خوبی باشد. دلش به رحم آمد. به آرامی گفت:

- «جنیفر» به زودی تو دارای یک برادر یا خواهر کوچولو خواهی شد.
«جنیفر» درحالی که گوشه لباس «کیت» را با دستش گرفته و می‌کشید گفت:

سپس درحالی که برایش آرزوی موفقیت می‌کرد، از در خارج شد.

○

همین که برگشت «کیت» او را سؤال پیچ کرد:

- خوب، چه گفت؟
- قیافه «تام» غیرعادی بود، صورتش چین‌خورده بود. لحن گفتارش خشک و بی‌روح بود.
- چیز زیادی نگفت. فقط گفت که اینجا راحت نیست.
- ولی «تام» من چیزی را از او دریغ نکردم. همه تلاش خود را به کار بردم که او در این خانه راحت باشد.
- می‌دانم. او هم از تو گله‌ای نداشت.
«کیت» با صدای گوشخراشی گفت:
- پس با این حساب، اعتراض او نسبت به «جنیفر» است. نسبت به یک بچه!
- نه «کیت»... خواهش می‌کنم آرام باش... او علیه «جنیفر» هم حرفی نزد. فقط گفت:
«کیت» بی‌صبرانه پرسید:

- چه گفت؟
- چه فرقی می‌کند «کیت»؟ «مارجوری» هم خودش دست کسی از یک بچه ندارد! فقط چی «تام»؟ بگو «مارجوری» چه گفت؟
- فقط گفت که «جنیفر» کسی او را ناراحت می‌کند. همین. تنها حرفی که زد این بود که ناراحت و «مغذب» است. البته «جنیفر» به او آزاری نرسانده است.
«تام» این کلمات را به سرعت بیان کرد و هنگام ادای کلمات، سرش را پایین انداخته بود و می‌کوشید به همه چیز نگاه کند جز همسرش! «کیت» پرسید:
- منظورش از کلمه «مغذب» چیست؟
- نمی‌دانم.

- اما فکر می‌کنم خوب می‌دانی. تو هم از او دوری می‌کنی. از دخترت می‌گریزی. دروغ می‌گویم؟ از دخترت! هر وقت او وارد اتاق می‌شود، تو اتاق را ترک می‌کنی. هیچ وقت با او بازی نمی‌کنی. هیچ وقت راجع به او حرف نمی‌زنی. حتی عکسش را پهلوی خودت نداری. چرا؟ چرا نمی‌توانی حضور او را تحمل کنی؟
- «کیت» با این حرفها داری بی‌خود وقت خود را تلف می‌کنی. من «جنیفر» را دوست دارم!

- او، راستی؟

- بله، آیا از این موضوع خوشحال نیستی؟

- «تام» مثل همیشه این کلمات را جوژی ادا کرد که انگار یک نطق رسمی ایراد می کرد!

- «جنیفر» هم در مقابل یا حتی بی تفاوت پرسید:

- یک بچه؟

او هیچگاه احساسات پرشور و شیرینی از خود بروز نمی داد. از همان ابتدا، حرف خود را رک و پوست کنده می زد. هرگز مانند بچه های دیگر مرتکب هیچ اشتباه کودکانه ای نمی شد تا کودکی اش برای «تام» جذاب و دلنشین شود. «تام» گفت:

- بله «جنیفر» یک پسر کوچولو... تو می توانی یا او بازی کنی و در مراقبت از او به مادرش کمک کنی.

این بار، آهنگ صدایش چنان آرام بود که گونه های «جنیفر» گل انداخت. لبخندی زد، پالتوی مادرش را رها کرد و قدمی به سوی پدرش برداشت. «تام» کوشید خود را از او عقب نکشد. اما آن دختر از پیشروی بازماند و همانجا سر جایش آرام و ساکت ایستاد. «تام» می دانست که مدت زیادی است که دخترش را نوازش نکرده است.

- «کیت» گفت:

- عزیزم، باید این خبر خوش را جشن بگیریم.

- «تام» از کنار «جنیفر» به سوی همسرش رفت و درحالی که این بچه به او چشم

دوخته بود، دستی به موهای «کیت» کشید و گفت:

- بله، باید جشن بگیریم. میهمانی کوچکی ترتیب خواهیم داد و دوستان و آشنایان

را به شام دعوت خواهیم کرد.

- «تام» از پله ها بالا رفت و از آن بالا نگاهی به پایین انداخت و خطاب به همسرش

گفت:

- «کیت» نوشتت دارم!

- «جنیفر» هنوز همان طور آرام و بی حرکت، در وسط اتاق ایستاده بود. «کیت» با

خوشحالی گفت:

- یک برادر کوچولو، یک پسر کوچولو... او، «جنیفر» از این بهتر نمی شود!

- «جنیفر» از شادی مادرش لب به خنده گشود. «کیت» نیز خندید. سپس پالتویش

را از تن خارج ساخت. آن را در دست گرفت و درحالی که از شدت خوشحالی در

پوست نمی گنجید، توی اتاق شروع به چرخیدن کرد و پالتوی خود را نیز همراه با خود

به گردش درآورد. هر لحظه بر سرعت او افزوده می شد تا آنکه گوشه پالتو، به گلدان

کریستال کوچکی که روی میز تحریر «تام» قرار داشت برخورد کرد و بر اثر این

ضربه، گلدان بلور با تنها گلی که داخلش بود از روی میز به هوا برخاست، هر چند

فاصله «کیت» با گلدان زیاد بود. اما برحسب غریزه، به سوی آن یورش برد تا مانع از

شکستنش شود. امیدی به نجات گلدان نبود.

ناگهان هوای اتاق به تلاطم درآمد. گوشه هایش تهی از صدا شد. خلائی مرموز

سراسر اتاق را فراگرفت. نزدیک بود نقش زمین شود و از حال برود. به طرف میز

کشیده شد و به زانو درآمد. به نظرش رسید که گلدان بلور، یک لحظه بین زمین و هوا

درست در مقابل او معلق ماند و سپس به آرامی روی زمین قرار گرفت. انگار یک

دست نامرئی آن را از هوا گرفت و به زمین گذاشت!

آن خلاء مرموز درهم شکست و «کیت» توانست دوباره نفسی بکشد. اما بدنش

می لرزید و پالتو از دوستان لرزانش به زمین افتاد. خم شد و به گلدان بلور نگریست.

چیز عجیبی بود! گلدان همان طور سرپا، بر روی زمین - ته بر روی قابلمه - قرار گرفته

بود و کمترین آسیبی به آن نرسیده بود. اما گل داخلش، به فاصله ای از گلدان بر روی

زمین افتاده بود و در کنارش مقداری آب به چشم می خورد!

با تعجب به «جنیفر» نگریست. او چند قدم دورتر، همچنان روی قابلمه ایستاده

بود و قاتحانه لبخند می زد. آثار غرور و افتخار در چهره اش می درخشید. «کیت»

دوباره به گلدان نگریست و بار دیگر با چشمان از حدقه درآمده به کوک - که لبخندی

حاکمی از پیروزی بر لب داشت - زل زد. زیر لب و با لحنی عصبی گفت:

- جنیفر!

لبخند بر روی لبان «جنیفر» خشک شد. «کیت» به آرامی قدمی به سوی دخترش

برداشت. دستش را زیر چانه او گذاشت. سرش را به عقب کج کرد و نگاه معنی داری

به او انداخت.

لبخند کاملاً از لبان دخترش محو شده بود. «کیت» بار دیگر به گلدانی که تشکسته

و سالم مانده بود نگاه کرد. سپس ناگهان دستش را عقب برد و با قدرت تمام، سیلی

محکمی به گونه «جنیفر» نواخت!

- «جنیفر» به سسکه افتاد. «کیت» دوباره و دوباره او را کتک زد. دهان کوچکش

خونین و مالین شد. سسکه امانش نمی داد. کوشید گریه کند. اما نفسش بالا نمی آمد.

سپس سسکه اش تبدیل به نفسهای مقطع شد و «کیت» دست از زدن او برداشت.

○

هنگامی که «تام» وارد اتاق خواب «جنیفر» شد، «کیت» را دید که مات و اندوهگین

روی میلی نشسته بود و «جنیفر» در میان بازوان او به خواب رفته بود. «تام» درحالی

که به لب بانداپیچی شده «جنیفر» اشاره می کرد، پرسید:

- کیت، چی شده؟ چه اتفاقی افتاده؟ چرا لب بچه به این روز افتاده؟

- «کیت» سرش را بلند کرد. قطرات اشک در چشمانش می درخشید. به آرامی گفت:

- تام، من او را کتک زدم!

- تو او را کتک زد؟ آخر برای چی؟

- «کیت» نگاهش را از شوهرش برگرفت و با لکنت گفت:

- آخر او... او...

- «تام» سرپا گوش بود. «کیت» افزود:

- او یک گلدان را شکست!

این اولین دروغ او بود.

- «تام» با درماندگی به «کیت» که سرش را پایین انداخته بود نگریست. نمی دانست

چه بگوید. سرانجام، مادر و دختر را به حال خود گذاشت و از اتاق خارج شد. او از

کتک خوردن «جنیفر» متأسف بود. شاید گاهی لازم بود که با او برخورد جدی شود.

- «کیت» هیچگاه قبلاً «جنیفر» را کتک نزده بود. اما آنچه که افکار «تام» را به خود

مشغول می داشت آن بود که نمی دانست کدامیک از چند گلدان آنها، این قدر برای

«کیت» ارزش داشت که حاضر شده به خاطر شکستن آن، دخترش را کتک بزند!

○

تا اینجا داستان که مربوط به چهل و سه سال قبل بود، ماجرای زندگی یک

خانواده سه نفره به تصویر کشیده شد. خانواده ای متشکل از «تام» پدر خانواده،

«کیت» مادر خانواده که بچه ای در شکم داشت، و «جنیفر» دختر عجیب خانواده که

مادرش به او دلبستگی فراوان داشت. حال، موقتاً این خانواده را به حال خود

می گذاریم و به ماجرای مرگ عجیبی می پردازیم که در سال ۱۹۷۶ میلادی اتفاق افتاد

و در جریان آن، یک تبهکار سابقه دار به نام «اموس رابرتس» به طرز مرموزی

درگذشت. در رابطه با این حادثه، با کارآگاه سرشناسی آشنا می شویم به نام

«استائوتسکی» که مسوول رسیدگی به پرونده این مرگ اسرارآمیز است.

اما نام «جنیفر» را به خاطر بسپارید. او یک زن معمولی نیست و در فصول آینده

با نیروی شگفت انگیز او بیشتر آشنا خواهیم شد.

۳۰ نوامبر تا ۵ دسامبر ۱۹۷۶ میلادی

«استائوتسکی» کارآگاه سرشناس پلیس، در ساعت ۹ بامداد وارد دفتر کارش

شد. گزارشی را که روی میزش گذاشته بود برداشت و پس از خواندن آن، یکی، دو

دقیقه ای به فکر فرو رفت. این گزارش آنقدر خشنودکننده بود که به نظر نمی رسید

واقعی باشد! «اموس رابرتس» تبهکار سابقه دار به هلاکت رسیده بود.

این خبر خوشحال کننده، تمام روز ذهن آقای «استائوتسکی» را به خود مشغول

داشت. سوابق این تبهکار، مانند یک فیلم ویدیویی از برابر چشمانش گذشت. او

«رابرتس» را خوب می شناخت. این موجود شریر را اولین بار در ۲۰ سال پیش دیده

بود. در آن روز، در جریان یک زد و خورد گروهی، چند سیاهپوست و چند

«پورتوریگویی» به شدت مجروح شده بودند. کسی کشته نشد و در کمتر از یک

ساعت، پلیس توانست به غائله خاتمه دهد و طرفین درگیری را که بر اثر زد و خورد،

شکل و قیافه ای وحشتناک پیدا کرده بودند، به بیمارستان منتقل کنند. آن لحظه،

مسأله پیچیده ای وجود نداشت. اما یکی، دو ساعت بعد، پلیس جسد پسر جوانی به

نام «خولیو اوسپوزو» را در سرسرای خانه ای واقع در خیابان هفدهم یافت. آن جوان

به قتل رسیده بود.

در آن زمان «استائوتسکی» تازه چهار سال بود که وارد تشکیلات پلیس شده بود

و هرگز در زندگی اش با چنین صحنه فجیعی روبرو نشده بود. همکاری «ریلی» هم

با آنکه ده سال از خدمتش در اداره پلیس می گذشت، از دیدن آن منظره دردناک،

بدحال و بیمار شد.

ظواهر امر نشان می داد که جوان مقتول را قبل از مرگ، به طرز وحشیانه ای مورد

شکنجه و آزار قرار داده بودند. در دهانش، اثری از دندان باقی نمانده بود و زبانش را

بریده بودند. بر روی دستها، شکم و صورتش آثار سوختگی دیده می شد و هر دو

پایش را، احتمالاً با پتک یا لوله آهنی، از چند نقطه شکسته بودند! در نوع خود، جنایتی

وحشتناک و بی رحمانه بود که با دیگر جنایات مشابه تفاوت داشت. در پی این حادثه،

پنج تن از رهبران گروه اسپانیایی را جمع کرده برای شناسایی جسد به سررمانه

شهر بردند. آنها از دیدن جسد دوستشان، ابتدا غمگین شدند، اما بعداً به خشم آمدند

و نام و نشانی هشت نفر را که گمان می کردند در این جنایت دست دارند، تراختیار

«استائوتسکی» و همکاری گذاشتند. همگی آنها سیاهپوست بودند.

هفت نفر از این هشت سیاهپوست، از موضوع قتل «خولیو اوسپوزو» سخت به

وحشت افتادند یا زبان به اعتراض گشودند. تنها یک نفر در میان آنها همچنان ساکت

بود و حرفی نمی زد، و بقیه حاضران همگی زیرچشمی نگاههای تند و زودگذری به او

می انداختند. او تنها کسی بود که در آن جمع، از پلیس و همه ای نداشت و در تمام مدت

بازجویی، همچون عقابی به چشمان «استائوتسکی» و همکاری زل زده بود. نام او

«اموس رابرتس» بود!

ادامه دارد



با عرض تبریک سال نو

خوانندگان گرامی، تا چند روز دیگر، سال کهنه را همراه با تقویم آن پایگانی می‌کنیم و تقویم سال نو را از نو ورق می‌زنیم و با کوله‌باری از آرزوها به استقبال بهار طرب‌انگیز می‌رویم.

گرچه سالی به طول عمر ما افزوده شد، اما می‌باید به ارزش عرض آن بیندیشیم که آیا توانسته‌ایم کار ارزشمندی برای خاطر رضای خداوند منان و توشه بازگشتی به سوی خالق بهار آفرین فراهم کنیم.

به هرحال «وکیل‌باشی» از طرف خود و تمامی طنزسرایان عزیز این صفحه، سال نو را تبریک و تهنیت عرض نموده و با آرزوی سالی پر از سعادت و برکت و سلامت برای شما، این نکته را هم به نوجوانان عزیز خانواده‌ها یادآور می‌شود که در شبهای آخر سال، با وسایل آتش‌زا و انفجارهای مهیب و خطر آفرین، شیرینی نوروز را به خود و خانواده‌ها تلخ نکنند، و این سرگرمیهای هراس‌آور را منجر به حوادثی دردناک و جبران‌ناپذیر ننمایند.

به پیش پای بهاران «ترقه» در نکنید

برای شادی خود، دیگران پکر نکنید

پرنده‌های نشاط‌آور بهاری را

ز آشیانه گریزان و دربدر نکنید

دوباره در شب چارشنبه سوری امسال

دچار سانحه خود، یا کس دیگر نکنید

دوباره از سرشب، تق و تولوها

به اسم این شب تاریخی تا سحر نکنید

ز روی بته اگر می‌پريد، آیین است

ولی ز روی خطا، کار پرخطر نکنید

به حرص سود ز «نارنجک» و «سیگارها»

به نقد جان خود ای خطایان ضرر نکنید

هراس در دل مردم نیفتکید زین کار

ز روی وسوسه‌ها، کار بی‌ثمر نکنید

ز انفجار زیان‌آوری که دارد «دارت»

خراب خانه موجر، و یا پسر نکنید

برای خاطر تفریح! دست و صورت و پا

پر از جراحت و یا خویش کور و کر نکنید

ز انفجاری که آورده می‌کند اعصاب

دچار سکنه مریضان رهگذر نکنید

ز نور «فشقه» و «موشک» و «منورها»

فضای کوی و خیابان پر از شرر نکنید

برای خاطر کاری که بس زینبار است

کتاب زندگی خویش، مختصر نکنید

گذشته از همه بیگانگان، خودی‌ها را

اسیر حادثه و رنج دردسر نکنید

شرر به هستی خود می‌زید با اینکار

ز روی عقل و خرد، این خطا مگر نکنید

نصایحی که ز دلسوز بشنوید، آن را

به دست و سوسه دوست، بی‌اثر نکنید

«ی.و.وکیل‌باشی»

آمال نو

سال کهنه رفت و استقبال شد از سال نو

مقدمش بر ما مبارک باد، با احوال نو

عمر ما در سال کهنه، مفت و مجانی گذشت

سال نو را بگذرانیم باز، با آمال نو

از کواکب، سال نو را پیشگویی کرده‌ام

ز آنکه باشد هر که را در سال آتی فال نو

فالگیری تا که بازارش نمی‌گردد کساد

بنده می‌باشم منجم‌باشی و رمال نو

طالع هر کاسبی را دیده‌ام در برج عاج

می‌برد سود فراوان سوپر و بقال نو

دیو منفور گرانی، می‌شود بس قلچماق

تا دهد مستضعفان را باز مشت و مال نو

در فروشگاههای قدس و در حراجی‌های روز

از دحامی دیده‌ام هر گوشه با چنجال نو

زوجها را دیده‌ام، با حسرت اندر غرقه‌ها

که به سیسمونی نظر افکنده گه یخچال نو

دیده‌ام پادشاه‌های سال نو گردیده است

خرج افراد بزرگ و کوچک و اطفال نو

حمل شیرینی و آجیل، سیب و کیوی و خیار

کرده یا خانه‌تکانی هر که را حمال نو

گشته کالا برگ دولت، رهگشای مشکلات

تا گرانی‌ها نگیرد مانع از امیال نو

چون نمی‌گردد حریف این گرانی‌ها، حقوق

می‌رویم هر سال نو، ما سوی استیصال نو

«ی.و.وکیل‌باشی»

ماه فروردین و هنگام بهاران آمده

گاه زردی رفت و اینک سبزه‌زاران آمده

چهره زرد زمین گردیده اینک سبزه‌گون

فاتح و مسرور، از جنگ زمستان آمده

دشت و کوه و مرغزاران، رخت نو پوشیده‌اند

بر تن بستان ز گل، تن پوش الوان آمده

غنچه از لطف هوا، بر تن دریده پیرهن

بلبل از شوق رخ گلها، غزلخوان آمده

آن پرستو کز نهیب سوز سرما جسته بود

باز با عطر شقایق، سوی ایوان آمده

بلبلان را مجلس بزمی است گویی در چمن

بر بساط یاس و سوسن، سهره مهمان آمده

بوی گل پیچیده در اوراق گیتی برگ برگ

مست و مدهوش از شراب شوق دستان آمده

چشم ترگس را نگر کز دیدن باغ و چمن

مات و میهوت است و بر هر گوشه حیران آمده

مجمع رنگ است و زیبایی دمن، زانو که باز

کلیک نقاش طبیعت در گلستان آمده

سار و قمری در نشاط از رقص سرو سربلند

آب چشمه پای بسوس پید لرزان آمده

خالق این شور و شیدایی به ما فرموده است

جمع این شور و شغف از بهر انسان آمده

بارالها لطف کن بر حال مسکین و غنی

تا یقین دانند، اینک عید آنان آمده

نجف امیرعقدهی - کازرون

ویژه نوروز ۱۳۸۱

بهار اومد دوباره

آهای آهای خبردار، بهار اومد دوباره
 نم نم بارون می آید، زمین ها سبزه زاره
 شکوفه های زیبا، به هرجا آشکاره
 موسیقی طبیعت، غلغل جویباره
 بزن به دشت و صحرا، حالتو جا می آره
 خنده کن و بخندون، که موسم بهاره
 باد خوش بهاری، به هر طرف وزیده
 تو باغ و دشت و صحرا، لاله و گل دمیده
 دوباره سال نو شد، دوباره روز عیده
 عید سعید نوروز، کنون زره رسیده
 روز ورود «اسب»، وقت خروج «ماره»
 خنده کن و بخندون، که موسم بهاره
 اگر چه نرخ کفش و کیف و لباس گرو نه
 قیمت اجیل آلات، حدود زعفرونه
 غصه نخور عزیزم، خدا که مهربونه
 هزینه های عیدو، یک جوری می رسونه
 لطف خدا به مردم، همیشه بی شماره
 خنده کن و بخندون، که موسم بهاره
 هموطنان خوبم، ترک و بلوچ و گیلک
 کرد و لر و ترکمن، همه بزرگ و کوچک
 در این بهار زیبا، عید شما مبارک
 وجودتان سلامت، کام شما چو پشمک
 شنگول و شاد باشید، به عمر خود هماره
 خنده کن و بخندون، که موسم بهاره
 احمد پاک نژاد - قم

دعای سال نو

نوروز می آید زره، پایان چو اسفند آمده
 دل در نشاط و خرمی، لب در شکر خند آمده
 باد بهاری بی امان، برچیند آثار خزان
 گاه از دماوند است وزان، گاهی ز الوند آمده
 رنگین ز گل گردد جهان، هر باغ و بستان شد جوان
 هر مرغ محزون از خزان، خوشخوان و خرسند آمده
 تا کوه و صحرا و دمن، زیبا شد از فرش چمن
 آلاله، زنبق، نسترن، هرجا فرهمند آمده
 در تنگهایی از بلور، ماهی رنگین است وفور
 سنبل شده با سبزه جور، هم عود و اسپند آمده
 خلقی خریده باربار، شیرینی، میوه، خشکبار
 ره از ترافیک و فشار، بر هر کسی بند آمده
 حراجی، یعنی شد گران، هر جنس بنگل در دکان
 بهر خریدش این و آن، با خیل فرزند آمده
 کاسب که می سازد چپو، با حقه های نوبه نو
 بیند چو خلقی را دخو، با مکر و ترفند آمده
 تا سال نو گردد عیان، در لحظه تحویل آن
 بر گردد هفت سین ها به خوان، هر آرزومند آمده
 خواند «وکیل باشی» دعا، آمین آن هم با شما
 چون این دعای دلگشا، ما را خوش آیند آمده
 حول و احسن حالنا، افزون شود اموالنا
 هم خوش خوشان احوالنا، سالی که چون قند آمده
 O ی. و. وکیل باشی»

بوی گل هر گوشه جاری شد

شد بهار و بوی گل هر گوشه جاری شد، بخند
 جنگل و صحرا، پر از صوت قناری شد، بخند
 تا نسیم نوبهاری با بلی خندان رسید
 غول سرما مثل ارزانی فراری شد، بخند
 قاضی گلها به نه ماه حبس سرما رای داد
 چون زمستان متهم، بر بی بخاری شد، بخند
 پشتک و وارو زند بلبل ز شوق روی گل
 زندگی زیبا چنان سبز هزاری شد، بخند
 تا که بلبل عطر گلها، یکدم استنشاق کرد
 فارغ از خود گشت و چشمانش خماری شد، بخند
 جامه پوشیده غم را ز تن بیرون بیار
 نوبت شادی و ایضا نونواری شد، بخند
 گر توانت می رسد، دست فقیران را بگیر
 فرصت خوبی برای غمگساری شد، بخند
 در دلت گر کینه داری از کسی بیرون بریز
 «سال نو آمد هوای دل بهاری شد، بخند»
 طنز «جمشید مقدم» پیشکش خوانندگان
 از خجالت چهره ام سرخ اناری شد، بخند
 جمشید مقدم - وردآورد

خنده ها آید به لب

باز نوروز آید و زحمت دوچندان می شود
 سفره هفت سین مزین گشته الوان می شود
 از هجوم قوم و خویش و کودک و خرد و کلان
 دید و بازدیدهای سال نو فراوان می شود
 دایی و خاله روند و در همان دم پیش پا
 عمه خانم آید و یک هفته مهمان می شود
 مش غضنفر از شمال و حاج مسیب از جنوب
 می رسند از راه و صاحبخانه حیران می شود
 دور هم گرد آمده، پرچانگی یابد رواج
 خالی بندی و چاخان گفتن دوچندان می شود
 کینه ها از دل زدوده، خنده ها آید به لب
 کینه توز، از کینه ورزیها پشیمان می شود
 مجلس آشتی کنان برپا شود در خانه ها
 دشمن دیرین، دوباره جزو یاران می شود
 در چنین فصل از صفای مردم و الطاف حق
 زندگی شیرین شده هر مشکل آسان می شود
 محمد جامی - تایباد

شور و غوغا در بهار

زشتها گردد چه زیبا در بهار
 می شود دلهای ما سرشار شوق
 ابر رحمت سایه اندازد به دشت
 رقص باران، روی سبزه، روی گل
 نهر و رود و جوی و چشمه، جویبار
 بازمی گردد پرستو با نشاط
 سیب و سبزه، سیر و سرکه، سنبله
 عاشق فصل بهار انم، بلی
 عشقها گردد هویدا، در بهار
 خنده می آید به لبها، در بهار
 قمری می خواند به صحرا، در بهار
 دشت را سازد مصفا، در بهار
 می رود دریا به دریا، در بهار
 کرده برپا شور و غوغا، در بهار
 جلوه گر گردیده هرجا، در بهار
 می شوم شنیدای شیدا، در بهار
 شاهین بهرامی - گوهر دشت کرج

شش ماساکه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

غزل‌های بهار

از سفر چلیچله آمد به تماشای بهار
تا سحر پرده برافکند ز سیمای بهار
مست از ساغر صهبای قرنم، بگشود
دفتر حافظ شیراز و غزل‌های بهار
موجی از عاطفه سبز برآمد که نسیم
قدم آهسته گذر کرد ز دیبای بهار
پلک شب باز شد از زمزمه مریم صبح
مژده آورد جهان راز مسیحای بهار
باغبان یا سمن و سنبل و سوسن آرامت
دیده گر باز کنی، باغ دلارای بهار
غنچه در پرده به خون شست رخ از نرم حضور
روی زیبای تو شد تا چمن آرای بهار
از غبار غم ایام رود زنگ ملال
گریه باغ دل ما باز شود پای بهار
جام هستی که می از میکرده ابر گرفت
کرد از جوهر جان باده به مینای بهار
شعله داغ که از باغ شقایق برخاست
شعل افروخت چو خورشید به صحرای بهار
مشفق کاشانی

قاصد بهار...

بهاران می‌رسد با خنده گل
سوار موجی از آواز بلبل
شکفته غنچه‌های نوبهاری
سر گل روی زانوی فناری
رسید از دره طولانی خواب
بهار از تازه از آغوش مهتاب
بهارش بوسه بر خورشید می‌زد
شراب از ساغر جمشید می‌زد
تنش عطر تن مهتاب می‌داد
نسیمی زلف او را تاب می‌داد
ز باغ سبز شعرش غنچه چیدم
غزل‌های نگاهش را شنیدم
نگاهش مژدگانی بهار است
بهار آغاز شعر روزگار است
محمد مجد - تهران

شکوه شکفتن

نشستم بگویم که باری ندارد
درختی که در خود بهاری ندارد
از آرایش دوستی بی‌نصیب است
دلی که غم بی‌قرار دارد
بهار منی ای شکوه شکفتن
بدون تو گل اعتباری ندارد
بدون تو آیینی که نه هستم
کسی با تماشام کاری ندارد
بدون تو ای مذهب مهربانی
طلای تدین عیاری ندارد
بدون تو ای آخرین یاور عشق
کسی با غم، شوق یاری ندارد
بسی تر کن از روزهای گذشته
که حالم بجز شرمساری ندارد
تو در خاطر من زنده باشی مهم است
فراموش کردن که کاری ندارد
وحید دانا - قائم شهر



بهار می‌ریزد از آن

چشم تو که انتظار می‌ریزد از آن
دریا دریا قرار می‌ریزد از آن
در باد کمی پی‌بردنت را بتکان
من مطمئنم بهار می‌ریزد از آن
هادی محمدرزاده

باران

آینه رویش بهاری، باران
با خود غزل زلال داری باران
مانند کویر در خودم می‌شکنم
وقتی که به ریشه‌ام نیاری باران

دلواپس

دلواپس لحظه‌هایم امروز بیا
دل‌تنگم از این هجر سیه‌روز بیا
گفتی که برای دیدنت می‌آیم
از راه کنون رسیده نوروز بیا
قاسم پهلوان - صومعه‌سرا

مشک و

تبر و

تشنگی در خیمه ها.

دست و بازوان و

مشک،

خنجر و فریاد.

بر لبان تشنه طفلان معصوم

تحریر

بیداد.

ای داد، هیئات.

حسین یونسی

رونما

اکبر آمد بارخ افروخته

خرمن آزادگان را سوخته

ماه رویش کرده از غیرت عرق

همچو شبنم صبحدم بر گل ورق

نرگش سرمست در غارتگری

سوده مشک تو به گلبرگ طری

آمد و افتاد از ره باشتاب

همچو طفل اشک بر دامان باب

کای پدر جان! همراهم بستند بار

ماند بار، افتاد اندر رهگذار

دیر شد هنگام رفتن ای پدر

رخصتی گر هست باری زودتر

در جواب از تنگ شکر قند ریخت

شکر از لبهای شکرخند ریخت

گفت کای فرزند مقبل آمدی

افت جان، رهزن دل آمدی

کرده ای از حق تجلی ای پسر

زین تجلی فتنه ها داری به سر

راست بهر فتنه قامت کرده ای

وه کزین قامت قیامت کرده ای

از رخت مست غرورم می کنی

از مراد خویش دوزم می کنی

این همه پایا دلم را خون مکن

زاده لیلا مرا مجنون مکن

که دلم پیش تو، گاهی پیش اوست

رو که در یک دل نمی گنجد دو دوست

نیست اندر بزم آن والانگار

از تو بهتر گوهری بهتر نثار

چون تو را او خواهد از من رونما

رونما شو جانب او رونما

عمان سامانی

هبوط ابر

آرزوهایم را ببین

که چگونگی از عمق دره های مه گرفته

و عطر علف

تا هبوط ابر سفر می کنند؟

اینک باران اعجاز عروج عاطفه ای است

که تو را می سراید

تو نیز صدایم کن

تا لحظه ناب باریدن نزدیکتر شود

و حس من که در وادی غربی مسری منجمد گشته است

دوباره نفس زند - دوباره نفس زند

سرخوشان نور؛ سرخوشان مست پر از غرور نور

چرا مرا به تماشای روزنی دعوت نمی کنند؟

تو صدایم کن

صدای تو

صدای رها شدن از توالی آیه های تنهایی است

صدایم کن

تا کلام را برهنه در آسمان آینه ات پرواز دهم

و در تلاقی چشمان شرعی ات سیراب شوم

آنزلا جابری زاده - تهران

من کیستم؟

ز بس یا غمت روز و شب زیستم

غمت می شناسد که من کیستم

من آن خویش گم کرده مردم که هیچ

ندانم کجایم کیستم

نیم آنچه مانده است از من به جای

غم است این که برجاست، من نیستم

دکتر مظاهر مصفا

داغ جاودانه

ای بهترین بهانه برای گریستن

ای داغ جاودانه برای گریستن

در راه بازگشت به خود، عشق کاشته است

داغ تو را نشانه برای گریستن

شش سوی لاله می دمد ای عشق! باز کن

راهی از این میانه برای گریستن

در راه کربلای تو هر لاله می دهد

ما را به کف بهانه برای گریستن

آماده شو «فرید» به فتوای بازگشت

در خلوت شبانه برای گریستن

قادر طهماسبی - «فرید»

شماره ۳۰۳۶

این هفته: زندان اوین

تهیه: مجید
سادمان نژادتنظیم و نگارش:
سیده فریبا زواری

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم
دندنگاههای اوین و قفسر، روابط عمومی سازمان
زندانیان، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران
و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را
یاری دادند.

صدای اذان ظهر در فضای دندنگاه پیچیده و حالتی معنوی بر
فضا حاکم شده بود. مرد جوان وارد دفتر شد. سومین و آخرین فردی
بود که میخواستیم با او صحبت کنیم. وقتی در کنارم نشست. برایش
توضیح دادم که چرا او را به دفتر احضار کرده‌اند. حالتی بی‌اعتنایی به
خود گرفت. طوری برخورد کرد که گویی در این دنیای بزرگ هیچ چیز
برایش مهم نیست. خیلی زود در پاسخ اولین سؤال شروع به صحبت
کرد. رشته سخن را به خودش سپردم؛ چرا که خیلی روان و
داستان‌گونه. آنچه را برایش اتفاق افتاده بود، بازگو می‌کرد و جز در
مواردی خاص، جای سؤالی برای من باقی نمی‌گذاشت. صحبت را
این‌گونه آغاز کرد:

متولد سال ۱۳۴۶ هستم. تحصیلاتم فوق‌لیسانس معماری است.
متاهل و دارای یک دختر هستم که دو سال و چهارماه دارد. من از
زمانی که او چهار ماه داشت، در زندان هستم. در یک شرکت
ساختنمانی مشغول به کار بودم و در اوقات بیکاری در دانشگاه
تحصیل می‌کردم. یک خواهر و دو برادر دارم. یکی از برادرانم پزشک
است و دیگری محصل. خواهرم هم تحصیلات عالیه دارد. پدرم
کارمند شرکت مخابرات است در خانواده‌مان اصلاً خلاف‌کار
نداشتیم. من به طور حرفه‌ای ورزش کونگ‌فو می‌کردم و در مسابقات
داخل و خارج از کشور هم مقامهایی را کسب کرده بودم. سال پیش
اولین مقام کشور و چند سال بعدش اولین مقام خارج از کشور را به
دست آوردم. در کنار اینها گاهی بر کارهای برج سازی نظارت داشتم.
مثلاً برج ولی عصر و برج آفتاب. گاهی هم تدریس خصوصی
می‌کردم. غیر از این، مدیریت سه باشگاه را هم برعهده داشتم.

با این حساب به لحاظ مالی در وضعیت بسیار خوبی بودم.
معمولاً از هفت صبح تا ۱۲ شب مشغول کار بودم و باتوجه به
ورزشکار بودنم، از روح و جسمی فوق‌العاده قوی برخوردار بودم.
از طرفی هشت سال بود که ازدواج کرده بودم؛ اما متأسفانه
همسر من به دلایلی چهار مشکل بود و در طی این مدت چند بار سقط
جنین کرده بود و وقتی دو سال پیش دخترم را باردار شد، از همان ماه
اول بارداری به شدت تحت مراقبت قرار گرفت و پزشک به او دستور
استراحت مطلق داد.

این ماجرا را داشته باشید تا گریزی بزنم به آنچه باعث شد این بلا
بر سرم بیاید. مادر من بایک خانمی دوست بود. این خانم حدود هفت
هشت سال بود که برحسب اتفاق با مادر من آشنا شده بود و از آن
زمان رشته دوستی یا او را تنیده بود و به تدریج دوستی‌اش را
محکم‌تر و گسترده‌تر کرده بود. کمتر مهمانی و پیک‌نیک و گردش و
تفریح و جشن و عروسی خانوادگی پیش می‌آمد که او حضور نداشته
باشد. ۲۸ ساله بود و دو بار ازدواج کرده و دو پسر و یک دختر داشت
که پسر بزرگش ۲۰ ساله بود. می‌گفت هر دو شوهر او آدمهای خوبی
نبودند و در نهایت موجب بدبختی او و خودشان شدند. تنها زندگی
می‌کرد. البته همه ما او را به عنوان یک خواهر بزرگتر پذیرفته بودیم.
اگرچه من در همان برخورد های اول متوجه شدم که به‌طور
غیرمستقیم سعی دارد به من اظهار علاقه کند؛ ولی من از او پرهیز
می‌کردم؛ نوع برخورد های او، لباس پوشیدن و حتی صحبت کردنش
مورد قبول نبود. اگرچه من خودم به دلیل شغل و سفرهای خارج از

تجدید حیات

این‌گونه رفتارها را نمی‌پسندیدم. از طرف دیگر، مادرم هم از سر
دلسوزی دوستی‌اش را با او حفظ می‌کرد و می‌گفت: «خانواده ما
می‌تواند پناه امنی برای او باشد». اگرچه این دلسوزی برای او
مشکلات زیادی ایجاد کرد. از جمله در عروسی خواهرم به دلیل لباس
نامناسبی که به تن داشت، مجبور شدیم از او بخواهیم مجلس را ترک
کند و بعد از آن تاریخ من دیگر او را ندیدم. البته می‌دانستم به خانه
مادرم رفت و آمد دارد؛ اما از آنها خواسته بودم که هیچ شماره تماسی
از من به او ندهند. خودم هم سعی می‌کردم در جایی که او هست،
حاضر نشوم. تا اینکه بالاخره بعد از ۶ سال او با ترغیب توانست شماره
تلفن همراهم را از برادریم بگیرد. روزی که اولین بار به من زنگ زد، من
در بانک بودم و چون مشغول نقد کردن چکی بودم، اصلاً حتی
نتوانستم او را بشناسم و بالاخره بعد از مدتی او خودش را معرفی
کرد. خیلی سعی کردم عصبانیت را پنهان کنم؛ اما بالاخره نتوانستم و
پرسیدم که شماره تلفن مرا چگونه به دست آورده و او یا خنده و
شوخی گفت که جوینده یافته است و... من سعی کردم مکالمه را تمام
کنم و پرسیدم که: «چه کار دارید؟» او گفت که دنبال خانه‌ای می‌گردد.
خب ما، در شرکتان کار ساخت و ساز داشتیم، اما فروشنان را
بنگاهها انجام می‌دادند. و معمولاً می‌توانستیم با آنها ارتباط برقرار
کنیم و احیاناً مشتری برایشان بفرستیم. به همین دلیل از او پرسیدم
خانه در چه قیمت و چند متر می‌خواهد. اما او گفت که قصد خرید
ندارد. می‌خواهد اجاره کند. به او گفتم که ما در کار اجاره نیستیم و
بهتر است به بنگاههای معاملات ملکی سر بزنند که او شروع کرد به
گریه و با عجز و التماس گفت که بعد از اینکه از شوهر دومش طلاق
گرفته، به عقد کس دیگری درآمده که او هم به خاطر بدهی به زندان
افتاده و حالا هرکجا می‌رود با مشکل مواجه می‌شود و خلاصه آنقدر
گفت و نالید و گریه کرد که من دلم برایش سوخت و به او گفتم که با
بنگاههای طرف شرکت صحبت می‌کنم شاید دوستانم جایی برای
دست و پا کنند!

یکی دو روز بعد چند نفر از دوستانم نشانیهای دادند و وقتی او
با من تماس گرفت، گفتم که به دفتر شرکت بیاید و بروم خانه‌ها را
ببیند. وقتی آمد، با عجز و التماس خواست تا من نیز همراهش بروم تا
او مطمئن باشد. بعد از آن معمولاً یک روز در میان می‌آمد و به اتفاق
می‌رفتیم و خانه‌هایی را که دوستانم معرفی می‌کردند، می‌دیدیم. او
همه جا مرا به عنوان برادرش معرفی می‌کرد تا صاحب خانه به اعتبار
من و بنگاه‌دار به او خانه اجاره بدهد تا آن روز...

سال ۷۸ بود. دقیقاً ۲۸ ماه صفر مصداق شده بود یا روز جمعه،
آن روز صبح تا ظهر ما چند خانه را دیده بودیم. بعد از ظهر وقتی او را
می‌بردم که به منزلش می‌رسانم، بدجوری احساس ناراحتی و افسردگی
می‌کردم. معمولاً وقتی اینطور می‌شدم، عادت داشتم که بروم
بهشت زهرا (س) و سری به غسالخانه بزنم و بعد هم به زیارت اهل
قبور بروم. به همین خاطر وقتی او گفت عصر هم به اتفاق به بقیه
آدرسها برویم، گفتم که می‌خواهم: «بروم بهشت زهرا» یا گفتن این
حرف، او هم گفت مدت‌هاست که سر مزار والدینش تفرقه و دوست دارد
که با من بیاید. خب این چیز غیرمتعارفی نبود. خانواده‌های ما باهم
ارتباط داشتند و حتی می‌دانستند که ما به اتفاق برای اجاره منزل
می‌رویم. چیزی را از کسی نه‌پوشانده بودیم. ضمناً تصور من این بود
که او بجه‌هایش را هم می‌آورد. پس قرار گذاشتیم که من عصر به
دنبال آنها بروم و به اتفاق به بهشت زهرا برویم. این جریان‌ها درست
در زمانی اتفاق افتاد که همسر من استراحت مطلق داشت و در منزل

۵ وقتی حدود نیم ساعت گذشت و او نیامد، مجبور شدم از ماشین پیاده شوم و به طرف مقر که

پایین تر قرار داشت بروم؛ اما وقتی رسیدم، دیدم نه از بازرسی خبری هست و نه...

بستری بود. بعد از ظهر من رفتم منزل آنها. دیدم او خلوا درست کرده
و به تنهایی آمده، پرسیدم که: «بچه‌ها نمی‌آیند؟» جواب داد که گفته‌اند
کار دارند. من چیزی نگفتم و حرکت نکردم. آن روز چون من خیلی دلم

کشورم می‌دانستم که برخی‌ها این نوع زندگی را دوست دارند. اما به
عنوان کسی که در ایران و با فرهنگ ایرانی، اسلامی زندگی می‌کند،

گرفته بود. ساعتها در بهشت زهرا قدم زدم و اصلاً متوجه گذشت ساعت نشدم. غروب بود که تصمیم گرفتیم برگردیم اما از بخت بد، در میان راه، مهره‌های چرخ عقب ماشین می‌شکند و یکی-دو ساعتی طول

هنگامی که از اتاق بیرون آمدم، دیدم تمام سالن پذیرایی آتش گرفته و اصلاً نمی‌توان به سمت در خروجی رفت، بدتر از همه آن که در هم قفل بود و...

بودم و او هم گفته بود که هر کاری صلاح می‌دانم، انجام دهم و خیالم از بابت او راحت بود. بعد از آن موضوع او هم شدیداً دچار سردرگمی شد و من تمام تلاشم را می‌کردم تا حالش بهتر شود. در مقابل ظلمی که به او شده بود، من وظیفه انسانی‌ام می‌دانستم که به او کمک کنم. در این مدت ما درست مثل زن و شوهر بودیم. تمام مشکلات و گرفتاریها و کارهای خودش، خانواده‌اش و بچه‌هایش همه با من بود. حتی خرج زندگی‌شان را من می‌دانم؛ اما هر وقت به او می‌گفتم برویم تا تو را رسماً عقد کنم، امروز و فردا می‌کرد و بهانه می‌آورد که من علت این بهانه‌گیریهایش را نمی‌فهمیدم تا اینکه...

تا اینکه یک روز وقتی آنجا بودم، نامه‌ای از زندان آمد! وقتی پرسیدم که مگر از شوهر سوشم طلاق نگرفته بود؟ گفت که در طول این مدت به من دروغ گفته و تلاش می‌کرده تا از شوهرش به طور رسمی و قانونی جدا شود. وقتی اینها را شنیدم، دنیا برآم تیره و تار شد. این طور با احساسات من بازی کند. من برایش خانه رهن کردم، لوازم خانه خریدم، پسرش را در دانشگاه و دخترش را در بهترین دبیرستان ثبت‌نام کردم. هر کجا او را ببردم، به نام همسر من معرفی کردم و همه و همه او را به نام همسر من شناختند و آنوقت او این طور ناجوانمردانه به من و احساس من خیانت کرده باشد! آن روز از آنجا بیرون آمدم و قسم خوردم دیگر هرگز به سراغش نروم.

اما فشار عصبی این ماجرا چنان به من فشار آورد که دچار سکته قلبی شدم و مدتی در بیمارستان تحت مراقبت‌های ویژه قرار گرفتم. پس از اینکه از بیمارستان مرخص شدم، از پدر و مادرم خواستم تا به منزل او بروند و وسایل و مدارک را از او پس بگیرند و بعد هم حساب مرا با او تصفیه کنند و به این ترتیب نقطه پایانی بر این کابوس گذاشته شود؛ اما وقتی پدر و مادرم به خانه او، یعنی همان خانه‌ای که خودم اجاره کرده بودم، رفتند، او با واقاحت تمام آنها را با فحاشی از آنجا بیرون کرد! وقتی پدر و مادرم گفتند که آن زن وقیح چگونه با آنها برخورد کرده، من دوباره سکته کردم و در بیمارستان بستری شدم. روز آخری که من در بیمارستان بستری بودم، او رنگ زد، من با پرخاش به او گفتم که دیگر نمی‌خواهم او را ببینم و از او خواستم تا دست از سرم بردارد و مبالغه را که به من بدهکار است، بدهد و برای همیشه از زندگی من خارج شود او یا گریه و زاری تلفن را قطع کرد. روز بعد من از بیمارستان مرخص شدم و به خانه آمدم. چند ساعتی نگذشته بود که تلفن رنگ زد. همسرم گوشی را برداشت؛ اما کسی آن طرف خط بود. جواب داد و تلفن را قطع کرد. چند دقیقه بعد دوباره تلفن رنگ زد، این بار خواهرم گوشی را برداشت. اما باز هم تلفن قطع شد. برای سومین و چهارمین و پنجمین مرتبه تلفن رنگ زد و هر بار کسی گوشی را برداشت. اما کسی از آن طرف جواب نداد، من فهمیدم اوست که با هیچ‌کس صحبت نمی‌کند وقتی برای چندمین بار تلفن رنگ زد، من خودم گوشی را برداشتم و بدون آنکه منتظر حرف زدن او بمانم گفتم که: «از جان من چه می‌خواهی؟ چه کار داری؟ من نمی‌خواهم دیگر تو را ببینم.» که از آن طرف صدای گریه او بلند شد و گفت که «تو در این مورد اشتباه می‌کنی و قضیه آن طور نیست که فکر می‌کنی» و بعد گفت: «بیا تا من برایت توضیح دهم.» گفتم: «من نمی‌خواهم توضیحی بشنوم، فقط استاد و مدارک مرا بده.» گفت: «پس خودت بیا و آنها را بگیر.»

خیلی دلم می‌خواست این موضوع هرچه زودتر فیصله پیدا کند. به همین خاطر رفتم منزلش. ساعت حدود چهار و نیم بعد از ظهر بود. لطفاً ورق بزنید

می‌کشد تا لاستیک را عوض کنم. و خلاصه تا خودمان را به مسیر منزل این خانم برسانیم. ساعت حدود ۱۰ شب می‌شود، اما گویی آن شب همه دست به دست هم داده بودند تا فتنه‌ای را آغاز کنند. چرا که دقیقاً در ابتدای ورودی به یکی از اتوبانها، نیروی انتظامی مقرر کرده و ایست بازرسی ایستاده بود. با دیدن ماشین ما،

ما را متوقف می‌کنند و از هردو ما سوالاتی می‌پرسند. اول از من سؤال کردند که این خانم کیست و من توضیح دادم دوست خانوادگی ماست. از او که سؤال می‌کنند، نمی‌دانم به چه علت گفت من شوهرش هستم. مأموران به این دوگانگی ما شک می‌کنند و می‌گویند که باید به کلانتری برویم. در راه مأموران تقاضای اخذ رشوه کردند و من متوجه شدم آنها مأموران واقعی نیستند و کلاهبرداری می‌کنند؛ اما دیگر دیر شده بود، مجبور شدم چند اسکناس هزاری بشمارم و به آنها بدهم. اما بدون آنکه متوجه شوند، شماره اسکناسها را برداشتم تا بلافاصله از آنها شکایت

کنم. وقتی پول را گرفتند، مجدداً دور زدیم که در مسیر قرار بگیریم. وقتی نزدیک مقر آنها رسیدیم، آنها به من گفتند که بهتر است آنها به همراه خانم پیاده شوند و من چند متری جلوتر بایستم تا کسی به ما چراغ شک نکند، من که تصمیم دیگری برایشان گرفته بودم، پذیرفتم و آنها پیاده شدند و من حدود ۲۰ متر جلوتر توقف کردم تا او بیاید و برویم. اما دقیقاً پشت سرهم می‌گذشت و اثری از خانم نشد. وقتی حدود نیم ساعت گذشت و او نیامد، مجبور شدم از ماشین پیاده شوم و به طرف مقر که کمی پایین تر قرار داشت بروم. اما وقتی رسیدم دیدم نه از بازرسی خبری هست و نه از مقر و نه مأموران و نه از این خانم!

از راننده‌ای که در کناری پارک کرده بود، سؤال کردم: «مأموران کجا هستند؟» گفت: «خیلی سریع همه چیز را جمع کردند و رفتند.» من فهمیدم که آنها آن خانم را رها کرده اند.

سریع به کلانتری رفتم و ماجرا را گفتم؛ اما دیگر نگفتم آن خانم دوست خانوادگی ما بوده، بلکه گفتم همسرم بوده! امیدوار بودم به این ترتیب آنها دل بسوزانند و زودتر او را پیدا کنند. چند مرتبه با منزلش تماس گرفتم، اما بچه‌هایش گفتند که هنوز نیامده!

تا صبح من در کلانتری ماندم، اما هیچ خبری نشد. بالاخره ساعت ۷ صبح روز بعد از طریق اطلاعات پیگیر پرونده می‌شوند و آن سه مأمور قلابی شناسایی شده و به جراثشان اعتراف می‌کنند و من متوجه شدم که آنها چقدر آن شب آن زن را مورد آزار و اذیت قرار دادند و چون وقتی این بلا بر سر او آمده بود که با من بود، به نوعی من خودم را مقصر می‌شناختم. وقتی خواستم دعوی شکایت کنم به من گفتند که چون من با این خانم نیستی ندارم، ممکن است که برای خودم هم مشکل ایجاد شود من در اطلاعات از او تقاضای ازدواج کردم و گفتم باید به عقد من درآید تا من بتوانم انتقام او را از آن حیوانات بگیرم. بعد هم همان روز خانه‌ای به مبلغ سه میلیون تومان به نام خودم برایش رهن کردم چند روزی در بیمارستان بستری‌اش کردم تا حالش بهتر شود. حدود هشت ماه از این جریان گذشت. در این هشت ماه من شخصاً دنبال آن سه مأمور قلابی بودم تا آنها را



بقیه از صفحه

هوا رو به تاریکی می‌رفت، داخل خانه که شدم، دیدم پرده‌ها کشیده است و چراغها خاموش است و فقط یک آبی‌زور در پذیرایی روشن است، او لباس خانه به تن داشت و گویی منتظر بود تا من بیایم. من از در که وارد شدم یگراست رفتم کنار یخاری و دستم را روی آن گرفتم، حتی نیم‌نگاهی به او نینداختم و گفتم: بگو چه کار داری؟ فقط سریع که می‌خواهم بروم و حوصله حرف زدن و شنیدن هم ندارم. او مستقیم به طرف در رفت و آن را قفل کرد... بعد آن لحن گریه و التماس آمیز پشت تلفن ناگهان تبدیل شد به یک صدای پرخاشگر و فحاش که مثل یک حیوان نعره می‌کشید و بعد هم تهدید. از صحبت‌های او خوب به یاد دارم که اول به خانواده من فحاشی کرد و بعد هم گفت که: شوهر اول من که سرهنگ است، الان زندانی است، شوهر دوم که رئیس شرکت فلان بود، الان زندانی است، شوهر سوم الان زندان است و حالا تو یک الف بچه پدر و مادرت را می‌فرستی مال و اموات را بگیرند.»

بعد ناگهان خم شد و از کنار در یک گالن را برداشت و در آن ریاز کرد، من که تا آن زمان اصلاً به او نگاه نمی‌کردم وقتی سکوت کرد یک لحظه به عقب برگشتم و دیدم با یک گالن دارد به طرغم می‌آید، شوکه شدم. یک لحظه فکر کردم که می‌خواهد روی من اسید بپاشد، با آن لحن عصبانی و ناراحت هیچ از او بعید نبود چنین کاری بکند. در آن لحظه من باید به گونه‌ای از خودم دفاع می‌کردم این بود که با دست به سینه و به دستش زدم تا او را به عقب برانم، اما ناگهان گالن از دستش افتاد و مقداری از محتویات آن به من و خودش پاشید، در عرض کمتر از چند ثانیه همه جا شعله‌ور شد. البته هنوز مشخص نشده درون گالن چه بوده اما به نظر من تینر فوری بود؛ چرا که من برای پسرش در گالنی به همان شکل و اندازه تینر فوری خریده بودم، چرا که او مدتی بود روی دستگاههای چاپ و پرس و بسته‌بندی بایلون کار می‌کرد و برای جرم‌زدایی از دستگاه باید از تینر فوری که حلال پلاستیک بود استفاده می‌کرد. به هرحال بعد از افتادن گالن، لباس او چون پلاستیک بود خیلی زود شعله‌ور شد، ولی من که لباسهایم جین و کاموا بود، کمتر دچار سوختگی شدم، به هرحال من خیلی سریع دستها و جورابهایم را که آتش گرفته بود، خاموش کردم و بعد سریع او را داخل آشپزخانه که اولین در نزدیک ما بود، هل دادم و درون گلیمی که آنجا پهن بود، پیچیدم. وقتی آتش او را خاموش کردم و مطمئن شدم حالش خوب است و مشکلی ندارد و حتی کاملاً بهوش است، او را در یکی از اتاق خوابها که مطمئن بودم آتش به زودی به آن نمی‌رسد جا دادم، و آمدم بیرون تا به دنبال کمک بروم. اما وقتی بیرون آمدم، دیدم تمام پذیرایی آتش گرفته و اصلاً نمی‌توانم به سمت در خروجی رفتم، بدتر از همه آن که در هم قفل بود و طول می‌کشید تا آن را باز کرد و بیرون رفتم، آتش همه جا را گرفته بود، آتش از فرشها

و پرده‌ها زیانه می‌کشید و همه جا شعله‌ور بود. ناچار شدم از بالکن بیرون بروم. از بالکن طبقه پنجم به بالکن طبقه چهارم و از آنجا به طبقه سوم، دوم، اول و بالاخره پریدم خیابان. بعد بلافاصله به سراغ تلفن رفتم و به آتش نشانی و اورژانس زنگ زدم. از پایین دیدم که او به بالکن آمده و شروع به جیغ و فریاد کرد و از مردم کمک خواست. آنقدر آنجا ایستادم تا ماشینهای آتش نشانی و اورژانس رسیدند و او را از خانه خارج و آتش را خاموش کردند. وقتی او را بردند، من با همان سوختگی‌ها به کلانتری رفتم و جریان را گفتم، بعد هم بازداشت شدم. آن خانم را از آنجا مستقیم به بیمارستان سوانح و سوختگی شهید مطهری بردند و بستری کردند. او دو روز آنجا بود، بعد هم خانواده‌اش او را از آنجا به بیمارستان دیگری انتقال می‌دهند. او صبح همان روز اول از من شکایت می‌کند و می‌گوید من خودم بنزین پردم و اصلاً به قصد آتش زدن او به آنجا رفتم. بعد از اینکه او را به آن بیمارستان منتقل می‌کنند، بعد از سه روز او را تحت عمل جراحی قرار می‌دهند، ولی متأسفانه چند روز بعد به علت ایست قلبی فوت می‌کند. بعد از مرگ او، پرونده مرا به شعبه جنایی منتقل می‌کنند. در آنجا به شدت از من بازجویی می‌کنند و در تمام آن روزها من همین‌ها را که عین واقعیت بود تکرار می‌کردم: اما پس از ۲۰ روز کسانی که آنجا بودند، به من گفتند که اینجا، یعنی آگاهی، بگویم من بنزین را بردم، اما در دادگاه حقیقت را بگویم من هم به حرف آنها گوش کردم و همه اینها را گفتم و نوشتم و امضا کردم مدتی بعد وقتی دادگاه رفتم، متوجه شدم همان کسی که من در آگاهی نزد او اعتراف کردم، قاضی پرونده‌ام بوده است. طی سه جلسه دادگاهی من اگرچه آنچه را که اتفاق افتاده بود، شرح دادم؛ ولی نهایتاً در جلسه آخر دادگاه به خاطر آتش زدن منزل به پنج سال حبس، به خاطر رفتن به آن خانه محکوم به تحمل ۹۹ ضربه شلاق و به خاطر آتش‌سوزی اموال محکوم به ۲/۵ میلیون تومان رد مال و نهایتاً به خاطر ایست قلبی منجر به فوت آن خانم به علت آتش‌سوزی محکوم به قصاص شدم. الان هم استفاده‌ام پای چوبه دار. دنبال رضایت گرفتن هم نرفتم؛ چون هنوز معتقدم کاری نکرده‌ام که به خاطر آن رضایت بگیرم، اگرچه به حکم اعتراض کردم، چون مستحق قصاص نبودم؛ اما دیوان عالی کشور حکم را تأیید کرده و خانواده آن زن هم مابه‌التفاوت دیه را که حدود پنج میلیون و صد هزار تومان است به حساب ریخته‌اند و منتظر اعدام هستم. حالا این هفته یا هفته دیگر، بالاخره سرم بالای دار رفته؛ یا اینکه دو وکیل گرفتم و آنها فوق‌العاده تلاش کردند. و یا اینکه گزارش آتش‌نشانی حاکی از آن است که کسی کیریت یا فندک روشن نکرده و به علت اشتعال مواد قابل اشتعال حریق به وجود آمده، ولی متأسفانه حکم اعدام من صادر شده است و دیگر باید با همه چیز خدا حافظی کنم. من قربانی شدم. قربانی یک زن شیطان صفت و قربانی احساس بی‌منطق و کور خود!

۵۰۵ پیرانتر:

(روز مصاحبه با او را خوب به یاد دارم، پنجشنبه بیست و ششم مهر ماه گذشته، یک ظهر آفتابی، بعد از اینکه او صحبت‌هایش تمام شد، بغض کرد و در حالی که لشک از چشمهایش می‌لغزید، از من خدا حافظی کرد و رفت. تا مدت‌ها ذهنم درگیر ماجرای او بود تا اینکه...

دقیقاً پنجشنبه بیست و چهارم آذر ماه ۸۰ وقتی صفحه حوادث روزنامه انتخاب را ورق می‌زدیم ناگهان عکس او، توجهم را جلب کرد. تیتیر خبر این بود: «۲ محکوم به مرگ به دار مجازات آویخته شدند» و در زیر تیتیر، عکس یک زن و یک مرد، او و همان زن! نمی‌دانستم دچار چه احساسی هستم. شاید

چیزی بین ناراحتی و تأسف! اولین چیزی که با دیدن عکس هردوی آنها به ذهنم خطور کرد، چهره همسر او بود. که در یک روز اداری به دیدنم آمد و چه حالی داشت آن زن! شاید هم او و هم آن زن شیطان، تاوان ظلمی را که به آن زن، که همسر قانونی او بود، رفته بود، پس دادند. زنی که به خاطر داشتن یک فرزند، چند سال، چه زجرها و دردها می‌کشید و در نهایت ۹ ماه تن به استراحت مطلق می‌دهد؛ اما شوهرش به خاطر اینکه زن دیگری را، شاید به قول خودش بی‌پناه، پناه دهد، او را فراموش می‌کند، شاید او واقعاً استحقاق آن را نداشته تا برای تنها دخترش پدر خوبی باشد که فقط چهار ماه بعد از تولد او باید چنین سرنوشتی پیدا می‌کرد. شاید آنچه او در مورد آتش‌سوزی منزل گفته،

حقیقت داشته باشد؛ اما ظلمی که در طول آشنایی‌اش با آن زن، به همسرش رفته چه؟! روابط غیراخلاقی آنها چه؟! و... آیا همه اینها گناهانی نیست که او خواسته و ناخواسته به آنها تن در داده؟! و شاید خواسته خدا بود که تنگ مهلک و غیرقابل بخشایش رابطه نامشروع یک زن شوهردار با آتش پاک و یا طغاب دار مجازات شود؟ حال که هردوی آنها از این دنیا رفته‌اند، فقط خاطره‌های زشت و تلخ و گزنده از آنها در ذهنمان مانده، خاطراتی که هرگز کسی از آنها به نیکی یاد نخواهد کرد. اما همسر جوانش که حالا باید تنها دخترش را در این دنیای بزرگ به تنهایی بزرگ کند، تاوان چه چیز را پس می‌دهد؟

نامه ۱۵۰ متری یک ایرانی در یک قدمی ثبت و گور جهانی

○ گزارش: سیداحمد شهابی
○ تلفن سرویس گزارش: ۲۲۲۶۲۶۵۰

○ این نامه می‌تواند به یک معجزه
محبت و دوستی حرف اول و آخری باشد

○ این ایرانیان وفادار!

می‌دانید که مؤسسه‌ای به نام «کینس بوک» وجود دارد که رکوردهای جهانی را در کتابی به همین نام ثبت می‌کند و همچنین باخیر هستند که ایرانیان در وفاداری به دوستی زیان‌زد خاص و عام هستند و حتی اگر بین دو دوست صدها کیلومتر فاصله افتاده باشد، این دو از طریق نامه، اینترنت و تلفن از حال و احوال یکدیگر باخیر می‌شوند. ولی اینکه بدانید یک ایرانی که در حال حاضر مقیم کشور کویت است، در نامه‌ای ۱۵۰ متری به دوستش در یزد تا یک قدمی ثبت نامش در این کتاب معتبر رفته، ممکن است برای شما جالب باشد، به همین منظور گفت‌وگوی متفاوتی با حسین دهقانی نویسنده این نامه عجیب انجام داده‌ایم که امیدواریم مورد توجه شما قرار گیرد.

○ نامه‌ای دو کیلویی!!

آقای دهقانی ۲۶ ساله و فارغ‌التحصیل رشته اقتصاد (اجتماعی) است. او تا ۹ سالگی در شهر کرمانی عراق زندگی می‌کرد، و بعد به یزد آمده و پس از مدت کوتاهی به دلیل علاقه‌اش به فوتبال در چارچوب دروازه تیم‌های کارگران، راداهن، استقامت، منتخب آموزشگاهها و کارگران یزد قرار گرفته است که امیدواریم زیاد گل نخورده باشد!

به هرحال او پس از مدتی موفق به دریافت کارت مربیگری و داوری رسمی فدراسیون فوتبال ایران می‌شود و همزمان برای زمان کوتاهی نیز مسئولیت خبرنگاری نشریات کیهان، مجله کیهان ورزشی و پیمان یزد را می‌پذیرد و سپس به کویت می‌رود.

آقای دهقانی به زبانهای انگلیسی، اردو، هندی و عربی در چندین لهجه تسلط دارد ولی با زبان سلیس فارسی می‌گوید. چندی قبل دست به یک کار فرهنگی جالب زد؛ تحت عنوان «نامه‌ای برای یک دوست!» با این تفاوت که من یک نامه شگفت‌انگیز برای دوستم «حمیدرضا ملکوتیان» در یزد نوشتم. این نامه ۱۵۰ متر طول، ۵۷ سانتی‌متر عرض و در حالت تا کرده ۴۰ سانتی‌متر قطر دارد و وزن خالص این نامه دو کیلوگرم است!!

○ این نامه را در چه مدتی نوشتید؟

○ نوشتن این نامه ۱۲ ماه طول کشید و روزانه چهار ساعت وقت برد. البته ۱۵ خودکار آبی ساخت ایران هم برای نگارش این نامه مصرف کرده‌ام.

○ دیگر خصوصیات بارز نامه چیست؟

○ از دیگر خصوصیات جالب اینست که این نامه از ۲۶ میلیون حرف، ۳۱ میلیون نقطه، ۱۰۲ هزار کلمه و ۲۶۴ هزار خط تشکیل شده و تعداد چهار هزار و ۱۲۵ مرتبه نام دوست عزیزم در آن برده شده است.

○ عشق حرف اول است

آقای حسین دهقانی در ارتباط با اینکه این نامه حاوی چه مطالبی است، می‌گوید:

در این باره دوستی، عشق و محبت و مهربانی حرف اول را می‌زند و همچنین از دیگر موارد این نامه می‌توان به تاکید خدا و قرآن بر وظایف یک دوست خوب، مهربانیهای مادر، ازدواج، ادامه تحصیل، جوانی، مطالعه، آینده و هر موضوعی که شما در مورد دو دوست می‌توانید بگویید را شامل می‌شود.

○ این نامه حروف تکراری هم دارد؟

○ خیر، سه ویژگی خوب این نامه این است:

۱. بدون خط خوردگی است.
۲. مطلب، جمله و حرف تکراری ندارد.
۳. اینکه با توجه به غیر مسطر بودن ورقهای استفاده شده تعادل خطی در آن به طور کامل حفظ شده است.

○ خبری که مثل توپ پیچید!!

وی پیرامون اینکه این نامه چطور در رسانه‌های گروهی مطرح شد اضافه می‌کند:

پس از اتمام این نامه خبرنگاران روزنامه‌های عربی و انگلیسی کویت که از طریق دوستانم از وجود این نامه باخبر شده بودند، به سراغم آمدند و از این کار استقبال زیادی کردند. عکس گرفتن، خبر چاپ کردند و بعد از ظهر همان روز از بخش عربی الجزیره در قطر تماس گرفتند و مصاحبه‌ای تلفنی ترتیب دادند و بعد در همان روز بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی، در لندن با من تماس گرفتند و مصاحبه کردند.

چند روز بعد هم یکی دیگر از برنامه‌های فارسی



روزنامه الوطن، کویت ۲۰۰۱/۴/۵

بی‌بی‌سی یا بنده تماس گرفتند و از من بنایه تقاضای تلفنی ایرانیان در خارج و داخل کشور خواستند که بخشهایی از نامه را برایشان بخوانم که من هم چنین کردم و بسیار استقبال شد.

ولی ماجرا به همین جا ختم نشد، چون مدتی نگذشت که رادیو آمریکا نیز با من مصاحبه‌ای ترتیب داد و تلویزیون المستقبل کویت که متعلق به لبنان است نیز از این نامه صحبت کرد، اما...

○ روز هفتم نامه ارسال شد!

این ایرانی خوش سلیقه پیرامون نحوه مطرح شدن بحث کتاب رکورد جهانی می‌گوید: هفت روز از این ماجرا نگذشته بود که مجری برنامه رادیویی بی‌بی‌سی با من تماس گرفت و گفت که این خبر را به مدیر مؤسسه «کینس بوک» که رکوردهای جهانی را ثبت می‌کند، اطلاع دانه و مسوول این مؤسسه گفته است که فعلاً از ارسال آن خودداری کنم، چون تا به حال چنین رکوردی ثبت نشده. این نامه می‌تواند رکوردشکن باشد و احتمال ثبت نام من در این کتاب جهانی بسیار زیاد است. منتها آنها اعلام کردند که مدت‌ها بعد به شما خبر می‌دهیم.

○ خبری هم شد!!
○ خیر، بعد از این همه جار و جنجال همه سروصداها فروکش کرد!

○ علت این بی‌توجهی را در چه چیز می‌بینید؟
○ تنها علتش این است که من حمایت نشدم و از طرف ارگانهای ایرانی هیچ‌گونه پشتیبانی صورت نگرفت و جالب اینکه از ایران هیچ مؤسسه یا نشریه‌ای غیر از شما حتی با بنده تماس نگرفت. درحالی که من یک ایرانی هستم و انتظار داشتم ایرانیها از این حرکت استقبال بیشتری کنند. چون ثبت نام من در این کتاب تنها برای من افتخار نیست! این درحالی است که غیر از اطلاعات هفتگی که بیشتر ایرانیان خارج از کشور برای این نشریه احترام خاصی قائل هستند، دیگر نشریات کشورمان متأسفانه ارتباط خود را با هموطنان خارج از کشور قطع کرده‌اند. که امیدوارم در این تصمیم تجدید نظر کنند.

○ چه درخواستی دارید؟

○ ضمن تبریک سال جدید به تمام ایرانیان از آنان می‌خواهم مرا حمایت کنند تا نام یک ایرانی برای نخستین بار در جهان در این رکورد خاص ثبت شود و من چشم انتظار یاریشان هستم.

هدیه لوری

همچو یی و منگی و فکلی یک عاجای تلخ تی انست ای و الی

سعی میی شجاعت میی

○ نویسنده: جیم بوتون
○ برگردان: بهروز بهرامی

○ جیم بوتون کیست؟

جیم بوتون یکی از مشهورترین بیسبال‌بازان دهه ۶۰ بود. قدرت و مهارت او در میدان ورزش زیانزد عام و خاص بوده، ضمن آنکه شخصیتی رفیق‌باز داشت و همبازیهای او برای دوستی با او با یکدیگر رقابت می‌کردند. جیم بوتون توانست در ورزش به معیارهای جدیدی دست یابد و از نظر نتایج به دست آمده و قراردادهای کلان سرآمد دیگران بود. امضای او یا عکسی به یادگار با او ارزش جواهر پیدا کرده بود و گویی برای پیشرفت او در جهان ورزشی حدی وجود نداشت مگر آسمان.

در اوج اشتها چند ناشر معروف و بزرگ به او مراجعه کردند و به او پیشنهاد دادند که با توجه به نام و نشانی که به دست آورده بود، کتابی به عنوان خاطرات خود از ورزشی که زیر و بم آن را شناخته بود، انتشار دهد و ضمن کسب درآمدی هنگفت، نام و آوازه‌ای هم در ادبیات آن‌هم از نظر بین‌المللی کسب کند، چرا که کتاب مذکور در بیش از ۵۰ کشور جهان ترجمه و پخش می‌گردید.

جیم بوتون که علی‌رغم نام و آوازه، مانند هر ورزشکار دیگری شخصیتی ساده و منشی پهلوانانه داشت، در برابر این پیشنهاد و وسوسه‌ای که در او ایجاد کرده بود، مقاومت می‌کرد. او می‌دانست که اگر بخواهد در مورد ورزش و دنیای پرطمطراق آن بنویسد به ناچار باید بسیاری از حقایق را بازگو کند و نقابهای فراوانی را کنار بزند ضمن آنکه از زندگی خصوصی خود و همبازیها و دیگر قهرمانان پرده برداشته و داستان‌سرایی کند.

شخصیت و منش ورزشکارانه او در برابر این وسوسه ایستادگی کرد و از امضای قرارداد با ناشرینی که او را دوره کرده بودند، خودداری کرد، اما این مقاومت چندان دوامی نیاورد!

○ خانواده جیم

جیم خانواده خوشبختی داشت. او به اتفاق همسر و سه فرزند خردسالش کانون گرمی ایجاد کرده بود. دو پسر به نامهای مایکل و دیوید و دختری کوچکتر و شیرین به نام لوری که محبوب همه خانواده بود. جیم هر بار به زمین مسابقه پای می‌گذاشت، ابتدا به نقطه‌ای در میان تماشاگران فراوانی که برای تشویق او و هم‌تیمی‌هایش استادیوم را پر می‌کردند، خیره می‌شد تا مطمئن شود هر سه فرزندش در جای خود مستقر شده

باشند. بچه‌ها نیز این نگاه پدر را می‌شناختند و با تکان دادن دستهای کوچک خود روحیه‌ای مضاعف به جیم می‌بخشیدند... زمان به خوشی برای جیم بوتون و خانواده او می‌گذشت و گویی هیچ حادثه‌ای در جهان بیکران نمی‌توانست به این زندگی شاد خدشه‌ای وارد سازد، اما...

○ تهمت و افترا

یکی از دوستان صمیمی و هم‌تیمی‌های جیم بوتون بازیکن بزرگ میکی منتل بود که او نیز کم و بیش مانند جیم از اشتها و ثروت برخوردار بود. با این تفاوت که او هنوز ازدواج نکرده بود و زندگی مجردی داشت و زندگی مجردی در نیویورک معنا و مفهومی دیگر دارد.

میکی مانند جیم نتوانست در برابر وسوسه‌های دلار و اشتها بین‌المللی مقاومت کند و کتابی نوشت که در آن ضمن افشای رفتار بازیکنان، خارج از محیط ورزش، از زدن تهمت و افترا بی چند نسبت به جیم بوتون هم خودداری نکرده بود. انتشار این کتاب ولوله‌ای در ذهن جیم ایجاد کرد. او که تصور می‌کرد صداقت و سادگی در دنیای ورزش حرف اول را می‌زند. ناگهان با مطالعه سطور این کتاب احساس سرگیجه کرد. هضم چنین ضربه‌ای برای جیم با آن شخصیت صاف و ساده بسیار مشکل بود.

و همین صاف و سادگی کار دست او داد، چرا که او هم پس از انتشار کتاب میکی و مطالب مندرج در آن به نخستین ناشری که طبق معمول همه ساله در برابر او ظاهر می‌شد و پیشنهاد خود را تجدید می‌کرد، لبیک گفت و به سرعت کتابی نوشت به نام «رکن چهارم در ورزش»، البته ناشر مذکور با قرار دادن یک نویسنده حرفه‌ای در کنار جیم به کارها سرعت بخشید و در مدت کوتاهی کتاب نوشته و در سراسر جهان منتشر شد.

جیم قبل از انتشار کتاب با هیچ‌کس مشورت نکرده بود. او آنقدر عصیانی و خشمگین شده بود که قدرت فکر کردن منطقی از او گرفته شده بود. در نتیجه زمانی که کتاب منتشر شد دیگر دیر شده بود. جیم فقط به افشای زندگی خصوصی سایر بازیکنان اکتفا نکرده بود، بلکه مدیریت را در بالاترین سطوح ورزش را زیرسؤال برده بود. کتاب او غوغایی در جهان ورزش ایجاد کرد. بسیاری را به جان یکدیگر انداخت و برای بسیاری دردسرهای عدیده ایجاد کرد. اگرچه انتشار آن کتاب سود سرشاری برای جیم بوتون به همراه داشت، اما یکی از عشق‌های

بزرگ زندگی او از جیم گرفته شد. به جهت توهین و افترا نسبت به مدیریت جیم بوتون برای همیشه از شرکت در مسابقات رسمی و غیررسمی محروم اعلام شد.

کتابی که قبلاً میکی انتشار داده بود حداقل حریم مدیریت را حفظ کرده بود، اما جیم به شکل غیرعقلانه‌ای از روش میکی پیروی نکرده بود. افرادی که ورزش بیس‌بال را اداره می‌کردند، جزو سرمایه‌داران بزرگ بودند و مسلماً آنها اجازه نمی‌دادند تا راز و رمز آنان برملا شود و توهین نسبت به آنها داده شود. اما دیگر دیر شده بود. هرچند که برخی از هم‌تیمی‌های جیم سعی کردند تا وساطت کرده و زمینه بازگشت جیم را به میدان فراهم آورند اما این کار امکان‌پذیر نبود و برای این مدیران لجباز و کینه‌توز، تازه حداقل مجازات برای جیم در نظر گرفته شده بود و بخت با او یار بود که ناگهان در نقطه‌ای تاریک در گوشه‌ای از نیویورک و با اتومبیل ناشناخته‌ای برخورد نکرد و یا به ضرب چاقوی مهاجم ناشناسی از پای در نیامد.

○ زندگی بدون ورزش

برای جیم که تازه به اوج کارایی خود در ورزش رسیده بود، ترک کردن آن غیرممکن بود. او به انجام هیچ کاری تمایل نداشت. اگرچه از نظر مالی تا‌مین بود، اما هرچه همسرش به او اصرار کرد تا برای سرگرمی هم شده به کاری مشغول شود، جیم رضایت نمی‌داد. جیم خانه‌نشین شد و آن شخصیت شاداب و خوشحال رو به افسردگی گذاشت. دو پسرش مایکل و دیوید هم از برکنار شدن پدرشان از ورزش ناراحت بودند. آنها باید روزانه در مدرسه زخم زبانه‌های دیگر کودکان دانش‌آموز را درباره اخراج پدرشان تحمل می‌کردند. حتی آنها معتقد بودند که معلم‌هایشان نیز نگاهی عجیب نسبت به آنها دارند. پدرشان ورزشکار مشهوری بود و سقوط یک ورزشکار مشهور واقعه کمی نیست. آن هم در نزد دانش‌آموزان خردسالی که با نام این ورزشکارها شب و روز خود را طی می‌کنند.

این وضعیت به خانه نیز کشیده شد و دو پسر مرتباً پدرشان را برای آنچه اتفاق افتاده بود و باعث شرم آنان شده بود، سرزنش می‌کردند و زخم زبانه‌هایی را که در مدرسه می‌شنیدند در خانه برای پدرشان تکرار می‌کردند. همسرش هم از رفتار جیم به ستوه آمده بود و او هم مرتب بر سر جیم غرولند می‌کرد. در این میان تنها لحظات خوش برای جیم با

او کتابی نوشت که دنیای ورزش را تکان داد و به خاطر آن معروف و مشهور شناخته شد و دیگر دو زندگی هیچ نداشته نمی داشت...



دختر کوچکش، لوری بود. لوری نه تنها از محروم شدن پدرش تلخی در دل نداشت، بلکه از اینکه پدرش ساعتی بیشتری را در خانه می گذراند خوشحال بود.

او با لهجه شیرین و کودکانه اش مرتباً از پدرش دلجویی می کرد و سعی می کرد که ناراحتی را از دل او خارج کند. او در برابر پدرش آنهایی را که باعث محرومیت جیم شده بودند، سرزنش می کرد و آنها را نادان خطاب می کرد. زمانی که لوری همه روزه از اتوبوس متعلق به سرزوی مدرسه پیاده می شد، جیم همواره انتظار او را می کشید و لوری به آغوش او می جهید و این لحظات شیرین ترین و بهترین لحظات زندگی مملو از افسردگی را برای جیم تشکیل می داد.

۲۰ سالها

و بدین ترتیب سالها یکی پس از دیگری سپری شدند. جیم توجه خود را معطوف به باغ بزرگ منزلش کرده بود و کاشتن انواع و اقسام گل و گیاه را تجربه می کرد. فرزندان او نیز کم و بیش با ادا هم آن رفتار کودکی بزرگ می شدند. به دبیرستان رفته و سپس قدم به دانشگاه گذاشتند. حتی در آن زمانها نیز لوری برای جیم و حتی برای سایر اهل خانواده چیز دیگری بود. او همواره پدرش را دلداری می داد و برای او نوشابه یا قهوه می آورد و ساعتها با او صحبت می کرد. اما پسرها هنوز هم پدرشان را نبخشیده بودند تا جایی که پدرشان برای آنها به نوعی عقده حقارت تبدیل شد. اما برای جیم مهم نبود او لوری را داشت و برای لوری زندگی می کرد. لوری علاوه بر اینها در میان دوستانش نیز به جهت قلب رئوف و سادگی که از پدرش به ارث برده بود، بسیار محبوب بود. او در دانشگاه عضویت چند انجمن خیریه را و ریاست یکی از آنها را نیز به عهده داشت.

۲۰ حادثه فجیع

حادثه ای فجیع و ناگهانی یک بار دیگر همه چیز را در زندگی جیم تغییر داد. با تلفن به او اطلاع داده شد که لوری در یک تصادف اتومبیل به شدت مصدوم شده و به بیمارستان منتقل شده است. جیم به سرعت خود را به بیمارستان رساند. زمانی که او به

بیمارستان رسید، چهار ساعت از بستری شدن لوری گذشته بود. اما تنها چند ثانیه پس از حاضر شدن جیم بر بالین لوری، دخترش جان سپرد.

پرستاری که در بخش اورژانس بود به جیم گفت که لوری بشدت آسیب دیده بود. اما آنقدر صبر کرده بود تا پدرش او را حداقل برای چند ثانیه هم شده، زنده ببیند.

مرگ لوری چنان ضربه ای بر جیم وارد آورد که حتی توانایی حرکت را از او گرفته بود. بیش از هر کس دو پسرش مایکل و دیوید که اکنون دیگر مردهای جوانی شده بودند. به این امر واقف بودند. آنها ناگهان پی برده بودند که چقدر نسبت به پدرشان بی انصافی کرده بودند و به خاطر غرور خودشان پدرشان را تحقیر و تضعیف کرده بودند و حال که تنها فرشته موجود در زندگی جیم از جهان رخت بر بسته بود، این پدر آرزوی جز مرگ نداشت. در چنین فضایی بود که دیوید به فکر افتاد. او به مایکل گفت که پدرشان عشق دیگری را نیز از دست داد و حال تنها پدیده ای که بتواند او را به زندگی امیدوار کند، بازگرداندن عشق دیگری بود. نام بیس بال بر مخیله دیوید نقش بسته بود.

۲۰ مقاله گرا

در آستانه روز پدر دیوید به سرعت مقاله ای تهیه کرد و برای نیویورک تایمز که از پرتیراژترین روزنامه های جهان است فرستاد که به جهت جذاب بودن مقاله در شماره روز پدر در روزنامه درج شد. متن آن چنین بود:

«امروز روز پدر است. اما روزی را که من دیوید بوتون، پسر جیم بازیکن معروف، روی تقویم خود علامت گذاری کرده ام. ۲۵ ژوئن است. در چنین روزی سالها پیش پدر من برای همیشه از میدان ورزش محروم شد و این طعم تلخی برای ما داشت. و ما پسرها هرگز او را نمی بخشیدیم. او تنها خواهر کوچکترمان لوری را داشت و برای پدرمان لوری جانشین همه عشق های زندگی اش بود که از دست داده بود. عشق هایی چون ما پسرهایش، ورزش و حتی همسرش. اما متأسفانه چند ماه قبل لوری بر اثر تصادفی جان خود را از دست داد. خواهرمان بسیار شیرین و زیبا بود. من از فرصت استفاده کرده و اولاً توسط این مقاله یک پیام عشق برای پدرم می فرستم و از او برای هر آنچه ما پسرها بر سرش آوردیم

عذرخواهی می کنم و دیگر اینکه تنها یک خواهش دارم. چند روز دیگر در استادیوم جشن سالانه حضور بازیکنان قدیمی برگزار می شود. پدر من که از بزرگترین بازیکنان بود هرگز به این جشن دعوت نشده. اما این بار پس از سالها فقط آرزو دارم که بیس بال یک بار دیگر به پدرم عشق بورزد. می دانم که اخلاق او طوری است که از نامه من عصبانی خواهد شد. اما من می خواهم به خاطر لوری پدرم را به استادیوم بازگردانم.»

۲۰ تماس از باشگاه

زمانی که جیم نامه پسرش به نیویورک تایمز را خواند، دقیقی چند فقط گریست. کسی گریه این ورزشکار مغرور را ندیده بود. اما تمام گریه های پنهان شده در وجود او با خواندن این نامه مختصر و ساده از دل جیم بیرون آمد. چند روز بعد از دفتر باشگاه قدیمی جیم با او تماس تلفنی گرفته شد و شخصی آن سوی سیم گفت:

«اسم من شیلمن است و من از دفتر باشگاه تماس می گیرم. باشگاه تصمیم گرفته است تا شما را برای روز جشن بازیکنان قدیمی دعوت کند. ما مقاله پسر شما را خواندیم و تحت تأثیر قرار گرفتیم.» و بدین ترتیب دوران یک تبعید ۲۰ ساله خاتمه یافت.

۲۰ بازگشت

روز بازی و یادآوری بازیکنان قدیمی فرارسید و جیم هم مانند سایر دوستان همواره خود وارد میدان شد و باز هم مانند عادت سالها پیشتر به همان نقطه در میان تماشاگران خیره شد که زمانی کودکش می نشستند و برای او دست تکان می دادند و می دانست که این بار از سه فرزندش یکتا را مشاهده نخواهد کرد. جیم با کنجکاری در میان تماشاگران به جستجو پرداخت و ناگهان مایکل و دیوید را دید که برای او دست تکان می دادند و پارچه ای را که نوشته ای بر روی آن درج شده بود، در دستهای خود نگهداشته بودند. پارچه به رنگ آبی بود و روی آن با حروف سیاه نوشته شده بود: «هدیه ای از لوری».

اشک در چشمان جیم حلقه زد. با خود گفت که ای کاش دخترش هم امروز در استادیوم حضور داشت و بازگشت پرافتخار پدرش را به میدان ورزش مشاهده می کرد. آنگاه به آسمان خیره شد و به آرامی گفت: «شاید هم لوری دارد مرا نگاه می کند.»

نوروزتان مبارک

مانتو سرای مهدی

عیدی می دهد



مانتو

بارانی

پالتو

رو سری

هدف ما:

- ❖ ارائه جدیدترین طرحهای روز
- ❖ دقت نظر در کیفیت پارچه های مصرفی
- ❖ جلب رضایت کامل شما مشتری گرامی

بعد از خرید با ارائه این آگهی به صندوق فروشگاه
از تخفیف ویژه نوروزی استفاده فرمائید

میدان هفت تیر - خیابان مفتح جنوبی مقابل تعمیرگاه نمایندگی ایران خودرو

تلفن: ۸۳۰۳۳۸۲ - ۸۸۲۸۵۰۶

فصل بهار تو راهه فروش فوق العاده رفاهه

فروش فوق العاده نوری
۶۴ فروشگاه بزرگ  در سراسر کشور
از اول تا بیست و نهم اسفند

قرعه کشی و اهداء
جوایز نفیس

تخفیف ویژه تا
۲۰ درصد

 **خانه** برای خانواده

○ گزارش: سیداحمد شهیدی
○ تلفن سرو



○ این آهنگر ۳۰ سال با عشق چکش بر حدید کوفته و شعر ساخته است!



آهن هم

حاصل این گیرودار
بهر معاش دانسی چه شد
رفت جوانی از کف و
مرغ شبساز مایه پرید
از اینکه پاسخ سوال مرا با شعر می گوید، آنهم از
حفظ و بدون مکت متعجب می شوم، اما با خود می گویم
حتماً اتفاقی بوده و سوال دیگری مطرح می کنم.
□ ۲۰ سال آهنگری شعرا و خسته نگردیده؟
□□ روانم شده خسته ز آهنگری

ز پتک و ز سندان اگر بتگری
بود خسته تر از روان جسم من
از این مردم و شغل آهنگری
از نوشتن دست برمی دارم و مات و متحیر فقط
نگاه می کنم و او برای اینکه به تعجب من پاسخی داده
باشد، می گوید: عزیز من تعجب نکن، این اشعار که
می گویم خواب و خیال و هوس نیست که لحظه ای
بیاید و لحظه ای دیگر برود، من برای بند بند شعرهایم
رنج برده ام، سختی کشیده ام، مو سپید کرده ام، مگر
می شود در این روزگار گوشه ای نشست و چشمی
بستا؟ زندگی در این جامعه «ولی آتشین و تنی
آهنین» می خواهد.

در این دوره و زمانه هر کسی به فکر «خودش»
است و «بتگری» فراموش شده!!
□ درست می گویند، اما چه باید کرد؟
□□ بگیر دستم در این آشفته بازار
تو که یار کسان بی کسان

محبت رفته و الفت گریزان
در این کهنه سرا کو غمناکی!!
□ چند سال است که در این مغازه کار می کنید؟
□□ از سال ۱۳۵۱ در این مغازه ۱۲ متری «پتک
زدم و شعر گفتم»
□ چگونه این کار را یاد گرفتید؟
□□ حدود ۱۰۱۲ سال بعد از اینکه تو همدان چشمهانی

شعر است! و از سال ۱۳۵۰ سعی کردم هرچه که به ذهنم
می آید بنویسم. و امروز نزدیک به ۲۰۰ غزل و ۶۰۰
دوبیتی دارم که تعدادی از آنها در حال چاپ شدن است.
او در یلوار پریانک، گاراژ شهرزاد برای خود
مغازه ای دست و پا کرده، اما نه یک مغازه معمولی،
بلکه وقتی بیننده از دور به مغازه اش نگاه می کند، این
سوال در ذهنش تداعی می شود که اینجا آهنگری
است یا نمایشگاه هنرهای دستی و شعر؟
در و دیوار مغازه با قطعات زیبای شعر که به
دست خود او نگاشته شده مزین گشته و کنار این
تابلوهای زیبا، آثار خشک شده سهراب سپهری، نام
مولا علی (ع)، تبریز و کشکول عراق و شنشیر
ذوالفقار عشق دیده می شود.

در این مغازه [نمایشگاه دائمی] شعری برپاست،
روی صندلی کوچک و محقری با جوش برق نوشته
شده «بفرمایند بشنیم!» و روی هر ابزاری که فلزی باشد،
شعری نوشته شده، گوشه مغازه هم سمبوری باصفا
قرار دارد که شنیر آب جوش آن به همراه چای به روی
هر میهمانی باز است.

گویی در اینجا هر چکشی که بر آهن می نشیند
مضرب یک ملودی است، هر پیچی که کشوده
می شود و هر مهره ای که می بندد، ردیف و قافیه یک
شعر است و هر خال جوشی که بر شکسته دلی
می زند، خال لب دوست را تداعی می کند.
اینجا رنگ، فلز، برق، جوش و چوب تبدیل به شعر
می شود و وزن می گیرد، اینجا آهنگ زیبای آهنگری
طاووسی است!

○ ۳۰ سال آهنگ شاعری

از او می پرسیم چند سال است که آهنگری می کند؟
و او می گوید:
سی بهاران می رنم
چکش به روی هر حدید
که به سندان، که به رندان
که برای هر مرید

○ سرمایه هایی که کشف نمی شوند!

□ کثفوسیسوس پیرامون سرمایه گذاری انسانها
توصیه ای دارد و معتقد است اگر برنامه یکساله دارید
«کندم» بکارید، اگر برنامه ده ساله دارید «درخت»
بکارید و اگر برنامه صدساله دارید «انسان» تربیت
کنید، اما اینکه ما در این کشور پهلور استعدادهایی
داریم که خود به خود شکوفا می شوند، در مقابل
شرایط بد زندگی مقاومت می کنند و ثمر می دهند خود
نعمتی است بزرگ که از آن غافلیم و گاه در غفلت خود
آنچنان پافشاری می کنیم که سابقه اش در تاریخ هیچ
کشوری مشاهده نمی شود.

از جمله این موارد می توان به تلاش بسیار
ارزشمند یکی از هنرمندان سینما اشاره کرد که با
اراده ای مصمم برای باسواد کردن کودکان افغانی
صورت می گیرد، آنها را به تئاتر یا سینما می برد، اما
۱۵۴ هزار مدرسه کشور خودمان در وضعیت
صد درصد تخریب قرار می گیرد و کسی برای این خبر
تره هم خرد نمی کند!

بگذاریم، ما در اینجا قصد پرداختن به این موضوع
را نداریم، بلکه در این گزارش سعی داریم شخصی را
به شما معرفی کنیم که نمونه همین استعدادهای
کشف نشده است.

او کریم طاووسی نام دارد، ۶۲ ساله است، سه
کلاس ابتدایی قدیم درس خوانده، شغلش آهنگری
است، اما شعر می گوید، آنهم چه شعرهای زیبایی
[حداقل از جهت مفهومی]، او متولد همدان است و
تاکنون صدها غزل و دوبیتی به سبک باباطاهر
سروده و دلیل این کار را در هنرهای بون با
«باباطاهر» می داند.

○ شعر را فهمیدم!

کریم طاووسی پیرامون اینکه چگونه به طبع
شعر خود پی برد، عنوان می کند: از هفت سالگی
قطعه هایی به ذهنم می آمد که از تکرار آنها لذت
می بردم، بعدها از بزرگترها فهمیدم که این قطعات



○ برای بند، بند شعرهایم رنج برده‌ام،
سختی کشیده‌ام، مو سپید کرده‌ام

شعر می‌شود

با گریه باز کردم، ز قلم بازار، با این حرفه آشنا شدم، بعد از مدتی پام به تهران باز شد، ۱۲ سال هم پیش اوستا مجید کار کردم و کم‌کم مهارت کار رو به دست خودم گرفتم و تا امروز هم خدارو شکر یک لقمه نان می‌خورم و مایه‌ای هستم.

□ چند بچه دارید؟

□ دو دختر و دو پسر. همه چیز زندگیم رو سعی کردم روی وزن خاصی پیاده کنم!

□ بچه‌های شما هم به شعر علاقه دارند؟

□ متأسفانه خیر؟ هیچکوم مشون علاقه نداشتن!

□ آقای کلاوسی داشتی از مردم می‌گفتی، از سختی‌های زندگی، به نظر شما ما جواهرها باید چه کار کنیم تا در زندگی موفق باشیم؟

پرسیم حال هم تازه‌ده هستیم

ز خودخواهی و غفلت گنده هستیم به ناکه بانک آید رفت فلانی

کنیم شیون چو ما مرده‌پرستیم!

○ به من استاد نگویید

به معنی شعرش فکر می‌کنم که چه زیبا کلمات را انتخاب کرده و به عشقش در کار چشم می‌دوزم که سخت‌ترین کارها را برایش آسان کرده، به او و سادگی حسادت می‌ورزم و می‌گویم: «خوش به حال شما که در کار خودتان استاد شده و به آرامش رسیده‌اید.» او پاسخ می‌دهد:

مخوان استاد، راه دل ندانم یکی «سرگشته‌ام» منزل ندانم

کشیدم بس مزارت از پلیدان

طلایم گم شد و جز گل ندانم

□ چه چیز باعث شده تا چنین شعر بگویید؟

□ باده هجر عجب مست و خرابم کرده

آتش مستی آن لیک کبابم کرده

عقل سر برد، عنان از کف دیوانه شهر

این جدایی بنگر چند عذابم کرده

□ ولی چرا این چنین غمگین؟

□□ در همدان سروسامانی داشتیم، پدرم قنار بود و زندگی شیرینی، اما زمان خدمت من فرارسید و دو سال بعد وقتی از خدمت بازگشتم دیدم مغازه بسته است و به محض رسیدن به خانه باخیر شدم پدر مدتی است که بیمار شده و خانواده‌ام این خبر را به من نداده تا نگران نشوم.

برای معالجه پدرم زندگیمان را در همدان فروختم و سه بار پدر را در بیمارستان سینا مورد عمل جراحی قرار دادیم، اما پزشکان بعد از مدتی اعلام کردند که به اشتباه عمل کرده‌اند.

از آن سال به بعد پدرم مدت مدیدی درد کشید، به حدی که شب و روز از درد فریاد می‌زد، ولی پزشکان علت دقیق بیماری را تشخیص نمی‌دادند تا اینکه بالاخره قرار شد او را در بیمارستان هزار تختخوابی دوباره بستری کرده و عمل کنند اما ما در بساط نداشتیم، همان شب راننده یکی از مسولان وقت ما را در بیمارستان دید و گفت که خرج بیمارستان را می‌دهم و من موضوع را با پدر درمیان گذاشتم و او موافقت نکرد و گفت در مقابل هیچ فردی دستم را دراز نکن! یک ماه از این ماجرا نگذشته بود که یک شب خبر دادند پدرت خودسوزی کرد!

و از آن روز به بعد هر وقت به یاد این خاطره تلخ می‌افتم، جگرم می‌سوزد.

او سیگاری روشن کرده و چند پک به آن می‌زند و می‌پرسد: سیگار می‌کشی؟

□ خیر!

□□ مکش سیگار که ما افسون کشیدیم

و طعم تلخ آن عمری چشیدیم

نبردیم ای جوان سودی جز اینکه

سلامت داده و آفت خریدیم

□ وضعیت خانه‌تان چگونه است؟

□□ منساجر هستم و پادم می‌آید پسر بزرگم

سه ساله بود و به شدت بیمار و پیاپی گریه می‌کرد.

صاحب خانه زنی بود، داد و فریادش بلند شد که بچه

را خاموش کن و من درحین ساکت کردن فرزندم این

ابیات به نظرم آمد:

پسرم بهر خدا ناله و فریاد مکن

بنشین گوشه‌ای و اینهمه بیداد مکن

خانه دل شده ویران، مکنم خانه خراب

خانه از ما نبود شکوه تو بنیاد مکن

صاحب خانه ز ما دلخور و آزرده شود

بشنود گریه تو از ستمش داد مکن

ما نداریم اگر خانه و سرعایه و زر

در عوض دامن حق گیر و تو آزاد مکن

بگذشت از پدرت طاووسی خانه بدوش

گر شدی صاحب خانه تو دگر یاد مکن

□ ولی آقای طاووسی در عوض خداوند دل بزرگی

به شما داده و این به اندازه یک دنیا می‌ارزد.

□□ چون می‌گذرد عمر میاندیش غمی نیست

تیک و بد ایام بهایش درمی نیست

هرگز مطلب سایش و آرامش افکار زین دهر

فریبده، که آنرا کرمی نیست

□ اگر آهنگر نمی‌شدی دوست داشتید چه کاره

شوید؟

□□ یکی آهنگری افسرده جانم

مدام اندر کمند این و آنم

رهایی نبود از این دام ضیاء

مگر وقت فراق و ترک جانم

○ پیغامی برای پیران و جوانان

□ برای افراد همسمن خود چه پیغامی دارید؟

□□ اگر زال و اگر رستم و گر غول سمنگانی به

قدرت گر سلیمان و به حکمت همچو اقصانی

به هر مذهب به هر قدرت که باشی می‌رسد

روزی برای آفت پیری نیایی راه درمانی

□ جواهرها چه کنند؟

□□ فقط اینکه به بزرگترهای خود احترام بگذارند و...

بود پیری متاعی بی خریدار

خربدارش نباشد کس در این دار

مکن بی‌حرمتی جانان به پیران

که گر این تشنوی گردی ز اغیار

افقی:

۱- پیام این ایام از طرف تمام کارکنان مجله به شما و خانواده محترمان ۲- در این روزها بچه‌ها در گرفتار استاد هستند! - سرزمینی که خون سالار شهیدان آن را گلگون کرد - از قدیم الایام گفته‌اند که هرچه لایق! - شهری خوش آب و هوا در گیلان - نویسنده بزرگ فرانسه و خالق اثر «امیل» ۳- درخواست کردن - جانور پستانداری که در استرالیا زیست می‌کند و بیشتر از گلهای اکالیپتوس تغذیه می‌کند - موش از آن گریزان است - سستی در امور - خوراکی پرشته شده از گوشت گوساله ۴- جانشین وی - در این روزهای محرم مردم در شهادت امام حسین(ع) نشسته‌اند - زیرکی و هوشیاری - اصلاح و مرمت کردن - روزگار و زمانه - اوراد بدون «زاد» ۵- ترشحات مایع به خارج - این روزها به خاطر محرم کمتر روی میز و یا سفره نوروزی دیده می‌شود - از اشکال هندسی ۶- دغل و خیانتکار - از القاب اروپایی - سخنان بی‌بهره و بی‌ارزش - سلف دهان - آن را نمونه خوراک می‌دانند! - افسوس و دریغ ۷- در این فصل بهار بعد از دشت می‌آید - یک دوره تحصیلی دانشگاهی - روشنی که از سوسمار می‌گیرند و در زمان گذشته خاشاک برای فریب می‌خوریدند - در سال چند بار آنرا برپا کنند - معدن ۸- حرف ندا - خبر انگلیسی - ویتامین انعقاد خون - رود مهم سرزمین خوزستان - نقش تاثیر - خرمن ماه - جاده میان‌بر ۹- کشت آن در خوزستان و منطقه هفت تپه رواج دارد - به آرزو برسیده - اهل اروپا - از اساسی آقا یسوع ۱۰- حیوان عظیم‌الجثه دریایی - چند رقیب - گزارش خارجی - داخل - واحد برقی ۱۱- برابر و مساوی - و خیم و ناخوشایند - اشتراک داشتن در چند چیز - در این ایام بازارش گرم است - صد متر مربع ۱۲- روز تازی - رنگ مخصوص نقاشی - هفت تایی آن در سفره سال نو قرار گرفته - ایامی که در پیش داریم - روزی که انشاءالله همه خواهیم دید - در پای سفره نوروزی هم چنین دستی به آسمان بلند می‌کنند ۱۳- گازی بی‌رنگ که نام دیگر آن «اُت» است - پرنده‌ای که مژده بهار می‌دهد - آدم تقلا به کفش دارد - کمرش و افتاده ۱۴- سالن پذیرایی - تنها و یگانه - نظم و ترتیب - پدالی زیر پای راننده - خوش آن مورد احترام همگان است ۱۵- آزاد و رها - باقی‌مانده سسل - رهایی و رستگاری - دیدنی نظامی - رهبر و قائد - دختر عرب - یادداشت ۱۶- زبان مردم در قسمتی از شمال کشورمان - سمت چپ لشکر - به دستور او بود که امام حسین(ع) را به شهادت رساندند - در بهار چغاله آن به بازار آید ۱۷- ماه پیروزی خون بر شمشیر - نرخی و مهریانی کردن - فصل سرسبزی و زنده شدن طبیعت - اینهم طرف راست لشکر است - اندازه فرنگی ۱۸- از گلهای زیبایی بهاری است - پول رایج در چین - سزاورتر و شایسته‌تر - این روزها در باغ و بوستان بر سر هر درختی شمشه است ۱۹- غوزه پنبه - کشک سیاه یا همان قره‌قورت است - گل سرسید آفرینش که در میان سفره نوروزی قرار دارد - بر آن گنج میسر نشود - پیمان آتلانتیک شمالی - دستی عرب - جواب سرپالا ۲۰- ساختمان‌های که در اختیار اوقاف باشد - برای پذیرایی از میهمانان روی میز گذاشته می‌شود - خیالات و گمانها - نام دخترانها و یا گلی است زیبا - در رفتار آدمی باید چنین بود که نه این سوزد و نه کباب! ۲۱- اثری از نویسنده فرانسوی «گوستاو فلوبر»

- بدن - سلاح انفجاری آبی و خشکی - پایه‌گذار آن شاعر معاصر «سیمایوشیچ» بود ۲۲- چنین نام همیشه زنده است - فراغ و گشاده - تماشایی - نو آن را آغاز کرده‌ایم - مرکز یکی از کشورهای حاشیه خلیج فارس - بی‌آن زندگی نتوان کرد ۲۳- ساس و پشه - قومی که در آلاسکا سکونت دارند - کچی و ناهمواری - سود برنده - ضمیر اشاره ۲۴- کشوری در آمریکای جنوبی - چنین دستی به سوی پرورندگان یگانه برده می‌شود - مخترع دوربین سینما - رده و دسته - مجسمه‌ای که قبل از اسلام مورد پرستش بود ۲۵- نوعی فیلم سینمایی و تلویزیونی - اثری از نویسنده آمریکایی خانم «هرل س. پاک» - چراغ درخشان آسمان در شب - نام دیگر گامیش ۲۶- یکی از تنهای موسیقی - آدم فتنه‌جو - حرف دهن‌کچی! - اولین بشری که به قتل رسید - مکان و ماوا - علم و فضل و دانایی - تیر پیکاندار ۲۷- تالاب یا چشمه - از درندگان خطرناک - قوت لایموت - عطوفت و محبت ورزیدن - این آدم با هیچ‌کس شوخی ندارد ۲۸- مناسب‌تر - ملعون‌ترین آدم نزد شیعیان جهان چون او بود که امام حسین(ع) سالار شهیدان را به شهادت رساند - آواز و نغمه - جد - شیرینی تولد ضرر و خسارت ۲۹- نام امام خمینی(ره) - اثری از نویسنده قرن بیستم روس «ایلیا ارنیورگ» - غذای سنتی شب سال نو ۳۰- آب پاک - آب تازی - از یکدیگر ارث بردن - اثر جاودانه «ولفگانگ گوته» - نزد ایرانیان است و بس - شاید بدون «اید» ۳۱- شهری در آذربایجان غربی - بعد از سالی آید - طعام دادن - غافل و نادان - اصطلاحی در علم حساب ۳۲- طایفه بزرگ که در ازبکستان سکونت دارند - قرون - سبزی خوشبو بهاری - محکم و استوار ساختن کلام - از ادیان جهان که در چین طرفداران فراوانی دارد ۳۳- دو سنت پسندیده و نیکو مردم ایران در ایام نوروز.

عمودی:

۱- باید در برابر آنها شکر و سپاس به جا آوریم - هر سه آنها پای سفره هفت‌سین می‌نشینند - شادباش گفتن ۲- منظومه‌ای دانشین از «فخرالدین اسعد گرگانی» - سلطنتی - گل زیبا و خوشبو! - در عهد گذشته قبل از فرا رسیدن سال نو در میادین و خیابانهای شهر حرکت کرده و مژده بهاری می‌داد ۳- دانش آموز روزه‌شده را گویند - اشاره به نزدیک - ضمیر انگلیسی - خوابگاه میان‌راهی - گریه بی‌دم! - نوعی تنبیه مکتب‌خانه‌ای - چنین هوایی برای فرار از معرکه مناسب است - جزو آداب وضو است - جگر ۴- سی و ششمین رئیس جمهور آمریکا - علامت - مبارکی و فرخندگی - قوای نظامی هر مملکتی را گویند - مرکز کشور آفریقایی «مالی» ۵- نیرو و توانایی - نویسنده نامدار روس و خالق «یادداشت‌های یک دیوانه» - انجمن سری که در فارسی به «فراموشخانه» معروف است - گردال ۶- هکتار بی‌تاریا - سفرنامه آن را «جوناثان سوپف» ایرلندی نگاشته است - خمیده - کشف‌کننده - کتاب به زبان انگلیسی - سه حرف اول موجود افسانه‌ای که در شاهنامه فردوسی با رستم جنگ سختی کرد و سه حرف بعدی سستی و لنگی است (بو گلمه) - پسوند شایهات ۷- کفر و انبازی - در اتومبیل در زمان توقف نقش مهمی دارد - بیمار روحی - تکیه بر پشتی - از اسامی دخترخانها که اکنون کمتر از آن استفاده می‌کنند - بچه و لباس - موسیقی خاص سیاهپوستان ۸- از جنگهای صدر اسلام - شبیه و مانند - این روزها به‌خاطر تمیز کردن در دیوار و پنجره کارش رونق فراوان دارد - قستیوال مهم سینمایی فرانسه - بر اثر زیاده‌روی در تنقلات در این روزها دچارش می‌شوند.

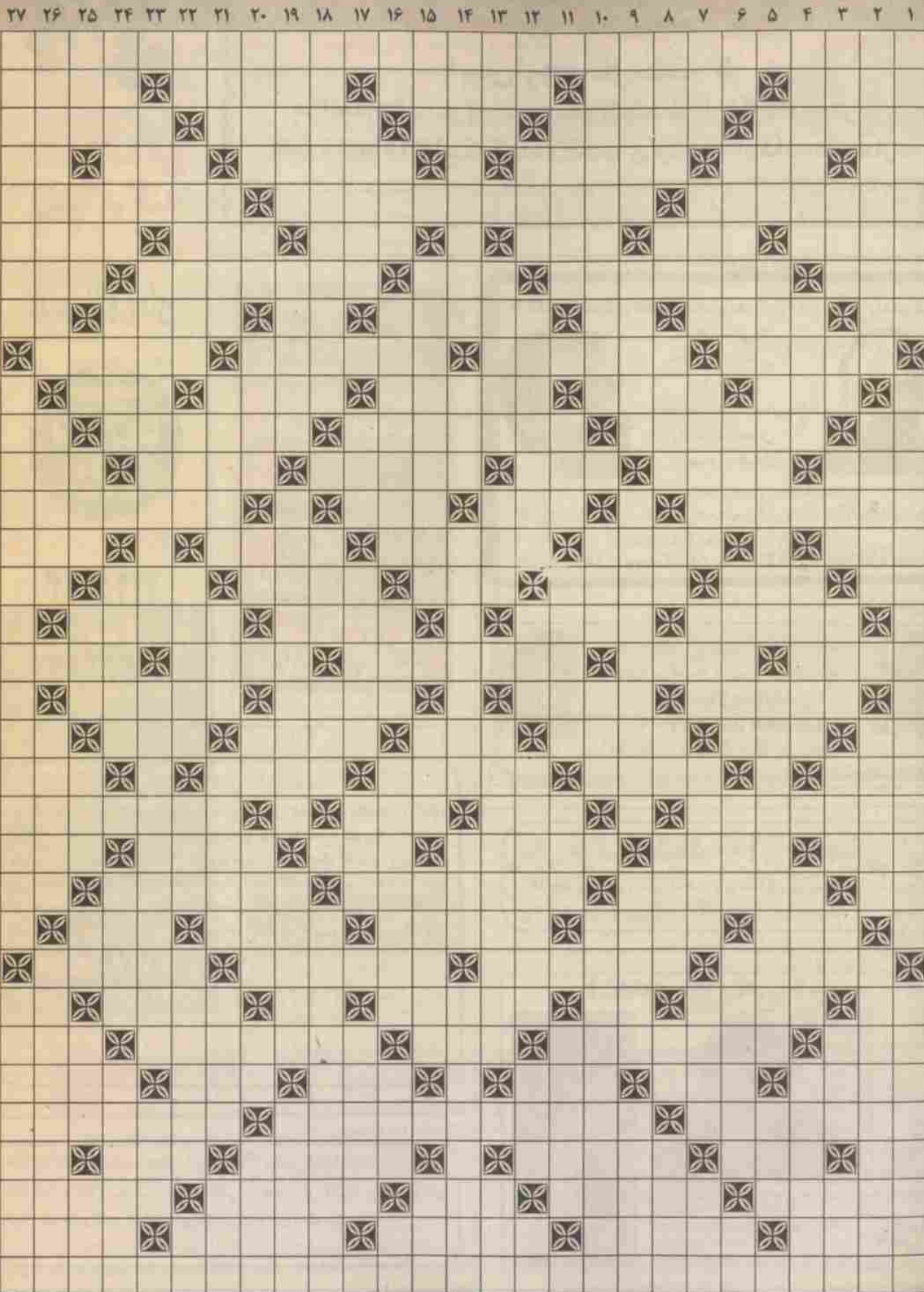
پاک و پاکیزه - تن‌پوش پرندگان - روز ولادت ۹- آلودگی و ناپاکی - بزرگترین - سیاه‌چرده قرمزپوش پیام‌آور نوروزی - سوادی که در شیرینی‌پزی و بستنی‌سازی به‌کار آید - شهادت ۱۰- عنوان رئیس روحانیان عالی‌رتبه تبت است - مردم - حرف حیرت - اثری از نویسنده معاصر روس «میخائیل شولوخوف» ۱۱- بازداشت‌شدگان جنگ را گویند - دختر انگلیسی - درخشان و نورانی - یک بسته شش‌تایی - جواهرساز را گویند ۱۲- در گرما ارج و قرب خود را بدست می‌آورد - میوه بهشتی - کارآزموده و آشنا به امور - نوعی اجاره‌خانه و مغازه - شیرخدا یا یکی از القاب حضرت علی(ع) امام اول شیعیان جهان - نصیب میراث شود - اینهم نوعی جواب سرپالا مخصوص «خشیایار مستوفی» در سریال «زیر آسمان شهر» است! ۱۳- اسلحه کمری - از خاندان پیامبر(ص) هستند - بالای هر چیز - ادیب و نویسنده بزرگ فرانسوی و خالق اثر «ژان کریستف» - کوشش و تلاش ۱۴- ایالتی در آمریکا - دستگاه فشار برای قالب‌گیری - محبتی که هیچ چیز در جهان جایگزین آن نخواهد بود - اسب چهار - تیم فوتبالی مشهور اسپانیا ۱۵- عضو تنفسی - در ساقیات اسب سواری شرکت می‌کنند - ظرفی برای آبخوری - آنچه از نقره ساخته شده باشد - جوانمرد و بخشنده ۱۶- تکرار صدای گریه باشد - درخت انگور - برای از بین بردن در لباسهای پشمی قرار می‌دهند - چین و چروک روی پوست بدن - شاعره بزرگ اهل شیلی و برنده جایزه نوبل ادبی هر سال ۱۹۴۵ میلادی - راه تغذیه جنین - ساعت بدون «سا» ۱۷- بازگرداندن - ظرفی برای مایه قرمز سر سفره هفت سین - امتحان و آزمایش - زندان مسعود سعد سلمان - شهری در استان فارس ۱۸- اثری از نویسنده فرانسوی خاتم «سیمون دوبوار» - اندکی - سنگ ماده - نوشته‌ای از شاعر و فیلسوف آلمانی «یوهان گوته» ۱۹- در ایام نوروز بیشتر به‌دور هم جمع می‌شوند - ایدولار و مطمئن - مبارزان میدانهای نبرد روم باستان - فراوان و زیاد - مدارک محکم و غیرقابل انکار ۲۰- نقاش و طراح - فلز سرخ - عزیز مصر - اصل هر چیز - لوس بود سرش را بریدند تا ادب شود! - کلاتر و بزرگتر - بازیکنی در زمین فوتبال - دستکافی در صحافی مجلات و کتاب ۲۱- برگشته لب بعضی‌ها نشسته است - شعاع‌ها و پرتوها - اگر «بهار» قبل از آن آید مریای خوشمزه مخصوص نمازداران می‌شود - فزون و بسیار - ناخالص و معشوش - مستمر و همیشه - میوه‌ای که بر سر سفره هفت سین می‌نشیند ۲۲- برج کج - معاون - قربانی و ایثار - نوعی وام است - نیمه‌ای از گوسفند ذبح شده - جگرسوز و جاسوز - ماه زمستانی ۲۳- متحیر و متعجب - اثری از «الکساندر پوشکین» روسی - این هم نام اثری از «ریچارد چنדרلر» و معنای خدا حافظی دراز است - سرزمین هفتاد و دو ملت ۲۴- رودی در کشورمان - اثری از درام‌نویس انگلیسی «ویلیام شکسپیر» - اندوهگینی و دریغ! - فراغ و آسودگی - آشی که در آن زیره ریخته باشند ۲۵- نام دیگر جغد - ساختمان حکومتی - خدای سنگی - به خاک سپردن - شب تیره را روشن کند - خالص و بی‌غل و غش - داخل و درون - ماشین صحرایی - راه بعید ۲۶- علامت آن نشانه مرغوبیت کالا است - اشراف و ثروتمندان - دشت خونین و محل شهادت امام حسین(ع) - از القاب براننده امام حسین(ع) ۲۷- نوعی شتر باربر کویری - از سنت‌های ایام سوگواری و عزای امام حسین(ع) که اوج آن در تاسوعا و عاشورا است - حضرت علی(ع) همیشه حامی این قشر از مردم بود.

○○○

○ طراح تورج ایوبی

به سه نفر از کسانی که جدول نوروزی را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند به قید قرعه به نفر اول ۳۰۰۰۰۰ ریال، نفر دوم ۲۰۰۰۰۰ ریال و

نفر سوم ۱۰۰۰۰۰ ریال تقدیم می گردد.





قنادی تیفانی



با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می سازد

آدرس: خیابان بهمن - وادی نیش - پلاک ۶۰۳۳۸۱۶ - ۶۰۴۲۹۷۹



سالن ترو مبارک

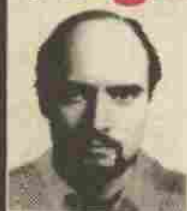
تلفن آگهی های



۲۲۲۵۹۷۳

۲۲۲۳۳۷۷

با کلیه روشهای دنیا آشنا شوید **مواافشان** نظر هر



مشکل بسدی را
تأمین می کند بدون
عمل جراحی
مجهز به سیستم کامپیوتری
زیر نظر متخصصین
ترمیم مو از انگلستان



بالا تر از میدان ولیعصر جنب سینما استقلال
تلفن ۸۸۹۸۹۰۰ - ۸۸۹۸۹۰۱ - ۸۹۰۳۸۲۴
E - Mail Address:
MOOAFSHAN @ IroSt. Com

هنر کده موسیقی نمونه

ارگ، گیتار، سنتور، تار و سه تار
نمیک، دف، پیانو، فولک
آواز، سلفژ، پیانو، آکاردئون و...
ساعتی ۱۳۰۰ تضمینی
فقط اساتید مجرب و
فارغ التحصیل

تمام اساط - جلسه اول رایگان
نست ماهانه رایگان
تختی و ویژه و هدیه نوروزی به
هر جوان

۷۹۲۶۳۶۰ - ۳۱۲۳۴۹۰
۹۸۸۴۸۶ - ۹۸۷۲۹۷



انستیتو ترمیم مو کمند

مجهزترین انستیتو ترمیم مو در خاور میانه
۲۵ سال سابقه
با ۳۰ درصد تخفیف



خیابان انقلاب، بین چهارراه ولیعصر و قاسمیان، خیابان پیران مظفر شمالی، جنب پاساژ
کامپیوتر رضا، ساختمان ۱۷، طبقه ۳، واحد ۱۱ تلفن: ۶۴۱۶۳۷۲ - ۶۴۹۴۷۶۴

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
تهران - اصفهان و ارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

خانه موی ایران



✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
✓ روشن ترین اسکن از آمریکا
✓ زیر نظر متخصصین ترمیم مو از کانادا
✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
✓ بدون عمل جراحی

خانه موی ایران
شعبه ندارد

تلفن: ۸۹۰۸۴۴۴ - ۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۳۱۳۳
نشانی: ولیعصر جنب سینما البرقا طبقه سوم

داروهای گیاهی دارالشفاء ۲

عرضه کننده داروهای گیاهی، دارو لاغری تضمینی یکماه ده کیلو،
ترک اعتیاد تضمینی بدون درد، دارو چاق کننده، کوچک نمودن
شکم، دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت کننده موی سر،
ایرو، مژه، ماسک صورت ضد جوش، ضد لک، شفاف کننده، داروی
ضد رویش موهای زائد (تضمینی)، داروی سینوزیت، میگرن،
سیستم کلیه و اعصاب، قوه بقاء، شب ادراری، داروی بانوان و نازایی
آرتروز و صدها داروی گیاهی دیگر. دارو به طریقه پستی به کلیه
نقاط و شهرستانها ارسال می گردد.

خ - تهران: پارس خ - فرجام - سراج - شهید والایتیان فروشگاه کوثر ۲
پلاک ۷۸ تلفن: ۷۴۵۱۸۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۲۵۷۵۱۷
نظام آباد پانین تر از باشگاه دهیم اول ۱۴ متری لشکر داخل بازار
روز پلاک ۱۱ تلفن: ۷۸۱۸۳۰۸ همراه: ۰۹۱۱۲۰۸۷۷۶۴

جناب آقای التفات اصغریان قهرمان کشتی پیشکسوتان جهان

انتصاب به جا و شایسته حضرت تعالی را به دبیری کمیته پیشکسوتان
ایران تبریک گفته توفیق روزافزونتان را آرزومندیم

جمعیت از ورزشکاران کشتی جمهوری اسلامی ایران

۱۳۵۴ تا ۱۳۵۵

نگین

موسسه تخصصی هنر، تخصص و بهداشت برای آنکه

باموهای زیبا و طبیعی، سالها بانشاط و اعتماد زندگی کنید

ولی عصر روی مظهری شماره ۸۴۸ نبش فتحی شقایق

تلفن: ۸۷۱۳۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس: ۸۷۲۵۰۳۳ - ۸۷۲۵۰۳۴ - ۸۷۱۳۵۷۷






نتیجه سالها تحقیق و تجربه

کلمهای تهران

با جدیدترین متد کامپیوتری روز با ضمانت

تحویلی نو حرکتی دوباره در ترمیم مو و زیبایی

ما در عمل ثابت می کنیم

نظم آید جوی - بلاگر از بیمارستان امام حسین - روبروی بپ بلین - پلاک ۵۳۱ - طبقه ۳ - واحد ۳۵

تلفن تهران: ۷۵۶۴۱۷۳ - ۹۱۱۲۴۴۳۵۵۸

تلفن کرمان: ۲۳۰۵۵۹ - ۳۴۱



بدون عمل جراحی با

۸ تکنیک مدرن و استثنایی

SHERVIN CONFECTIONERY

TEL: 7861602



ضمن عرض تبریک

سال نو

شروین مقدم شما

سروران عزیز را در

تمام ایام نوروز گرامی

می دارد

شیرینی سرای شروین

تلفن ۷۸۶۱۶۰۲

آموزشگاه آرایش رضا

با کتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان

آموزش فنی و حرفه ای منرجو می پذیرد

میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۰۳۹۵



محسن عسکری

شاگرد ممتاز کلاس اول

دبستان وحدت شریف

آباد با معدل ۲۰ با

تشکر از معلم گرامی

خانم کریمی

صبح

ثبت رسمی ۱۰۲۳۶

تقویمی، تجدیدی، کنکور ۸۱

ریاضی، تجربی، انسانی، هنر، زبان

ساعتی ۱۴۰۰ تضمینی

دبیر رسمی؟ مهندس؟

فارغ التحصیل؟

تمام اقساط - جلسه اول رایگان

کنکورهای آزمایشی، تست و نکته

تخفیف ویژه به کارمندان، کارگران

۳۱۳۳۴۹۰ - ۷۹۲۶۳۶۰

۹۸۸۴۸۶ - ۹۸۷۲۹۷

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتاز رسمی و دیپلم بین المللی

میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

فقط با ۲۰۰۰ تومان!

دوره آموزش زبان

علاقتمندان به زبان

جویندگان کار در خارج

بیشتر است -

انگلیسی

آموزش (۱۵) توسط پیشرفته ترین (رهشاهان بین المللی)

تأسیسات رفاهی و امکانات

تلفنهای تماس:

۶۴۱۹۱۳۰ - ۶۳۰۳۳۱۸ - ۶۳۱۸۱۲۵

تهران صندوق پستی: ۳۱۴ - ۱۵۶۱۵

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیایید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معنادار مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. شما یک دوره داروهای نیروزای جاق کننده همراه دارو می باندید. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانها با پست فرستاده می شود.

آدرس: خیابان آزادی - خیابان جیحون - چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴ - تلفن فکس: ۹۵۴۴۰۱

همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ - ۰۹۱۱۲۳۶۹۲۳۳۶ - تلفن فکس: ۱۲۲۱۲۲

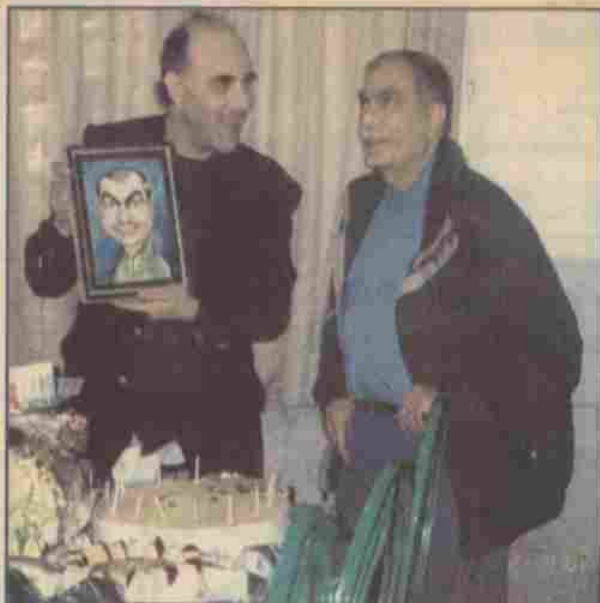


پادشاه آخر سال از نوع فرهنگی

«جواد علیزاده» مدیر مسوول ماهنامه «طنز و کاریکاتور» در جشن دوازدهمین سالگرد مجله‌اش به عنوان تقدیر از ۴۵ سال فعالیت قلمی حقیر طرحی از چهره‌ام را نشان می‌همنان داد که خوشبختانه چون بعد از صرف ناهار بود، موجبات کوری اشتهای هیأت تحریریه و میهمانان ارجمند را فراهم ساخت!

و اما از شوخی گذشته مرام کاریکاتوریست خوش فکری که بر اثر تحمل مشکلات عدیده انتشار یک نشریه خصوصی ۲۰ سال مسن تریه نظر می‌رسد (بلکه بیشتر) شباهت زیادی به زندگی «ویتریو دسیکا» کارگردان مشهور ایتالیایی دارد. دسیکا چند فیلم تجاری و یا به قول اهل فن «گیشه‌دار» با شرکت هنرپیشگان پولساز آن دوره مثل: سوفیالورن، مارچلو ماستروینی، جینالولو بریجیدا، آلبرتو سوردی و... می‌ساخت تا با درآمد آنها بتواند یک فیلم سیاسی- اجتماعی بدون گیشه برای کسانی که بیشتر می‌فهمند و کمتر می‌خندند، روی پرده سینما بیاورند، ماندنی در تاریخ هنر هفتم با علم به اینکه از نظر مالی ضرر خواهد کرد.

جناب «علیزاده» هم با این نیت در مسابقات بین‌المللی کاریکاتور شرکت می‌کند تا از محل جوایز نقدی آنها بتواند مجله‌اش را راس تاریخ معین منتشر نماید. می‌پرسید: «این وضع تا چه موقع ادامه خواهد داشت؟» خوب معلوم است حداکثر تا هنگام ممات ایشان! درست عین مرحوم «دسیکا» هنرمند فقید ایتالیایی که با همین طرز فکر از دنیا رفت، روحشان شاد، ببخشید روحش شاد، پادشاه گرامی.



ما می‌کاریم تادگران خشک‌کنند

وقتی همکار عکاسمان در شرح تصاویر مربوط به درختکاری ارتفاعات شمیران گفت: «مردم می‌کارند تا مسوولان خشک‌کنند» دوزاری کج حقیر عدسی‌نویس باعث شد تصور کتم منظور «مجید شادمان‌نژاد» انبوه درختکاری است که طی سال گذشته توسط بساز و بفروشها در سطح شهر خشکانده شده (شبان و ظاهر آیدون اجازه شهرداران محترم مناطق تهران) غافل از اینکه منظور شکارچی صحنه، تخریب اخیر فضای سبز کاخ احمد شاهي در «سعدآباد» است که وقتی مردم راننده بولدوزر نهاد متجاوز را توجیه می‌کنند که این درختها با عمری میان ۳۰۰ الی ۴۰۰ سال ثروت ملی است، طرف با ناراحتی دست از کار می‌کشد!

قابل توجه سرکار خانم دکتر «اینگار» رئیس سازمان مثلاً حفظ محیط زیست که چون در عمل به مشارالیها ثابت شده کارهای نیست، خیلی راحت می‌تواند مثل راننده بولدوزر کنار برود و در تیشه زدن به ریشه مملکت دخالت نداشته باشد، حداقل مبارزه‌ای که متأسفانه هنوز در کشور ما باب نشده و مسوولان نمی‌دانند استعفای آبرومندانه بهتر از ماندن و هیچ‌کاره بودن است.



سال ۸۱ روی

«اسب» می‌گردد

هنگامی که متصدی آرشیو مجله این عکس را روی میز حقیر عدسی‌نویس گذاشت، خیال کردم منظورش اشاره به بوسه اسبانه است (کمی ملایم‌تر از ماچ خرکی) حالا نگر چون سال ۱۳۸۱ روی «اسب» می‌گردد، همکار نکته‌سنجمان می‌خواست بگوید خودرو ملی ما این حیوان نجیب و راهوار است. بدون خطر آلاینده‌گی هوا، نه خودرویی که کارشناسان می‌گویند موتورشان انگلیسی است، بقیه قسمت‌هایش فرانسوی و ژاپنی و ایتالیایی!





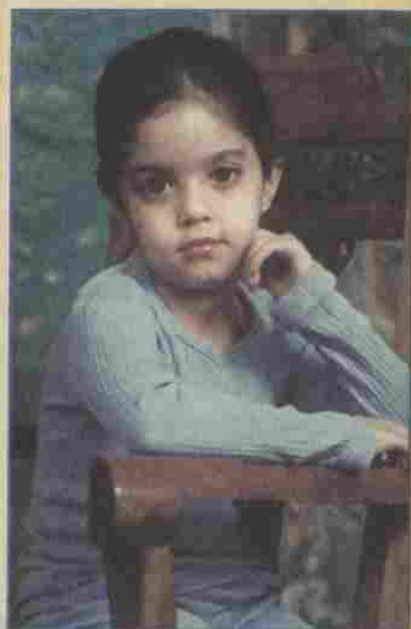
اصلاحات هول هولگی

تقدیم به همه آرایشگران که در این روزها حسابی سرشان شلوغ است، با عرض خسته نباشید و با توصیه دقت و حوصله و این مصرع:
سررم را سرسری متراش
ای استناد سلحمانی

فرزند کمتر زندگی بهتر

مهندس صالحی خواننده پرسابقه مجله ساکن تهران و پدر سیده سارا خانم در شرح عکس ارسالی تنها دخترش نوشته است:
باور کنید داشتن دختر آنقدر محاسن دارد که اگر شعار «فرزند کمتر، زندگی بهتر» دوباره مد روز نشده بود، تا حالا یکی، دو دختر دیگر هم به فهرست اعضای خانواده اضافه می شد...

البته آقای صالحی یادش رفته که مشکلات اقتصادی، از جمله شهریه مهدکودک و مدرسه، مخارج نگهداری فرزند، هزینه بهداشت، غذا و... را نیز به فهرست دلایل خود اضافه کند.



دکان جدیدی تحت عنوان پیش فروش

بله، خب افزایش نامحدود مسافران بیرون شهری در تعطیلات نوروز چنین اقتضا می کند که ساعات حرکت اتوبوس و قطار آنها از تهران مشخص باشد، منتها سؤال فنی- اقتصادی این است که چون از اوایل اسفند اقدام به فروش بلیت می شود، سود کلی پول بی زبان چه خواهد شد؟ چطور اگر مردم یک روز قسط فلان بانک را ولو باعذر موجه (در منزل بستری باشند) دیر بپردازند، علاوه بر سود مربوطه بدهکار موظف است سود تأخیری هم تحت عنوان جریمه پرداخت کند، ولی متقابلاً به وجوه نقدی مردم سودی تعلق نمی گیرد، البته قبول داریم که سود



پیش فروش بلیت اتوبوس و قطار و هواپیما در مقایسه با سود پولهای کلانی که خریداران خودرو اعم از شخصی، ولت و موتورسیکلت ماهها و بلکه سالها نزد شرکت های دولتی و وابسته به وزارت صنایع می گذارند، کاهمی است مقابل کوه اما به هر حال...

مقدمات بازی گل و بلبل

فکر می کنید، اینجا کجاست؟ و اینهمه غذا روی میز چه می کند؟ بهر حال یک نهار طلایی دو روز قبل از بازی رفت قرمز و آبی در لیگ، با حضور اعضا و مربیان و مسوولان دو باشگاه پیروزی و استقلال در کنار هم و سر یک سفره، آنقدر برکت دارد که بازی حساس دو تیم را تبدیل به خوش و بش و تعارف و چاق سلامتی و پراز گل و بلبل کند!



همت کاشانی

حیفمان آمد که در شماره ویژه نوروزی، این تصویر پرگل و سنبل کار نشود، اینهمه دسته گل قشنگ خوشگل، مخصوص که مراسم هم مربوط می شود به افتتاح باشگاه شاهین که جعفر کاشانی جداً برای راه اندازی اش زحمت کشید و مجموعه آبرومندی درست کرد، تا باشد از این کارها برای جوانان این مملکت.



0 سرگرمی با چوبهای کبریت

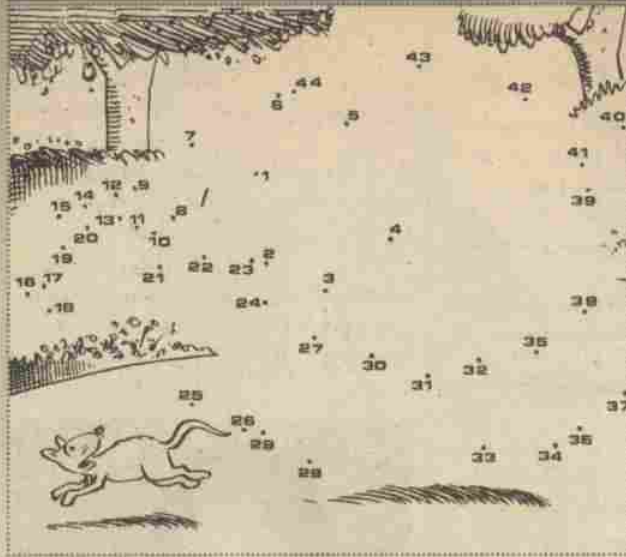
میهمانان نوروزی دور هم جمع بودند. هر کدام از دری سخن می گفتند. یکی از میهمانان برای آنکه آنها را سرگرم کند، هفت چوب کبریت را از جعبه درآورد و روی میز گذاشت و گفت:

هرکدام از شما چنانچه توانستید با این هفت چوب کبریت سه مثلث بسازید یک جایزه خوب نزد من دارید. میهمانان شروع کردند به پس و پیش کردن چوب کبریتها. ولی تلاش آنها بی ثمر بود. آیا شما می توانید این کار را انجام دهید؟



0 نقاشی ناپیدا در میان اعداد

در میان این اعداد و نقطه های سیاه چه موجودی وجود دارد که باعث وحشت این حیوان شده؟ برای اینکه موفق بشوید این جانور را ببینید مدادی برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۳۳) را از روی نقطه های سیاه با خط مستقیم به هم متصل کنید. پس از پایان خط کشی این جانور جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.



0 هشت اختلاف در نقاشی کیوسک تلویزیون

مرد کنار ساحل قدم می زد که ناگهان صدای گفتگویی به گوشش رسید. کنار کیوسک تلویزیون آمد و از سوراخی مشغول تماشای تلویزیون شد. نقاشی که در ساحل دریا حضور داشت از این صحنه دو تصویر تهیه کرد تا یکی هم به این مرد بدهد. وقتی با دقت به دو نقاشی نگاه کرد، متوجه هشت اختلاف در میان آنها گردید. شما می توانید این اختلافها را پیدا کنید؟



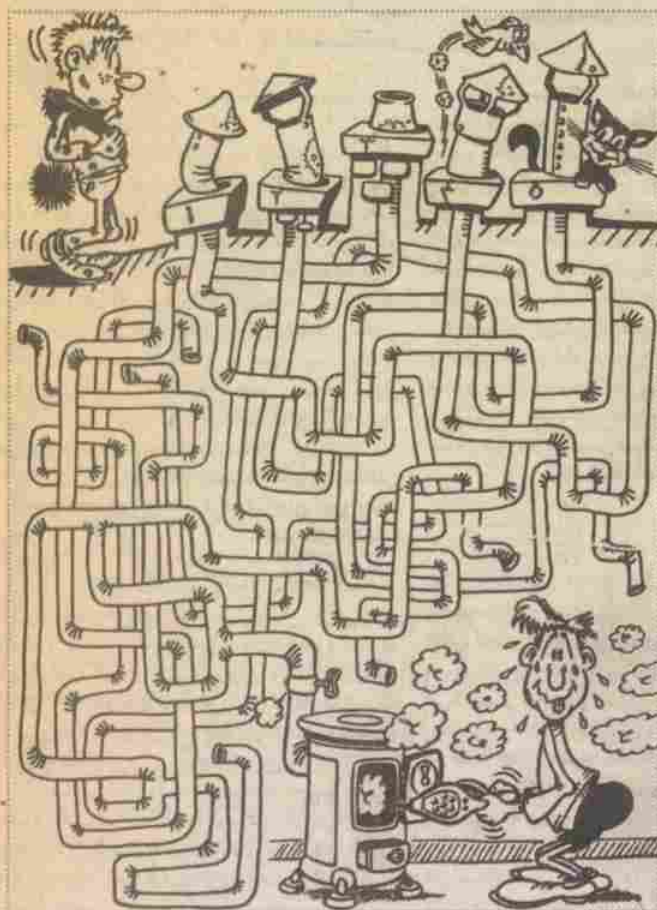
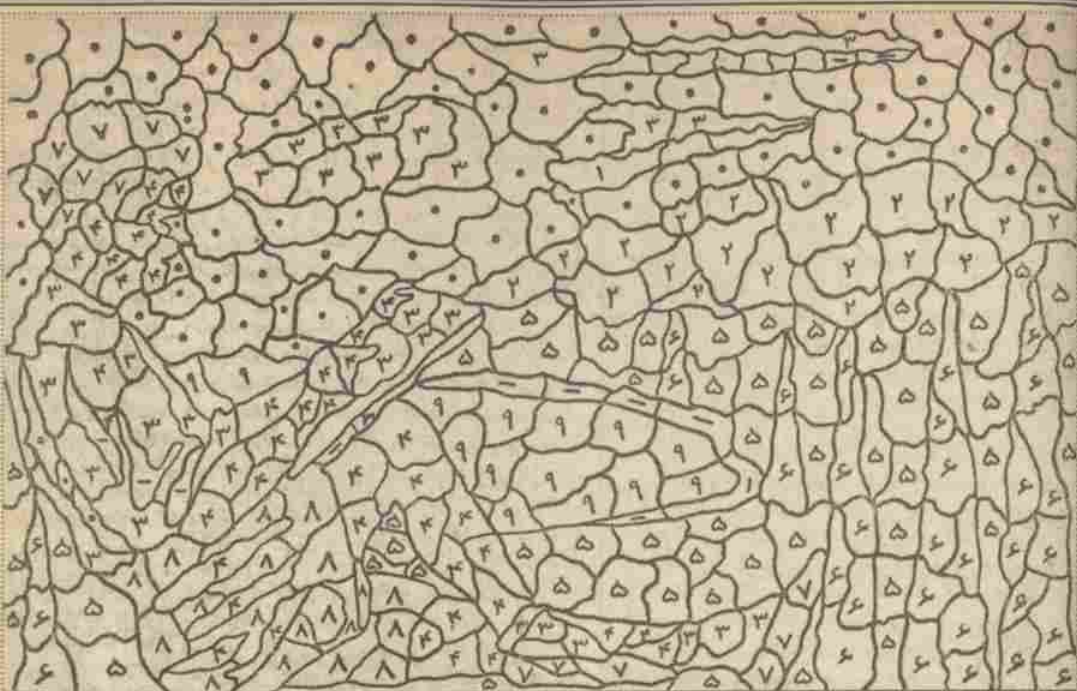
شد. دخترش از این صحنه بلافاصله دو تصویر آماده کرد. وقتی نقاشی او تمام شد و دو تصویر را با هم مقایسه کرد، متوجه ۲۰ اختلاف در بین این دو تصویر شد. آیا شما هم می توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

0 ۲۰ اختلاف در نقاشی خانم خانه دار

خانم خانه دار مشغول آشپزی بود که یک برنامه تلویزیونی مورد علاقه خانم پخش گردید. خانم مقابل تلویزیون نشست و مشغول تماشای برنامه مورد علاقه اش

○ سوژه نقاشی برای بچه‌ها و بزرگترها

در میان این اعداد و خط‌های درهم و برهم! یک سوژه جالب گمشده وجود دارد. برای اینکه موفق شوید آن را پیدا کنید باید جعبه مداد رنگی خود را آماده کرده و خانه‌هایی را که صفر دارند با آبی کم‌رنگ و عدد (۱) را قرمز و عدد (۲) را قهوه‌ای، عدد (۳) را صورتی و عدد (۵) را سبز کم‌رنگ (مغز پسته‌ای) و عدد (۶) را سبز تند و عدد (۷) را مشکی و عدد (۸) را ارغوانی و عدد (۹) را آبی تند رنگ کنید و خانه‌های عدد ۳ را هم سفید بگذارید. پس از پایان رنگ‌آمیزی یک سوژه جالب رنگی جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

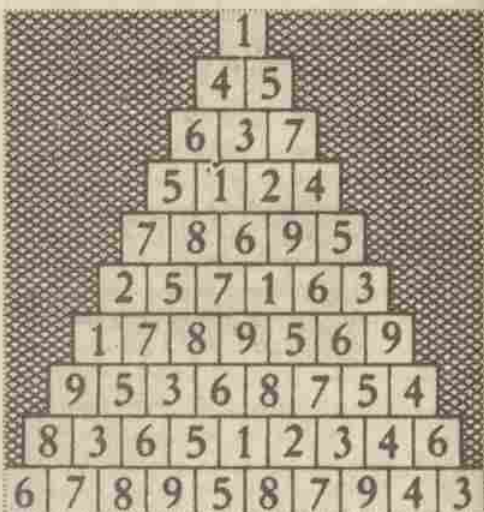


○ لوله‌های بخاری

در خانه‌تکانی نوروزی مرد می‌خواست لوله بخاری را تمیز کند. هرچه فکر کرد یادش نیامد که لوله بخاری به کدام یک از این پنج دودکش مربوط می‌شود. آیا شما می‌توانید دودکشی را که مربوط به این بخاری است به او نشان دهید؟

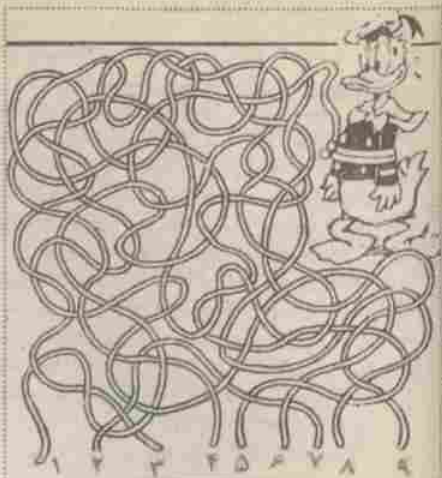
○ اعداد در خانه‌های کله‌قندی

در این تصویر تعدادی عدد را که در خانه‌های مربع و به‌طور کله‌قندی بر روی هم قرار گرفته ملاحظه می‌کنید. شما باید مداد یا خودکاری برداشته و از شماره (۱) به طرف پایین حرکت کنید که در پایان جمع عددی که از آن عبور کرده‌اید (۳۸) را نشان دهد. البته شایان توضیح است که از ردیف فقط می‌توانید یک عدد را انتخاب کنید و حق بازگشت به بالا را هم ندارید.



○ شکار مرغابی

شکارچی تله‌ای برای شکار مرغابی در صحرا قرار داده بود. پس از مدتی انتظار بالاخره مرغابی در بند گرفتار شد. صیاد هرچه به ۹ سر دام نگاه کرد نتوانست بفهمد که مرغابی در کدام یک از این بندها اسیر شده. شما این صیاد را راهنمایی کنید و سر بند تله‌ای را که مرغابی در آن اسیر شده به او نشان دهید.





فرهنگ مردم
زیر نظر: ف - گویش

به عنوان مقدمه

چشم نوروز به عنوان عید باستانی ریشه در کجا دارد و کهن ترین نشانه نوروز کجاست؟ کهن ترین نشانه نوروز که در آسیای غربی بازمانده است به نخستین خاندان سلطنتی «اور» مربوط می شود که طی آن، ازواج میان الهه آب و خدای باروری انجام گرفته است و گاهنهای نقش الهه معبد و شاه نقش خدای باروری را بر عهده داشت.

حاجی فیروز در سنت ما نشانه چیست؟

اسطوره نوروزی ما و بین النهرین، محلی و بومی بوده است و در این سنت ایزد گیاهی، در پایان هر سال شهید و دوباره زنده می شود. حاجی فیروز بازمانده آیین بازگشت «ایزد شهیدشونده» یا «سیاوش» است.

چهره سیاه او نماد بازگشت او از جهان مردگان است و لباس سرخش نشانه خون سرخ و شور و شوق زندگی است که حیات مجدّدش شادی، رویش و برکت را با خود به همراه دارد.

چرا در باور ایرانیان قدیم سیزده فروردین روز نحس به شمار می آمده است؟

دوازده روز عید. سال نو به اعتبار ۱۲ ماه سال است و هر روز عید. معرف یک ماه از سال؛ پس دوازده روز. برابر با دوازده ماه سی روزه است که در کل می شود ۲۶۰ روز. با این حساب ۵ روز کم می آوریم که آن را «پنجه نذیده» (خمسه مسترقه) می نامند و در آخر سال قرار می دهند و آن را نماد آشوب ازلی پیش از آفرینش که در آن نظم و قانون وجود نداشت می دانستند و به همین جهت بعد از دوازده روز نخست سال که به جشن و شادی برگزار می شود، یک روز را هم نماد آشوب به شمار می آوردند که همان سیزده بدر باشد.

فرستنده: مستانه همایونی از کاشان (منبع: جستاری چند در فرهنگ ایران، آثر زنده یاد دکتر مهرداد بهار)

علفه در کاشمر

روز علفه معروف است؛ چون عقیده دارند که در این روز حتماً باید غذای سبزی خورده شود (سبزی پلو یا ماهی، کوکوسبزی، سبزی پلو و...) تا سبزیخت شوند. در ضمن مردم در این روز که کارهای خانه تکانی و پختن شیرینی را به پایان رسانده اند، مشغول تدارک مخصوص روز سیزده به در می شوند.

آنها خمیر نانی را که می خواهند در سیزده بدر مصرف کنند آماده و نان را می پزند. مقداری از آن را در صندوق چوبی که مخصوص نان است و آن را تازه نگه می دارد می گذارند. از داخل مایقی نانها، چوب قطوری را عبور می دهند و دوسر چوب را به جایی وصل می کنند تا نانها خشک شود و برای مصرف در غذاهای آبدار مثل آبگوشت و اشکته استفاده شود.

همچنین نان حبیبی را که در اصطلاح عامه «تقوتن» گفته می شود، می پزند و برای طول عید به عنوان یک غذای آماده مصرف می کنند. همچنین غذای دیگری با نام «قطاب» تهیه می کنند؛ این غذا نیز

از جمله ملزومات سفره هفت سین است. قطاب از یک لایه خمیر گرد تشکیل می شود که درون آن را با اسفناج و انواع حبوبات پخته مانند نخود و لوبیا و عدس پر کرده اند. پس از قرار دادن مواد درون آن دور خمیر را حالت داده و درون تنور می پزند. فرستنده: فاطمه رجایی از کاشمر

استقبال از نوروز در روستای گوزرانگ

روز قبل از نوروز زنان خانه حنا یا گلک (توغی خاک سرخ) را آماده می کنند و صبح روز عید، پیش از برآمدن آفتاب آن را به پیشانی گاو یا گوسفند خود می مالند و براین باورند که با این کار از نحسی در آن سال جلوگیری می کنند. در شب نوروز همه در خانه ریش سفید خاندان حاضر می شوند و غذایی را که تشکیل شده از ماهی شور (ماهی خوابانده در آب نمک) و پیاز سبز و نان جو می خورند و معتقدند خوردن پیاز سبز در این شب ثواب دارد. در هنگام سحر هر کسی گاو شیر ده دارد، آن را می دوشد و شیرش را به صورت رایگان بین اهالی محل تقسیم می کند. پس از آن زنان و دختران با پوشیدن لباس سبز به شادمانی می پردازند. آنها سبزی را نشانه سرسبزی و پایداری می دانند و بعد از این مراسم همه اقوام به خلستان می روند و با بستن تاب به درخت نخل بازی می کنند و معتقدند با این کار گناهانشان می ریزد. فرستنده: غلامحسین خیرآبادی

از: روستای گوزرانگ شهرستان میناب

نوروز در دشتستان

اهالی روستاهای اطراف دشتستان در شب سال نو، مقداری میوه از جمله گنار (میوه سدر) را در یک سینی مسی نهاده، آن را بیرون خانه می گذارند و صبح روز بعد میوه ها را به بچه ها می دهند و معتقدند که «مادر عید» به هنگام تولد «سال نو» از این منطقه عبور می کند و نفس بهاری خود را به میوه ها می زند و خوردن آنها باعث می شود که سال جدید، سالی پرخیز و برکت برای کسانی که از آنها می خورند، باشد. همچنین در این منطقه رسم است که فرزند پسر را که در ایام نوروز مقلد شود، «نوروز» نام دهند و در ایام نوروز تمام پسرانی که نام نوروز بر آنهاست در یک مکان جمع می شوند و هدایایی به عنوان عیدی از مردم می گیرند.

فرستنده: مرتضی اتوشه از برازجان

دستگیری از نیازمندان در شب عید

در روستای گنج افروز از روستاهای اطراف بابل، در روزهای قبل از عید، نیازمندان را به شیوه ای پسندیده یاری می کنند. با شروع روز یک یا دو نفر که اهالی آنها را «عمو نوروز خون» می نامند، کیسه ای به دوش می اندازند و راهی کوچه های روستا می شوند و شعرهای زیبایی با زبان محلی و صدای بلند می خوانند که بیشترش در مورد زیبایی طبیعت در فصل بهار و قدرت خداوند می باشد. بچه ها هم با شنیدن صدای آنها پشت سرشان به راه افتاده و با آنها همصدا می شوند. وقتی مقابل خانه ای می رسند، بچه ها صاحبخانه را صدا می زنند و همانجا جلو در می ایستند. نوروز خان ها وارد خانه می شوند و اشعاری می خوانند و سپس کدبانوی خانه مقداری پول یا برنج را در کیسه ای می ریزد و بعد نوروز خان به همراه بچه ها راهی خانه بعدی می شود و وقتی همه کمکها جمع شد آن را در اختیار یزرگان محل می گذارد تا مخفیانه بین نیازمندان تقسیم شود.

فرستنده: هادی هدایت نیا از: روستای گنج افروز بابل

ماجرای پرواز

بقیه از صفحه ۱۷

مثبت و منفی راجع به این هواپیما آیا حذف توپولوف از توگان هوایی ایران ممکن است؟

● ایکنو ۸۷ عضو دارد. توپولوف در بسیاری از کشورهای جهان پرواز می کند. این هواپیما سبیل پروازی دارد و اطلاعاتش در سطح جهانی تأیید شده است. اگر چند فرونگاه اروپایی به دلیل قرار گرفتن در وسط شهر و سر و صدای زیاد توپولوف اجازه فرود به این هواپیما نمی دهند. ربطی به استاندارد ندارد.

در حال حاضر ۵۲ توپولوف در جهان پرواز می کند. مگر می شود همه آنها را از دور خارج کرد؟ چنین چیزی نبوده است. البته تبدیل به خرید هواپیماهای غربی وجود دارد. کنایه که کیسز ایر هم چهار فرونگ ۵۰۰ خریداری کرده است صحبت های هم برای خرید ایرباس شده و اگر محاصره اقتصادی بر ما فشار نیارود، حتماً عمل هم خواهد شد. همانطور که وزیر راه خبر خرید ده فرونگ ایرباس را داده اند.

□ درآمد هواپیمایی کشوری تنها از عبور و مرور هوایی از آسمان ایران که بین ۲۵ تا ۳۰۰ پرواز می شود، در ششروز بین ۸۰۰ هزار تا یک میلیون دلار است و این جلدی از درآمد حاصل از نشست و برخاسته است راحت سوخت گیری و... است. این درآمد سالانه که بالغ بر ۵۰۰ میلیون دلار است - که درآمد کمی هم نیست - در کجا هزینه می شود؟

● بخشی از درآمدهای ما درآمد جلی هستند. یعنی اینطور نیست که به حساب سازمان هواپیمایی واریز شود و بعد بپرسند که خوب این درآمد را چه کرده اند؟ این پول از همان اول به سازمان هواپیمایی واریز نمی شود که بخواهیم بابت آن پاسخگو باشیم. اما این پارامتری است که وزارت راه بعضاً خواسته است از محل این درآمد مبلغی را به سازمان اختصاص دهد.

□ حلاله پاک ۴۰ و اختلافات بین مجلس و سازمان هواپیمایی را بررسی کنیم، در این جریان خیلی خیلی - معلومت وقت استغداد پرواز - بر خورد با صاعقه را دلیل سقوط ذکر کرد. پس از آن سازمان هواپیمایی اشنیه خلیان را دلیل سقوط اعلام کرد. از طرفی صفاقی فراهتی نماینده مجلس در هیات لغامی به مسکو، اظهار داشت که در جعبه سیاه هیچ چیز ضبط نشده است و بعد هم که آقای نظری نماینده مجلس پاک شدن جعبه سیاه را مطرح کرد. این موضوع در مورد توپولوف هم اتفاق افتاده است. کمیته تحقیق مجلس پس از اعلام نتیجه از طرف سازمان هواپیمایی همچنان اعلام نتیجه نهایی را وظیفه خود می داند و... تحلیل شما چیست؟

● خلیان خیلی فقط یکسری احتمالاتی را مطرح کرده اند. آنهم زمانی بوده که هنوز نتایج قطعی اعلام نشده بود و صرفاً ایشان یکسری احتمالات را ذکر کرده اند. ایشان هم صاعقه را یکی از احتمالات خوانده بودند و نتیجه قطعی را به بررسی نهایی موکل کرده اند. در مورد خبری هم که در روزنامه جوان مبنی بر نامعلوم بودن مقصد هواپیما چاپ شده است، این هم گفته شد که هواپیما به سمت دشت ناز در حال پرواز بوده است، کدام مقصد نامعلوم؟ بهر حال از اولین بررسیها تا اعلام نظر قطعی، هیچکس اعلام نظر قطعی نکرده است.

و اما در مورد مجلس و کمیته تحقیق و تفحص مجلس و نتیجه ای که اعلام می کند هیچ ارتباطی با کمیته سازمان هواپیمایی ندارد. این سازمان نتیجه قطعی بررسیها را منتها پیش اعلام کرده است. نمایندگان مجلس مستقل هستند و اجازه بررسی سناحه را هم نداشته اند و این با وظیفه کمیته سازمان هواپیمایی که تنها اعلام نظر قطعی حادثه می باشد متفاوت است. در مورد جعبه سیاه هم باید بگویم که بودن این جعبه و وجود تمام پارامترهای آن به نفع هواپیمایی کشوری و کمیته بررسی سوانح است و نه این که ضررشان که حالا بیابند و توار را پاک کنند. در ثانی این توار - توار جعبه سیاه - قابل پاک شدن نیست، بهر حال حتی اگر هم بشود، هیچکس چیزی را که به نفعش هست، پاک نمی کند.

□ (همکاری شما بسیار متشکریم.)



رستم فرزندش فرامرز را با گروهی پیشاپیش فرستاد که با تورانیان درگیر شدند. افراسیاب نیز سپاهی را به فرماندهی پسرش سرخه فرستاد که شکست خوردند و سرخه دستگیر شد و در همین هنگام رستم سر رسید.

آمدن افراسیاب به جنگ رستم

رستم شاد از پیروزی فرزند، نگاهی به روی زیبای سرخه کرد و دستور داد دستش را ببندند و به دشتش ببرند و همچون سیاوش سرش را ببرند. به سرخه نگه کرد پس پیلتن یکی سرو آزاده بُد بر چمن بَرَش چون بر شیر و رخ چون بهار ز مشک سیاه کرده بر گل نگار بفرمود پس تا برندش به دشت اَبا خنجر و روزبانان و تشت^۱ بسبندند دستش به خنجر^۲ کنند بخوانید بر خاک چون گوسپند به سان سیاوش سرش را ز تن ببرند و کمرکس بپوشد کفن توس که این را شنید، پایش گذاشت؛ اما سرخه گفت: «چرا می خواهی خون من بی گناه را بریزی در حالی که من و سیاوش دوست بودیم و من روز و شب در اندوه او می گریستم و کشند داش را تفرین می کردم». توس دلش سوخت و سخن را با رستم در میان گذاشت؛ اما او گفت: «اگر سزاوار است که کاووس سوگوار باشد، بگذار افراسیاب نیز دلش پردرد و چشمش گریان باشد».

چو بشنید توس سپید پرفت به خون ریختن روی بنهاد تفت بدو سرخه گفت: «ای سرافراز شاه چه ریزی همی خون من بی گناه؟ سیاوش مرا بود همسال و دوست روانم پر از درد و اندوه اوست سرا دیده پر آب بُد روز و شب همیشه به تفرین گشادم دو لب بر آن کس که آن تشت و خنجر گرفت بر آن کس که آن شاه را سر گرفت» دل توس پخشایش آورد سخت بر آن نامبردار گم بوده بخت

بر رستم آمد، بگفت آن سخن که افکند پسر سپهدار بُن چنین گفت رستم که: «اگر شهریار چنان داغ دل شاید و سوگوار، همیشه دل و جان افراسیاب پر از درد باد و دو دیده پر آب» همان تشت و خنجر زواره پیرد جوان را بدان روزبانان سپرد سرش را به خنجر بپزد زار زمانی خروشید و برگشت کنار پس زواره آن بی گناه را به کین سیاوش کشت و تنش را چاک چاک کرد، تورانیان که این را دیدند، گریختند و خبر به افراسیاب رساندند که چه پیش آمده و چگونه ایرانیان آماده خونخواهی اند.

جهانا، چه خواهی ز پروردگان؟ چه پروردگان؟ داغ دل بردگان! بریده سرش، تَنَش بر دار کرد دو پایش ز بر، سر نگوسار کرد^۳ بر آن کشته از کین برافشانند خاک تنش را به خنجر بگردند چاک چو لشکر بیامد ز دشت تیرد تنان پر ز خون و سران پر ز گرد، بگفتند: «کان نامور کشته شد چنین دولت تیز برگشته شد» بریده سرش را نگوسار کرد تنش را به خون غرقه بر دار کرد همه شهر ایران کمر بسته اند ز خون سیاوش جگر خسته اند.

افراسیاب که این را شنید، از تخت به زیر افتاد و خاک بر سر کرد، جامه درید و اشک ریخت و بر فرزند جوانش مویید. آنگاه به جوش آمد و با لشکریان گفت: «دوران آسایش به سر آمد و باید آماده رزم باشید و زمان را از دست ندهید». پس در شیورها دمیدند و لشکری انبوه گرد آمد.

نگون شد سر و تاج افراسیاب همی کند موی و همی ریخت آب [همی گفت: «زارا، دلیرا، گوا سرا، نامدارا، یلا، خسروا» دروغ آن کنی برز و بالای شاه»]^۴ خروشان به سر بر پراکنند خاک همه جامه خسروی کرد چاک چنین گفت با لشکر افراسیاب که: «ما را برآمد سر از خورد و خواب همه کینه را چشم روشن کنید نهالی ز خفتان و جوشن کنید»^۵ چو برخاست آوای کوس اژدو روی نجوید زمان مرد پرخاشجوی

همه رزم را دل پر از کین کنید تن دشمنان جای زوین کنید»^۶ خروش آمد و ناله گاو دم دام نای سرغین و رویینه خم^۷ زمین آمد از نعل اسپان به جوش به ابر اندر آمد ز گردان خروش سپاه توران چون به راه افتاد، یکی از دیدبانان ایرانی دید و خبر به رستم آورد. پس فریاد دو لشکر به هوا رفت و آسمان تیره و تار شد. چو برخاست از دشت گرد سپاه کس آمد بر رستم از دیدگاه، که: «از تیغ ترکان هوا شد بنفش»^۸ بفرفتند با کواویانی درفش برآمد خروش سپاه از دو روی جهان شد پر از مردم جنگ جوی تو گفתי نه شب بود پیدا نه روز نهان گشت خورشد گیتی فروز خور و ماه گفתי به رنگ اندرست ستاره به چنگ نهنگ اندرست در اینجا حکیم توس آرایش رزمی دو لشکر را بیان می کند که در سپاه توران و ایران چه کسانی فرماندهی جناح راست و چپ را عهده دار شدند.

سپهدار توران بیاراست جنگ گرفتند شمشیر و نیزه به چنگ بیامد سوی «میمنه» بارمان سپاهی ز ترکان دنان و دمان^۹ سوی «میسره» گهزم تیغ زن به «قلب» اندرون خسرو انجمن و زین روی رستم سپه برکشید زمین شد ز گرد یلان ناپدید بیاراست بر «میمنه» گیو و توس سواران بیدار با پیل و کوس چو گودرز کشواد بر «میسره» هَجیر و گرانمایگان یکسره شد از سم اسپان زمین سنگ رنگ ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ تو گفתי جهان کوه آهن شده است سر کوه پرتوگ و جوشن شده است به ابر اندر آمد یستان درفش درفشیدن تیغهای بنفش در این هنگام پیلسم نزد افراسیاب آمد و از او اجازه خواست که به میدان برود و با رستم برزمد. افراسیاب شاد شد و پذیرفت.

۱- روزبان، جلاد. ۲- خم کند، حلقه ریمان. ۳- نگوسار، سرنگون. ۴- دولت: بخت و اقبال. دولت تیز (احتمالاً): اقبال زودگذر، یا بخت جوان. ۵- کنی برز (برزکبانی): اندام شاهانه. ۶- نهالی: بستر. خفتان، جامه جنگ. ۷- گاو دم: بوقی شبیه دم گاو. سرغین، سرنا. رویینه خم: بوقی کوچک از جنس روی. ۸- دنان، به شتاب تاختن. دمان، تازان و نفس زنان.

هنجارهای بی ارزش ارزشهای ناهنجار



مصلح آشکار یا جلیه است پس براساس محاسبه هزینه و فایده توسط انسانها رعایت می شود اما ارزشها دارای مصلح خفیه یا پنهان هستند یعنی عقوبت اخروی دارند.

ارزشها چون نوعاً تعدیدی هستند در این دنیا سنجش پذیر نیستند بلکه کسی که آن را انجام می دهد برای نزدیکی به خدا و تقرب الی الله آن را انجام می دهد. مثلاً آن که حاجیان در مکه هستند. ارزش کار آنان در این دنیا مشخص نمی شود بلکه در دنیای دیگر ثواب دریافت می کنند. برای مشخص شدن معنای ارزش و ناهنجار مثالی می زنم. چند همسری مرد (پلی گامی) امری ناهنجار است ولی ضد ارزش نیست. درواقع یک ارزش ناهنجار است ولی چند همسری زن، مقوله ای ناهنجار و همچنین ضد ارزش می باشد.

مسأله چیست؟

اگر ارزشهای بی ارزش شوند خلا ایجاد می شود. اگر ارزشها در جامعه ای کم رنگ شود آن جامعه دچار بحران می شود. ارزشها سامان بخش زندگی ماقبل مدرن بوده ولی هنجار متعلق به دوران مدرنیته است. در صورت کم رنگ شدن ارزشها، بشریت دچار بحران معنویت شده و مردم کم کم هنجارهای چندینی ساخته و به جای ارزشها قرار می دهند. این هنجارهای جدید وقتی جای ارزشها را بگیرند یک دین مدنی (Civil Religion) درست می شود. دینی که شعار و مناسک خاص خود را دارد. جشن دارد. عزاداری دارد. یادبود و یادمان دارد. دین که کم رنگ بشود بشریت دین مدنی می سازد. ایدئولوژی می سازد. آن گذشته از بین می رود و یک چیز جدید ساخته می شود.

چرا ارزشها کم رنگ و مندرسی می شوند؟

دلیل اول: اگر ارزشها با واقعیت های عینی و محاسبه هزینه و فایده مطابقت نداشته باشد ممکن است نخ نما شوند مانند رجم یا سنگسار. اگرچه این رجم یک ارزش محسوب می شود اما چون هزینه زیاد داشته و فایده کمی را به ذهن متبادر می کند، ناهنجار تلقی شده و مندرس می شود. به خاطر همین مسأله بود که امام (ره) جلوی آن را گرفتند. به امام (ره) گفتند هزینه اش بالاست و مردم آن را نمی پردازند و برای وجهه دین در جهان نیز مشکل ایجاد کرده است. لذا امام (ره) دستور به تعطیلی دادند و گفتند هرچه مایه وهن اسلام است تعطیل شود.

دلیل دوم: استفاده بیش از حد از ارزشها باعث کم رنگ شدن آن می شود. به قول سعدی:

گر همه شب، شب قدر بودی

شب قدر بی قدر بودی

بهره برداری بی رویه یا استحصال خشن از منابع ارزشی باعث مندرس شدن آن می شود باید به فکر باز تولید ارزشها بود و فقط نباید به سمت بهره برداری برویم. اگر خدا امر می کرد که هر روز سال را روزه بگیرد. آنگاه حتی در ماه رمضان هم کسی به روزه توجه نمی کرد. استعمال مفرط از ارزشها آن را مندرس می کند.

دلیل سوم: ارزش آفرینان، خودشان پراکندگی می شوند. یعنی تظاهر به ارزش کنند ولی در خفا و پشت صحنه کار دیگری انجام دهند و پایبند به ارزشها نباشند.

اگر حاملین ارزشها مانند روحانیت، از ارزشها سوء استفاده کنند و آن را وسیله ای برای ترقی خود قرار دهند آنگاه مردم عادی، دیگر برای ارزش احترامی قائل نیستند؛ درواقع از ارزشها در جهت منافع جلیه استفاده بشود. مثلاً تسبیح بگیرد دستش یا ریش بگذارد تا ترقی کند.

چندی پیش دکتر سعید حجاریان در گردهمایی سالانه

انجمن های اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران سخنانی ایراد کرد که از جنبه جامعه شناختی نکات قابل توجهی را می شد در آن یافت که مطالعه آن برای خوانندگان مجله خالی از لطف نخواهد بود. اما از آنجا که ممکن است صاحب نظران جامعه شناسی قائل به آرای دیگری در برخی موارد که نقدی بر یک بخش یا تمام این مقاله به حساب آید باشند مجله اطلاعات هفتگی آمادگی خود را برای انتشار آرای دیگری در این باب اعلام می دارد.

ابتدا لازم است درباره لفظ هنجار و ارزش صحبت بکنم. هنجار یعنی چه؟ ارزش یعنی چه؟ نباید بین این دو مفهوم اختلاط کرد.

شباهتهای ارزش و هنجار

هر دو این مقولات سامان بخش هستند و خصلت ساماندهی به زندگی انسان دارند. انگلیسی ها به هنجار Norm و به ارزش Value می گویند و فرانسویها ارزش را Valor تلفظ می کنند.

اگر این دو نباشد نظم اجتماعی گسیخته می شود و شیرازه امور از هم پاشیده می شود و انسانها نمی توانند با هم مراوده و مبادله کنند. آن وقت دیگر کنترل اجتماعی ممکن نیست. مثلاً مادر و پدر نمی توانند بچه شان را کنترل کنند. وقتی می گویند بچه ممیز است یعنی خوب و بد را تشخیص می دهد. ارزش را از ضد ارزش و هنجار را از ناهنجار تشخیص می دهد. چرا که امر ناهنجار یک انحراف (Deviation) از معیار دارد. مثلاً در زمستان که همه لباس گرم می پوشند، اگر کسی با عرق گیر بیاید ناهنجار است.

پس هنجار خصلت سامان بخشی دارد و کسی که آنها را رعایت نکند کیفر (Sanction) می بیند. هرچه ارزش قویتر باشد کیفر سنگین تر خواهد بود. ممکن است کسی که پایش را جلوی پدرش دراز می کند، کیفرش در حد اخم کردن باشد، اما اگر مثلاً قتل نفس رخ داد کیفر آن اعدام است. درواقع کنترل جامعه بر افرادش به وسیله این دو ابزار است. دارالقامدین که درست کردند برای این بود که بچه های پرخاشگر را با هنجار جامعه آشنا کنند و هنجار پذیر کنند.

تفاوت ارزش و هنجار

تفاوت اول اینکه هنجار بیشتر خصلت عرفی دارد. عرف جامعه می گوید هنجار چیست؟ یا ناهنجار چیست؟ مثلاً عرف جامعه ما می گوید موی سر چه شکلی باشد اگر پسری موهایش را دم اسبی ببندد ناهنجار تلقی می شود. اما ارزش را عرف جامعه تعیین نمی کند. منبع اصلی ارزشها ایدئولوژی، دین و سنت است.

تفاوت دوم اینکه هنجارها چون عرفی اند بین الازمانی هستند. یعنی اذهان جامعه آن را قبول می کنند و حالت قرارداد نانوشته دارند و البته ممکن است به صورت نوشته و قانون دربیاید. ولی در ارزشها قراردادی بین مردم بسته نمی شود بلکه آنها به خدا و دین متعصب می شوند. درواقع ارزشها تک ذهنی هستند و غیر قراردادی.

سومین تفاوت این است که هنجارها تابع مصلح جلیه هستند ولی ارزشها دارای مصلح خفیه می باشند.

به چه معنا به این معنا که هنجارهای یک جامعه را، محاسبه عقلانی تعیین می کند. مثلاً اینکه کسی ریش بگذارد یا نه؟ ممکن است درواقع یک ارزش باشد ولی انسانهای جامعه محاسبه عقلانی و هزینه و فایده می کنند که برای بدست آوردن شغل ریش بگذارند پس تابع

در صورت
کم رنگ
شدن
ارزشها،
بشریت
دچار
بحران
معنویت
می شود

در صورتی که استفاده از ارزش باید خالصاً و تقریبی صورت پذیرد. دلیل چهارم، ارزشها را در جهت چیزهایی خرج کنند که اعتبار نداشته باشد.

به قول شاعر:

من آنم که در پای خوکان نریزم
مرا این قیمتی لفظ در دری را
اگر کسی تملق کند، دیگر ارزشی به نام کلام فارسی نخواهد ماند چون وسیله‌ای برای نفاق تملق می‌شود. مثلاً شاید زمانی برسد که استفاده از حقیقه نمادی از سرکوب باشد.

○ در جامعه مستقل از دولت، عناصر ارزشی در برخورد با هنجارهای ضد ارزش سه راهکار در پیش دارد

(۱) هنجار ستیزی: به معنای اینکه اقلیت زور داشته باشد و با استفاده از زور یا آن برخورد کند. در این حالت ستیز اجتماعی رخ می‌دهد. چون هنجارهای مستقر در چشم اقلیت ضد ارزش تلقی می‌شود. مثلاً امر به معروف و نهی از منکر به صورت تعرض جلوه می‌کند.

اما جامعه این روش را پس می‌زند و درگیری پیش می‌آید. شاعر می‌گوید:

پری روتاب مستوری ندارد
چو دریندی، سر از روزن برآرد
درواقع جامعه از روشهای مختلفی برای به‌کارگیری هنجارها استفاده می‌کند، از هر جایی جلوی راه را بگیرد از جای دیگر سرباز می‌کند.

(۲) هنجار گریزی: به این معنا که اقلیت بیاید گلونی درست کند و خود را از جامعه جدا کند. من فرقه‌ای را سراغ دارم که از این شهرها و مراکز صنعتی جدا شده‌اند، به خاطر اینکه معتقد بودند محل گناه و معصیت است و همه به مزرعه‌ای در مشهد رفتند تا دور از محیط جامعه، به کار کشاورزی مشغول باشند.

یا واتیکان که معتقدین به دین در آنجا جمع‌اند ولی رم که پایتخت است پر از فساد است، به این روش هنجارگریزی می‌گویند.

(۳) هنجارپذیری: به معنای اینکه ارزش‌مداران کم‌کم در هنجارهای جامعه استحاله بشوند. خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو.

به این روش هنجارپذیری گویند، البته در این روش نسل بعد دیگر برایش هیچ ارزشی نمی‌ماند و هنجار جامعه را می‌پذیرد.

پس سه روش شد: هنجارستیزی، هنجارگریزی و هنجارپذیری. همه این راهها دردناک است و همراه با مشکلات متعدد.

هر سه راه، هم نوع نرم دارد و هم خشن، نرم و خشن آن براساس استفاده کم یا زیاد از روش می‌باشد، مثلاً نوع نرم هنجارستیزی مانند انتشار نشریه‌ای یا همان خصوصیات هنجارستیزی است.

اما سؤال اصلی این است که اگر دولت را در محاسبات دخالت دهیم و این دولت ایدئولوژیک و ارزش‌مدار باشد چه اتفاقی می‌افتد؟ ممکن است این بحرانه‌ارخ دهد:

(۱) شکاف ملت - دولت

(۲) بحران مشروعیت و اعتماد

اگر دولت دینی نداشتیم این مشکلات نبود و مردم یا هم مشکلاتشان را حل می‌کردند. در اروپا که دولت دینی نداریم هر هنجار تبدیل به قانون می‌شود. حتی اگر کلیسا مخالفت کند مانند سقط جنین. دولت کاری ندارد که کلیسا موافق است یا مخالف.

۲۰۰ سال پیش دولت دینی مشکل نداشت چون دولت تنها منبع ارزش بود و تنها مرجع محسوب می‌شد، اما اکنون مردم به منابع مختلف رجوع می‌کنند و منابع مختلف برای مردم هنجار تولید می‌کنند.

○ اگر یک دولت ایدئولوژیک مانند اتحاد جماهیر شوروی سابق بخواهد از طریق زور ارزشهای خود را حفظ بکند، از چه روشهایی استفاده می‌کند؟

یکی اینکه دستگاه ایدئولوژی که تک منبع است شروع به تولید هنجار می‌کند.

دوم اینکه مردم را ایدئولوژیست می‌کند. دور آنها دیوار آهنی می‌کشد. رادیو، یک موج بیشتر ندارد، تلویزیون فقط دولتی می‌شود. در بسیاری از جمهوریهای شوروی خط مردم را عوض کردند که نتوانند لاتین بخوانند.

سوم اینکه از روش تلقین آیین (Indoctrination) استفاده می‌کند که مجموعه‌ای از تکنیک‌های مغزشویی، عملیات روانی و ترویج و تبلیغ

است.

اصلاً مردم نمی‌دانند در دنیای خارج چه خبر است. فقط دولت می‌گوید چه بکنند و چه نکنند و ارزش هم برای آنها تولید می‌کند. با استفاده از تک‌صدایی کردن، جامعه را کنترل می‌کند.

چهارم اینکه ارزشها را در داخل هنجارها استوار می‌کنند. زور و هنجار را به دور ارزش می‌کشند. مثلاً ورزش که یک هنجار عموم بشری است، در خدمت ارزشها قرار می‌گیرد. درواقع چون مدعی ارزش را کسی قبول ندارد، او از هنجارهای رایج بین‌المللی برای ارزشهایش استفاده می‌کند.

مولوی می‌گوید:

گفت ما را از دهان غیر خواه
بادهان غیر کی کردی گناه

مثلاً در زمان شاه وقتی او بحرین را داد و جزایر سه‌گانه را گرفت، مردم او را تخطئه کردند. شاه برای توجیه کارش از علی‌ها که در نظرش مقبول جامعه بودند، استفاده کرد و بعضی از آنها آمدند گفتند شاه کار خوبی انجام داده است.

پنجم اینکه در مرحله آخر قرارداد سرکوب مستقیم است. آخرالدوله‌الکی آخرین دوا داغ کردن است و دولت دست به سرکوب مستقیم می‌زند.

○ واکنش مردم در مقابل اقدامات دولت زورمدار چیست؟

یکی اینکه، مردم دولت را به سخریه می‌گیرند و به مقابله با ارزشها می‌پردازند. مثلاً الآن جوکهای زیادی از زمان استالین نقل می‌کنند که در زمان خود او پوشیده بود.

دوم اینکه هنجارها به حوزه خصوصی می‌رود.

به‌طور معمول هنجار در حوزه عمومی قرار دارد و ارزش در حوزه خصوصی، ولی در اثر تحمیل دولت این دو جایشان عوض می‌شود. هنجار به حوزه خصوصی می‌رود و ارزش به حوزه عمومی می‌آید و در این حالت نفاق نهادینه می‌شود و یک رژیم نفاق‌آلود ایجاد می‌شود. سوم اینکه اعتراضهای جزئی انجام می‌گیرد ولی بعداً که فشار برداشته می‌شود تمام ارزشها فرو می‌ریزند. مانند اروپای شرقی وقتی که شوروی سقوط کرد. یا آنچه در افغانستان پس از سقوط طالبان رخ داد، بلافاصله مردم ریشپاشان را زدند و زنها آمدند بیرون. درواقع در این حالت قانون دومینو حاکم است. وقتی شوروی فروپاشید اول مردم گفتند استالین بد بوده، بعد گفتند نه لنین بد بود، بعد گفتند مارکس منشأ آن بوده و بعد گفتند سوسیالیسم چیز بدی است و رفتند به سوی لیبرالیسم و ارداتی و حتی از لیبرالها هم لیبرال‌تر شدند.

○ توصیه‌هایی که به دولت کنونی می‌توان داشت

دولت توان این نوع مقابله و به‌کارگیری این نوع روشها را مانند شوروی سابق ندارد. بلکه باید روشهای دیگر انتخاب کند.

اول اینکه پیشگیری کند. چرا که پیشگیری بهتر از درمان است، یعنی نگذار شکاف عمیق شود. بعضی چیزها را که بی‌خود ارزش کردیم آنها را به‌کار نبریم و برداریم. فقط آنهایی را که شارع شرع گفته، به عنوان ارزش به حساب بیاوریم.

دوم اینکه دولت مستقیماً مبلغ ارزشها نباشد چون قدرت دارد. عده‌ای به ارزشها مصنوعاً تکیه می‌زنند تا به قله‌های قدرت و ثروت نزدیک شوند. دولت تبلیغ‌کننده ارزشها نباشد، بلکه اجازه دهد مبلغین غیردولتی تبلیغ کنند. کشورهای پیشرفته هم ارزشهای خود را دارند اما آنان از طریق سازمانهای غیردولتی ارزشهای خود را تبلیغ می‌کنند.

روند خصوصی سازی را در اینجا هم جاری سازیم.

سوم اینکه کم‌کم بعضی از ارزشها را تبدیل به قانون کنند تا به هنجار تبدیل شود.

البته قانون می‌تواند از مجرای اراده ملت یعنی مجلس بگذرد و درواقع نماینده مردم بیاید ارزش را تبدیل به هنجار بکند. مانند قانون دیه که ابتدای انقلاب براساس ارزشهای دین، دیه خون یک نفر را به تعداد شتر، یا حله یمنی می‌سنجیدند اما بعد دیدند که چون مورد قبول نیست آن را به پول زمان تبدیل و در قالب قانونی عرضه کردند. اما نکته آخر اینکه فراموش نکنیم که اگر روزی ما در اقلیت قرار گرفتیم باید قدرت را واگذار کنیم و نباید خود را به مردم تحمیل کنیم. باید به سوی تشکیل حزب برویم و ارزشهای خود را تبلیغ کنیم.

والسلام

بهرتر است

در مورد

تبیین

ارزشها نیز

سیاست

خصوصی

سازی را در

پیش بگیریم



شاید نام این مناطق دیدنی را نشنیده باشید

از آبشار بیشه تا کلیسای وانک

نماتة حیدری / حمیدرضا شکویی

سفر، انسان را با راه و رسم زندگی دیگران و آداب و رسوم شهرهای مختلف آشنا می‌سازد و تعطیلات نوروزی فرصت خوبی برای سفر است و علاقه‌مندان در این فرصت می‌توانند از نقاط زیبای ایران که تاکنون فرصت دیدار از آن را نداشته‌اند دیدن کنند. بسیاری از نقاط دیدنی کشور ما را شما می‌شناسید: شیراز و اصفهان و مشهد و اهواز و کرمان و کوه‌نشینان و... اما نقاط دیدنی دیگری تاکنون ناشناخته مانده است؛ شاید شما با خواندن این گزارش با برخی از این جاذبه‌ها آشنا شوید.

آبشار بیشه: دورود

در ۳۵ کیلومتری شهرستان دورود واقع در استان لرستان، آبشار زیبایی قرار دارد که به آن آبشار بیشه می‌گویند. در بالای ایستگاه راه‌آهن بیشه، چشمه‌های متعددی دیده می‌شود که از دل کوه می‌جوشند و با گذر از میان ایستگاه راه‌آهن، به رودخانه مسیل می‌ریزند. هوای خنک و باطراوت و وجود درختان تنومند و جنگلی در کوه‌های اطراف و در کنار این آبشار بلند و زیبا، ایستگاه بیشه را به منطقه‌ای جذاب و دیدنی برای گردشگران تبدیل کرده است.

در پایین ایستگاه و در دل درختان بلند و جویبارهای صاف و زلال، اقامتگاه‌های چوبی و زیبایی به صورت کرایه‌ای در اختیار بازدیدکنندگان قرار می‌گیرد و مسافران و علاقه‌مندان به طبیعت در آنها به استراحت می‌پردازند.

راه آبشار بیشه از کنار ایستگاه قطار می‌گذرد و برای رسیدن به آن باید حدود یک کیلومتر پیاده‌روی کرد.

آستانه ماهان: کرمان

در ۳۵ کیلومتری جنوب شرقی کرمان و در مسیر کرمان-بم شهرک زیبایی قرار گرفته است که به آن آستانه شاه نعمت‌الله ولی یا آستانه ماهان می‌گویند.

آستانه ماهان در دامنه ارتفاعاتی قرار گرفته که چشمه‌های آب نسبتاً فراوانی در آن جاری است. مجموعه آستانه شامل سردر و گلدسته‌ها، صحن اتابکی، صحن وکیل‌الملکی، رواق شاه‌عباس و چله‌خانه می‌باشد. باغ تاریخی ماهان نیز در فاصله شش کیلومتری آستانه ماهان قرار دارد.

بودک سیاه: بروجان

کاخ زمستانی داریوش هخامنشی است که در ۱۲ کیلومتری شمال بروجان در استان بوشهر قرار دارد. شما می‌توانید طی یک ساعت از شهرستان بوشهر به بزرگ سیاه بروید و از شیوه معماری خاص آن دیدن کنید. این کاخ که در ساختن آن از بست‌های دم چله‌ای و سنگ سیاه استفاده شده، دارای ده ستون در دو ردیف پنج‌تایی است که به سبک معماری هخامنشیان ساخته شده است.

پارک تندوره: درمزی

در جنوب غربی شهرستان درگز واقع در استان خراسان، پارک ملی تندوره قرار دارد.

این پارک که از نظر ذخایر طبیعی و حیاتی، تنوع زیستی و نمونه‌های حیات وحش و پدیده‌های ارضی و گیاهان دارویی، پارکی ممتاز و دست‌نخورده است، ۵۷ هزار هکتار وسعت دارد و در ۵۴ کیلومتری مرز ایران و ترکمنستان واقع شده است.

در پارک ملی تندوره، قوچ و میش، کل و بز، پلنگ، گراز، گرگ، روباه، شغال، گفتار، خرگوش، سمور سنگی، انواع گربه‌های وحشی، خزندگان و پرنده‌گان متنوعی همچون تیهو، هما، کرکس، عقاب، جغد، کوکو، زردپره، سارگیه و سهره زیست می‌کنند. شما می‌توانید از تفرجگاه‌های این پارک برای گذراندن اوقات فراغت خود استفاده کنید.

تالاب گمیشان: گرگان

مجموعه تالاب گمیشان در ۶۰ کیلومتری شمال غرب گرگان واقع شده است. این تالاب به دلیل تنوع زیستی و وجود گیاهان آبی و کنارآبی، به عنوان یک ذخیره‌گاه ژنتیکی پالرزش برای گونه‌های پرنده‌گان، آبزیان و گیاهان آبی در استان گلستان مطرح است. مشاهده بیش از ۱۰۰ نوع پرنده و ۳۰ نوع ماهی که تعدادی از آنها کمیاب هستند، از جمله جلوه‌های تماشایی تالاب گمیشان است. این تالاب علاوه بر اینکه یک منطقه تفریحی است، به عنوان یک منطقه آموزشی در قصول مختلف سال علاقه‌مندان فراوانی را به خود جلب می‌کند.

تفتان: خاش

کوه تفتان در استان سیستان و بلوچستان و در نزدیکی خاش دارای زیبایی مخصوص به خود است. این منطقه زیبا ۱۸۰ کیلومتر با شهر زاهدان فاصله دارد و به دلیل دامنه سرسبز و چشمه‌های آب معدنی خود، همواره مورد توجه عاشقان طبیعت بکر بوده است.

قله کوه تفتان به ارتفاع حدود ۴۱۰۰ متر یکی از پایگاه‌های کوهنوردان ایران است.

تفرجگاه بند: ارومیه

در شش کیلومتری جنوب غربی شهر ارومیه و در امتداد خیابان دکتر بهشتی، دره زیبایی قرار دارد که به نام تفرجگاه بند معروف است.

تفرجگاه بند به دلیل آب و هوای مناسب و وجود رودخانه و نیز درختان و پوشش گیاهی، یکی از نقاط دیدنی استان آذربایجان غربی است.

روستای بند در داخل دره مذکور و در کنار رودخانه بند قرار گرفته و کباب‌فروشیها و آش‌فروشیهای سنتی متعددی در این محل در کنار رودخانه از میهمانان پذیرایی می‌کنند. سرچشمه رودخانه بند از مرز ایران و ترکیه است.

جنگل حرا: قشم

جنگل‌های روایی حرا در بندر لافت در جزیره قشم قرار دارند. این جنگل‌های منحصر به فرد دریایی حدود ۸۲۴۶ هکتار را دربر گرفته‌اند و در یک موقعیت استثنایی بر روی ماندپایه‌ای که در معرض جزر و مد آب خلیج فارس قرار دارد، تشکیل می‌شوند. در هنگام مد، تمامی جنگل حرا به زیر آب رفته و اثری از آن باقی نمی‌ماند. مجموعه جنگل‌های حرا از زیباترین مناطق دیدنی، تفریحی و سیاحتی استان هرمزگان قلمداد می‌شود که در فاصله ۷۰ کیلومتری بندرعباس قرار دارد.

چال کفتر: کرج

غار طبیعی چال کفتر یکی از چشم‌اندازهای زیبا و پرجاذبه استان تهران است که در شهرستان کرج قرار دارد. این غار که به دلیل زیست تعداد زیادی کبوتر در آن به چال کفتر شهرت یافته است، ۲۵۰ متر طول و ۱۰ متر ارتفاع دارد. غار چال کفتر در دهستان



این کوه که بخشی از آن با درختان جنگلی و بخش دیگری از آن با بوته‌های چای پوشیده شده، مشرف به شهر لاهیجان است و آبشار مصنوعی زیبایی نیز در قسمتی از آن به چشم می‌خورد. شما می‌توانید با استفاده از پلکان متعددی که بر روی کوه و در میان درختان ساخته شده بالا بروید و از فراز شیطان کوه از منظره زیبای شهر لاهیجان لذت ببرید.

در قسمت پایین شیطان کوه، استخر بزرگ لاهیجان قرار دارد که در میان آن جزیره کوچک و زیبایی انتظار شما را می‌کشد. در خیابان فوقانی شیطان کوه نیز آرامگاه کاشف السلطنه واقع شده که او را به نام پدر چای ایران می‌شناسند.

غار خفاش - ایلام

حدود ۷۸ درصد از کل آثار طبیعی ملی ایران در استان ایلام قرار دارد. غار دیدنی خفاش یکی از این جاذبه‌های طبیعی است که در ۱۵۰۰ متری چشمه‌های آب‌گرم ایلام و در ارتفاعات سیاه‌کوه واقع شده و به صورت لکه سیاه رنگی نمایان است. طول غار خفاش ۱۷۰ متر است و دو دهانه ورودی و دو دهلیز با انشعابات متعدد دارد. انتهای غار با ۵۰ متر ارتفاع و ۳۰ متر عرض از ستونهای بسیار زیبایی برخوردار است.

قوری گل - تبریز

در ۴۰ کیلومتری تبریز در جاده ترانزیتی تهران دریاچه‌ای همیشه پرآب قرار دارد که انبوهی از اردکها و مرغابیهای وحشی بر فراز آن به چشم می‌خورند. شما می‌توانید از اردوی استراحتی این مکان دیدنی هم استفاده کنید و در چشم‌انداز طبیعت زیبای آذربایجان، از تعطیلات تفریحی خود لذت ببرید.

کلیسای وانک - اصفهان

شهرستان جلفا در استان اصفهان دارای ۱۴ کلیسا است که از این میان کلیسای وانک از اهمیت و شهرت بیشتری برخوردار است.

ساختمان کلیسای وانک در زمان سلطنت شاه عباس دوم احدث گردید و دارای تزیینات نقاشی گل و بوته و کاشیکاریهای جالب و تابلوهای زیبایی از زندگی حضرت مسیح (ع) است. در شمال کلیسای وانک، موزه کوچکی است که دارای اشیاء دیدنی و تاریخی بسیاری می‌باشد.

جهان است. دریاچه نور که در جاده خلخال واقع شده با محیط سرسبز و زیبای خود همواره به‌ویژه در ایام نوروز، پذیرای خیل عظیم دوستداران طبیعت و ماهیگیران است.

شهر گور - فیروزآباد

خارج از شهر فعلی فیروزآباد در استان فارس، منطقه‌ای در جانب شمال غربی آن قرار دارد که به شهر قدیمی گور معروف است.

این شهر که متعلق به دوره ساسانی است، به شکل دایره بنا شده و در وسط آن منار بلندی مشاهده می‌شود که احتمالاً محل نگهداری آتش بوده است. در نزدیکی این مناره، ویرانه‌های آتشکده فیروزآباد از سنگهای تراش بزرگ باقی مانده که از آثار اردشیر بابکان ساسانی است. در ۸ کیلومتری فیروزآباد نیز یک مجلس نقش برجسته از اردشیر بابکان درحالی که حلقه شهریار را از امورامزدا می‌گیرد حجاری شده است. آتشکده قلعه دختر هم در شهر گور یا فیروزآباد شیراز قرار دارد که آثار قلعه بزرگی از سنگ و گچ بر فراز کوهی مشخص است که آن هم به دوره ساسانی تعلق دارد.

قلعه شمیران - قزوین

اشتباه نکنید! قلعه شمیران در تهران نیست. این قلعه در سرزمینی سردسیر و خنک و داخل محوطه‌ای وسیع در پشت دریاچه سد سفیدرود و در محدوده استان قزوین واقع شده است. پنج اثر جالب کهن معماری شامل بنای امامزاده قاسم، آرامگاه بزرگ آرامگاه کوچک، آرامگاه نیمه ویران و قلعه عظیم شمیران بر بالای یک تپه مرتفع سنگی و بر روی پنج برجستگی جدا از هم جالب‌نظر می‌کنند. قلعه شمیران با شمیران در قرن چهارم هجری بنا شده و از قرن پنجم تا هفتم جزو دژهای متصرفی فرقه اسماعیلیه بوده است که در بخش طارم سفلی از توابع شهرستان قزوین قرار دارد.

شیطان کوه - رشت

در ۲۵ کیلومتری شهرستان رشت در استان گیلان، شهرستان لاهیجان قرار دارد و در این شهر کوه سرسبزی است که به آن شیطان کوه می‌گویند.

ارنگه در ۲۰ کیلومتری شمال کرج و در جاده چالوس واقع شده و به همین علت آن را به نام غار ارنگه نیز می‌شناسند. این غار دارای دو سرسرای بزرگ با راهروهای وسیع است که در سقف یکی از سرسراها، قندیلهایی به رنگ قهوه‌ای به چشم می‌خورد که جذابیت خاصی به آن بخشیده است.

دخمه زرتشتیان - یزد

دخمه در لغت به معنی گورخانه گبران است به‌طور کلی می‌توان گفت که دخمه اغلب در مواقع جنگهای شدید و یا بیماریهای مسری که گروه زیادی از مردم از بین می‌رفتند، مورد استفاده قرار می‌گرفته و معمولاً در خارج از شهر و بر روی کوههای بلند ساخته می‌شده است.

دو دخمه در انتهای جنوبی شهر یزد قرار دارند که نمادهایی از تمدن کهن ایران هستند. دخمه قدیمی‌تر، دخمه مانکی تریا نام دارد و دیگری که جدیدتر است به نام دخمه گلستان معروف است. هر دو بنا از سنگهای بادبر ساخته شده و به فاصله ۲۰۰ متری یکدیگر قرار دارند. روی دیواره خارجی اثر با کاهگل پوشیده شده و دیواره و راه ورودی آن از سنگ است.

دروازه ارگ سمنان

از آثار تاریخی برجای مانده از دوره قاجاریه است که در شهرستان سمنان قرار دارد. این بنا، دروازه شمالی ارگ دولتی را تشکیل می‌دهد که هنگام تخریب ارگ، به خواست هنردوستان و اهل فرهنگ از ویران کردن آن خودداری به عمل آمد. مهمترین ویژگی این ارگ زینا، کاشیهای هفت رنگ سردر ورودی دروازه است که در آن تصویر تاریخی نبرد رستم با دیو سپید به تصویر کشیده شده است.

دروازه ارگ سمنان بنا بر سوابق موجود در دوره سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بین سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ هجری قمری ساخته شده است.

دریاچه نور - اردبیل

دریاچه زینا و بی‌نظیر نور در ۴۸ کیلومتری جنوب شرقی اردبیل و در دامنه کوههای باقرو قرار گرفته است.

این دریاچه با چشمه‌های متعدد خود محل پرورش کمپابترین ماهی قزل‌آلای رنگین کمان در

رأین چهار بعد از ظهر



- بادوم!

آقای «کرانگل» یکدانه بادام به او داد و گفت:

- می‌دونم که تو با کوتاه شدن مردم موافق نیستی، ولی اینطوری، خیلی زود می‌شود آنها را شناخت!

از سه هفته قبل، وقتی که روی نیمکت پارک نشسته بود و به تصاویر عجیب و غریبی که در توده ابرهای بالای دریچه بوجود آمده بود، نگاه می‌کرد، شبها و روزهای متوالی این فکر در او قوت گرفته بود که می‌تواند دست به اعمال خارق‌العاده‌ای بزند و در آن لحظه به یاری نیرو و قدرت مرموزی که به او القا شده بود، به نحوی مردمان بد عمل را رسوا کند، در گذشته نیز یک بار با چنین قدرتی روبرو شده بود و به فکرش رسیده بود با قدرتی خارق‌العاده هیولای جنگ را از میان بردارد، و این زمانی بود که از رادیو راجع به حملات هوایی هواپیماهای بمب افکن چیزهایی شنیده بود، او فکر کرد بهترین کاری که می‌تواند انجام دهد این است که با استفاده از این نیروی خارق‌العاده، سختی استحکام ملخ هواپیماها را بگیرد و وقتی خلبانها می‌خواستند آماده بمباران شوند، می‌دیدند که پروانه‌های هواپیماهایشان مثل پوست موز، شل و غیرقابل استفاده از اطراف آویزان شده است.

اما افسوس که آنقدر در اعمال این قدرت مرموز سستی کرد که آنها که از او زورگ‌تر بودند با ساختن جت، آب پاشی را روی دستش ریختند و نقشه‌هایش را برهم زدند!

همچنین در مورد چرخهای ماشین‌ها تصورات و افکار عجیبی به مغزش راه یافته بود.

یک روز وقتی در یک رستوران مشغول مطالعه روزنامه‌ای بود که صحنه‌ای از یک حادثه تصادف دلخراش را که در آن سه نفر کشته شده بودند چاپ کرده بود به فکرش رسید که با استفاده از قدرتش تمام چرخهای ماشین‌های دنیا را از شکل دایره به چهارگوش یا مثلث تغییر دهد تا همه آنها در آسفالت گیر کنند و از حرکت بایستند، ولی قبل از اینکه نقشه خود را عملی کند مجبور شد به سرعت سوار ماشین شود و با سرعت هرچه تمامتر خودش را به یکی از دوستانش که با او قرار ملاقات گذاشته و فراموش کرده بود، برساند!

و حالا تصمیم داشت در ساعت چهار بعد از ظهر امروز نیروی خود را روی اشخاص بدکار آزمایش کند و آنها را به صورت و اندازه دیگری درآورد و حالا هرچه عقربه‌های ساعت به زمان موعود نزدیکتر می‌شد میل اجرای این تصمیم در او بیشتر می‌شد و این بار عجله داشت تا مبادا مثل دفعات قبل ناگهان مشکلی پیش بیاید و این قدرت فوق‌العاده از چنگش به در رود، شناختن یک آدم بدکار از نظر شخصی که بدی خوب را می‌شناسد و از مکتوبات قلبی آنها آگاهی دارد، کار چندان مشکلی نیست و آقای «کرانگل» به خیال خودش تمام بدکاران را می‌شناخت ولی چگونه می‌توانست آنها را به دیگر مردم بشناساند؟

ابتدا تصمیم گرفت به روی پیشانی تبهکاران علامتی بگذارد، یا پوست همه آنها را به رنگی واحد مثل ارغوانی درآورد، ولی بعداً به خاطرش رسید که در این صورت تبهکاران فوراً همدیگر را می‌شناسند و بلافاصله تشکیل دسته و باند می‌دهند و وضع بدتر می‌شود.

اگر شما هم گناهکار باشید، در اثناء مطالعه این داستان قدتان از حد معمول کوتاه‌تر خواهد شد!

○○○

عقربه‌های ساعت شما طوطی می‌زنی مقابل آقای «کرانگل» ساعت سه و چهل و هفت دقیقه را نشان می‌داد، آقای «کرانگل» بی‌آنکه چشمهایش را از صفحه ساعت برگیرد، گفت:

- اشتباه می‌کنی «پت» کاملاً معلومه که اشتباه می‌کنی، همانطوری که قبلاً برایت گفتم، از نظر اخلاقی اصلاً مشکلی پیش نمی‌آید، بلکه خدمت بزرگی هم محسوب می‌شود. طوطی کو چوک او، که بالای سرش در قفس بالا و پایین می‌پرد، به دنبال حرفهای آقای «کرانگل» «سرش را سیخ کرد و با چشمهای خود زل زل به پایین نگاه کرد و گفت:

- بادوم!

آقای «کرانگل» در حالی که هنوز صفحه ساعت را زیر نظر داشت، از داخل کاسه ترک خورده جلوی دستش یک دانه بادام برداشت و به طرف میله‌های قفس طوطی در بالای سرش دراز کرد «پت» با پنجه‌های قوی خود بادام را گرفت و با عضلات فولادی، منقار شاخ مانند‌اش را باز کرد و با یک حرکت بادام را قاپید و خورد کرد.

ساعت سه و چهل و نه دقیقه آقای «کرانگل» گفت: کاملاً درسته، فقط کسی می‌تونه قادر به گرفتن چنین تصمیم مهمی باشه که از همه هوسهای نفسانی به دور باشه و همه چیز را با نظر مافوق عادت نگاه کنه، و همین که عقربه‌ها روی ساعت سه و پنجاه دقیقه ایستاد احساس کرد که قدرت فوق‌العاده‌ای در اعماق وجودش می‌جوشد و با آب و تاب فراوان گفت:

- «پت» فکرش را بکن، ده دقیقه دیگر وقتی که من گفتم، وقتی که من خواستم، تمام آدمهای شرور و خلافکار و گناهکار روی زمین، ناگهان از حد معمول کوتاه‌تر خواهند شد و تمام جنایتکاران که از چنگ قانون فرار کرده‌اند و تمام آنها که در زندگی خود فقط به دیگران دروغ گفته‌اند و مردم را آزرده‌اند و همه ستمگران و تجاوزکاران و سارقان و دزدان و معاندان قدشان نصف خواهد شد و به این ترتیب راحت می‌توان آنها را شناخت.

بعد چشمانش سرشار از قدرتی فوق‌العاده، درخشید و گفت:

- تمامشون، تک تک شون!

«پت» گفت:

راز رئیس پلیس

بقیه از صفحه ۲۲

ببینم، از میان عکس قدیمی چشمان غمگینش کاملاً قابل تشخیص هستند. سعی می‌کنم او را در آغوش بگیرم، می‌خواهم با او حرف بزنم، فقط یک مرتبه، می‌خواهم به او بگویم حالا فهمیده‌ام چرا هرگز برای بردن من به آن خانه نماند. دوست دارم به من نگاه کند و ببیند آن پسر تنها چه مردی شده است و به من افتخار کند.

۳۱ سال همواره گرفتار رویای آن پسر چهار ساله تنها در آن اتاق تاریک بودم. حالا می‌دانم آن اتاق کجا بود و دلیل آن تنهایی را هم به خوبی فهمیده‌ام و برای اولین بار می‌توانم به مادرم بگویم. «او را درک می‌کنم و برای همیشه او را می‌بخشم»

او مثل بازیچه‌ای در دستان مردانی بی‌اراده و غیرمسئول به عروستی بی‌پناه تبدیل شده بود. دلم از آن می‌سوخت که هیچ‌یک از آنها دیگر نیستند تا جوابگوی مرگ مادرم باشند. سالها عزم را صرف برقراری قانون و گرفتن حقوق دیگران کردم و صدافسوس که درباره مادرم هرگز نتوانستم چنین کاری بکنم.

○○○

نور از میان شکاف در به درون می‌تابد، صداهایی از اطراف به گوش می‌رسند. می‌توانم چهره مادرم را

وقتی بالاخره به فکر اندازه آنها افتاد، ابتدا تصمیم داشت تبهکاران را از اندازه معمولی بلندتر و حجیم‌تر کند تا به این ترتیب قادر به انجام هیچ کاری نباشند و سرانجام مثل خزندگان پیش از تاریخ از گرسنگی به هلاکت برسند ولی این کار یک نقص بزرگ داشت، در این صورت این تبهکاران غول پیگر قبل از آنکه بمیرند، با توانایی و قدرتی که در وجودشان بود، مثل درندگان از بند گریخته، به بقیه مردم حمله می‌کردند و موجب آذیت و آزار آنها می‌شدند. آقای «کرانگل» این عقیده را نمی‌پسندید او از وحشیگری و خونریزی بیزار بود!

آخرین چاره‌ای که به ذهنش رسید، کوتاه کردن مردم ضرور بود که اگر چه این کار هم خالی از خطر و اشکال نبود، عاقلانه‌تر از همه به نظر می‌رسید. تصور کنید وقتی آدمها از حد معمول خود کوتاهتر و ضعیف‌تر می‌شدند، درون لباسهای گل و گشاد و کلاههای بزرگی که تا گوشه‌هایشان پایین افتاده بود چه قیافه مضحکی پیدا می‌کردند!

در ساعت سه و پنجاه و چهار دقیقه آقای «کرانگل» از تجسم این منظره تسمی بر لب آورد. «بیت» گفت: «بادوم!»

دستش را بالا برد و در همان حال که بر صفحه ساعت چشم داشت، بادامی به او داد و گفت:

«به نظر من جالبترین مکان ممکنه یک دادگاه جنایی است که گناهکاری و یا بی‌گناهی متهم هنوز ثابت نشده است. فکرش را بکن وقتی ساعت چهار بشه، گناهکار اصلی...»

عقربه‌های ساعت روی سه و پنجاه و شش دقیقه ایستاد، نفس‌های آقای «کرانگل» به شمع افتاد و ادامه داد:

«یا منظره آدمهای معتاد یا قلاب‌چاقی که دور هم جمع شده‌اند...»

«بیت» گفت:

«بادوم!»

و آقای «کرانگل» یک بادام دیگر به او داد و ادامه داد:

«اوه، جاهای بهتری هست که می‌تونم برم، ولی ترجیح می‌دم وقتی این نیروی مرموز را اعمال می‌کنم همین جا بمانم تا باشم»

بعد به دنبال این حرف با جوش و خروش فوق‌العاده‌ای روی صندلی اش جابجا شد. پیشروی عقربه‌های ساعت او را به هیجان آورده بود. بیش از چند دقیقه به ساعت موعود نمانده بود و در عقربه ساعت از ساعت سه و پنجاه و هفت دقیقه به پنجاه و هشت دقیقه رسیده و همچنان رزمه‌کنان به پیش روی خود ادامه می‌داد.

آقای «کرانگل» ادامه داد:

«هیچ کدوم از روزنامه‌ها، اول این موضوع را باور نخواهند کرد، حتی اگر یکی از نویسندگان خودشان هم کوتاه‌قد بشه، باز نسبت به قضیه مشکوکند. ولی بعداً متوجه می‌شن که بر سر تمام مردمی که همه آنها را به عنوان شیاد و تبهکار می‌شناسند، بلااستثنا این بلاتازل شده»

حالا ساعت سه و پنجاه و نه دقیقه را نشان می‌داد.

آقای «کرانگل» ادامه داد:

«ماجرای خیلی جنجالی می‌شه... ماجرائی که روزنامه‌ها با آب و تاب فراوان در مورد آن خواهند نوشت و هیچکس جز من و تو، نمی‌دونه که چه کسی مرتکب این عمل شده «بیت» یک دقیقه به وقت باقی بود و عقربه ساعت از سه و پنجاه و نه دقیقه هم گذشت و قلب آقای «کرانگل» به شدت به تپش افتاد. چشمهایش از حدقه بیرون آمد لپهایش از هم باز شد و زیر لب رزمه کرد:

«هیچ کس نخواهد فهمید...»

حالا ساعت موعود فرا رسیده بود. عقربه بزرگ درست بر بالای صفحه ساعت قرار گرفت و رنگ ساعت شروع به فریاد کرد، و همان وقت آقای «کرانگل» سوچی از قدرت و توانایی را که مثل فشار یک سیل که سد عظیمی را بشکند در خود احساس کرد. او چشمهایش را بست...

بعد از گذشت لحظاتی به آرامی و آهستگی فراوان گفت:

«حالا!»

اگر کنار پنجره می‌رفت و از آنجا جمعیت انبوهی را که در حرکت بودند زیر نظر می‌گرفت، بدون شک از تاثیر یا عدم تاثیر نیرویش آگاهی می‌یافت ولی هرگز نتوانست از جایش تکان بخورد. احتیاجی به این کار نبود. او می‌دانست که این معجزه حقیقت یافته است.

رنگ ساعت از نواختن باز ایستاد.

طلوعی داخل قفس سرش را سیخ کرد و با چشمهای خود به پایین زل زد و گفت:

«بادوم!»

آقای «کرانگل» از درون ظرف بادامی برداشت و همین که دستش را به طرف بالای سرش و قفس طلوعی دراز کرد، متوجه شد که دستش حدود یک متری بیست سانتی متر پایین‌تر از قفس قرار دارد!

پاسخهای ماهوش خودکلتنچاروید

بقیه از صفحه ۶۹

○ ۱۲۰ اختلاف در نقاشی خانم خانه‌دار

○ نقاشی نباید در میان اعداد

فیل عظیم الجثه‌ای در تعقیب این حیوان است!

○ اعداد در خانه‌های کله‌قندی

باید از خانه‌های یک، پنج، سه، دو، نه، شش، پنج، هشت، دو، هفت عبور کنید تا مجموع اعداد (۲۸) بشود.

○ لوله‌های بخاری دودکش شماره (۲) مربوط به بخاری است.

○ شکار مرغابی مرغابی در بنده شماره (۶) اسیر شده است!

○ هشت اختلاف در نقاشی کیوسک تلویزیون

۱. کلاه مرد، ۲. آرنج مرد، ۳. انگشتان دست، ۴. دستگیره در کیوسک، ۵. پایه سمت چپ کیوسک، ۶. امتداد کوه، ۷. آنتن تلویزیون، ۸. خط پایین کیوسک سمت راست با هم اختلاف دارند.

○ سرگرمی با چوبهای کبریت

به این ترتیب قرار دادن چوبهای کبریت سه مثلث ساخته می‌شود!



پاسخهای معمایی پلیسی - ریاضی

بقیه از صفحه ۳۹

○ شعرشناسی از ابو شکور بلخی است.

○ آیامی دانید؟

۱. ژوپیترو «زحل» ۲. برای اینکه آب داغ روی شیشه سرد ریخته می‌شود، فوراً شیشه منبسط می‌گردد از طرف دیگر آن قسمت شیشه که سرد است در حالت انقباض باقی می‌ماند و فوراً می‌شکند. ۳. برای اینکه آب از احتراق جلوگیری می‌کند و مانع احتراق می‌شود. ۴. برای اینکه پارچه سفید حرارت را منعکس می‌کند، اما رنگهای دیگر حرارت را جذب می‌کنند. ۵. حیوه

○ سرگرمی ریاضی اعداد از «صفر» تا «۹» را باید این‌طور نوشت:

۹۸۷۶۵-
۳۳۲۱۰

○ چستان

۱. اشک چشم، ۲.

چای، ۳. هندوانه، ۴.

نقطه!

○ باغی پر از درختان سیب

باید ۱۲۸ سیب چیده شود تا

پس از خروج از باغ یک سیب برای

خودمان باقی بماند!

○ معمای کوتاه پلیسی

به دلیل اینکه صاحبخانه ناشنوا بود و صدای تهدید و اختطاف سارق را اصلاً نشنیده بود!

مسابقه بوکسی دو باجناب!

زن به مرد گفت به شرطی حاضر می‌شوم دوم تو شوم که همسر اولت به خواستگاری ام بیاید!

کله کچل، تاوان عشق!



این عشق عجب درد بی‌درمانی است! به معنی واقعی کلمه: آدم عاشق وقتی گرفتار عشق شد، به هر دری می‌زند تا به وصال برسد! قاسم جوان آبادانی نیز از عاشقان دلسوخته و رنج کشیده‌ای بود که همه تلاش او برای جلب توجه و رضایت «منیره» به جلی نرسیده بود. قاسم بیچاره آنقدر به این در و آن در زد و به این شخص و آن ریش سفید متوسل شد که یکباره در محل شایعه شد که منیره کاملاً از قاسم متنفر شده است!

بدبختی قاسم آن بود که منیره هیچ علاقه‌ای به او نداشت! اینجا بود که قاسم خان به فکر راه چاره افتاد و پس از پرس و جوی فراوان، دست به دامان «ننه اشرف» شد؛ فالگیر و دعانویس آن محله! «ننه اشرف» که از سادگی یکسری افراد سوءاستفاده کرده و با دعانویسی و تجویز دعای خوشبختی و «طلسم ثروتمند شدن» فروختن، هم به ثروت زیاد و هم به شهرت فراوانی رسیده بود، همین که قاسم دردش را به او گفت، از آن جایی که با این تیپ جوانان ساده کاملاً آشنایی داشت، معجونی برای جوان عاشق پیشه تجویز کرد، که طبق آن نسخه! قاسم بیچاره موظف شد ضمن اینکه دعای مخصوص را هفت روز در جیبش نگه دارد، درعین حال یک خمیر را که «ننه اشرف» نام آن را «معجون عشق» نامیده بود، به قاسم داد تا یکروز درمیان آن را با آب به سر و موهایش بمالد. تا به دلیل اشیه‌ای که از آن خمیر از سوی موهای جوان عاشق پیشه متضاعد می‌شود، مهرش به دل معشوق بنشیند!

قاسم که با حرفهای پیرزن شاید یقین پیدا کرده بود به زودی مهرش به دل منیره خواهد نشست، برای اینکه زودتر این اتفاق افتاده و جشن عروسی را در ایام نوروز که نزدیک بود، برقرار کند، به این فکر افتاد که به جای یکروز درمیان، هر روز، و روزی دوبار به حمام رفته و از آن معجون استفاده کند تا...

در درستان ندهیم، روز سوم استفاده از آن معجون که برابر بود با روز اول فروردین، یعنی یکم عید، هنگامی که قاسم از خواب برخاست، از جیبی که مادرش با دیدن او کشیده شوکه شد و به سرعت جلوی آیینه دوید و... خودش نیز جیبی بلندتر از مادر سرداد؛ او کاملاً کچل و طاس شده و موهایش ریخته بود!

پس از آن واقعه، قاسم چنان شوکه شده بود که دیگر از در خانه بیرون نرفت تا پنج ماه بعد، یعنی هنگامی که خبر ازدواج منیره با جوانی دیگر را به او دادند!

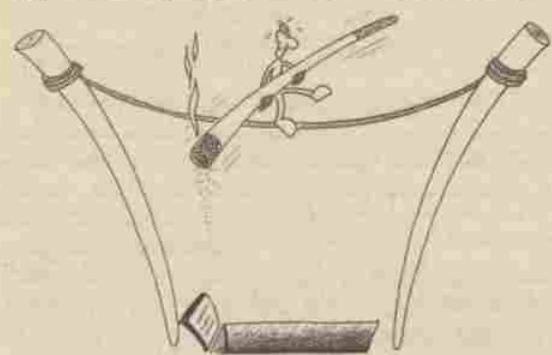
ارثیه شوم یا مبارک؟

آقای قربانی یکی از عاقله‌مردان ثروتمند شهر شیراز، در سن ۴۷ سالگی صاحب ۲۲ فرزند بود، اما از چهار زن عقدی و قانونی! با این حال چون آقای قربانی پول زیادی داشت، هرطور بود یا ثروتش و خرج کردتهای بی‌حسابش، زبان دعوا و اعتراض زنانش را بسته بود، تا اینکه در این اواخر، بیماری سنگینی به سراغ پیرمرد آمد، به این شکل که احساس کرد در سرش غده وجود دارد!

بعد از آن واقعه، دیگر آب خوش از گلویش پایین نرفت، چرا که مدام از دیگران می‌شنید که سرطان معز گرفته و به زودی از بین می‌رود و... به همین خاطر تصمیم گرفت قبل از مرگش، ثروت خود را میان چهار زنش تقسیم کند، تا مبادا حق یکی از زنان و یا فرزندان آنها در زمان تقسیم ارث، اجحاف شود و لذا مصمم شد قبل از مرگش، وصیتنامه خود را تنظیم کند. از همان موقع بود که مصیبت عظمی آقای قربانی شروع شد: چرا که هرکدام از زنها برای اینکه به ارث بیشتری برسند، یا لاف فرزندان خود را صاحب ارث بیشتری کنند، مدام به سراغ آقای قربانی رفته، یا از خودشان تعریف می‌کردند، و یا از «هو»های دیگر بدگویی، کار به جایی رسید که گاهی اوقات چهار زن مذکور، علیرغم اینکه می‌دانستند دکتر گفته: «عصبانیت و افسردگی باعث جلو افتادن مرگ آقای قربانی می‌شود» اما با این حال با خود او نیز دعوا کرده و مدام تحقیرش می‌کردند.

تا اینکه بعد از ظهر روز شنبه، هنگامی که دکتر معالج آقای قربانی یکبار دیگر به او سر زد، خبری برایش آورد که...

دکتر که رفت، ساعت حوالی هشت شب بود که نفس آقای قربانی به شمارش افتاد و زنان و فرزندان را بر بالین خود خواست و گفت که دیگر دارد می‌میرد و... سپس تکی سختی خورد و مرد! شیون و گریه زنها خانه را پر کرد، بر سر خود می‌زدند، افسوس می‌خوردند و... اما فقط حدود یکساعت! چرا که پس از آن، از آنجایی که می‌دانستند از فردا زمان تقسیم غنایم شروع می‌شود، شبانه به جان اسباب و اثاثیه خانه افتادند و درست مانند میدان جنگ، یکی فرش می‌برد، دیگری طلا، آن یکی پول نقد... و در این میان فقط قاطمه خانم، زن اول آقای قربانی که بعد از تجدیدفراشهای متعدد شوهرش هرگز با او حرف نزده بود، بود که به دور از جنگ غنایم سایر هووها! بالای سر جنازه شوهرش نشسته بود و قرآن می‌خواند و اشک می‌ریخت و دعا می‌کرد و... قاطمه خانم همینطور سرش توی کتاب دعا و قرآن بود که ناگهان احساس کرد یکنفر دست گذاشته روی



دهانش، نگاه که کرد دید آقای قربانی است که دهان او را گرفته، زن بیچاره نزدیک بود سگته کند که قربانی گفت: «نترس قاطمه جان... من اصلاً نمرده بودم... اینجا نقشه بود که بفهم این غریبه‌ها چقدر منو دوست دارند... حالا هم دهن‌ت رو ول می‌کنم، ولی از این اتاق بیرون نرو»!

قاطمه خانم با اینکه معنی حرفهای شوهرش را نفهمید، اما باز هم می‌ترسید، با این حال به درخواست شوهرش عمل کرد و...

لحظه‌ای بعد، سه هووی دیگر قاطمه خانم که در اتاق پذیرایی نشسته و پس از سالها متحد شده بودند و داشتند گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند، ناگهان با دیدن روح آقای قربانی که با پارچه سفید بالای سرشان آمده است، جیغ کشیدند و از ترس بیپوش شدند و...

فردا صبح آقای قربانی به محضر رفت و پس از حدود دو ماه تلاش و دوندگی و وکیل گرفتن و پول خرج کردن، هر سه زن را طلاق داد و مهریه آنها را نیز پرداخت کرد و در حال حاضر فقط با قاطمه خانم زندگی می‌کند!

عشق پیری!



راست گفته اند که: عشق پیری
گر بجند سر به رسوایی زند! این
حکایت لااقل در مورد آقامصطفی،
پیرمرد ۵۸ ساله کاملاً صادق شد!
قضیه از این قرار بود که
آقامصطفی، در کارگاه تولیدی
پوشاکش که اکثر
خیابانش را بختران و
زنان جوان
تشکیل
می دادند،
چند وقتی
بود

که یکدل نه، صد دل عاشق دختر جوان نوزده ساله‌ای به نام مستانه شد که
یتیم بود و مادر هم نداشت و با عمه پیرش زندگی می‌کرد. آقامصطفی شش ماهی
این عشق را پنهان کرد تا بالاخره در روزهای پایانی سال که قرار بود عیدی
کارگرانش را بپردازد، در هنگام تحویل دادن عیدی به «مستانه» دختر مورد نظرش،
ضمن اینکه سه برابر بقیه به او عیدی داد، در عین حال مساله خواستگاری را هم
 مطرح کرد.

مستانه که به خاطر زندگی فقیرانه‌اش، حاضر بود حتی زن یک پیرمرد که جای
 پدرش می‌باشد نیز بشود، به شرطی که پولدار باشد، ضمن قبول این پیشنهاد،
شرطی را نیز مطرح کرد: «من حوصله ندارم که هر روز به عنوان «هوی» از دست زن
 اول شما کتک بخورم یا فحش بشنوم. به همین خاطر موقعی زنتان می‌شوم که خود
 «حاج خانم» بیاید خواستگاری!

آقامصطفی که می‌دانست همسر وفادار و سختی‌کشیده‌اش اگر این مطلب را
 بفهمد سرش را خواهد برید! اما چنان‌جا چون عشق شده بود که آنقدر فکر کرد
 تا راه حلی پیدا کرد، به این شکل که تصمیم گرفت شبها در موقع خواب، مدام قربان
 و صدقه «مستانه» برود و حتی اسم ازدواج یا او را ببرد، با این نیت که می‌دانست
 زنش خواب سبکی دارد و حتماً حرفهای او را خواهد شنید؛ برنامه آقامصطفی آن بود
 که با این کار، به صورت غیر مستقیم قضیه را با زنش مطرح کرده که در آن صورت
 یا دل همسر ۵۵ ساله‌اش به رحم آمده و حاضر به تجدیدفراش شوهرش شود، یا اگر
 خواست اعتراض کند و دعوای او را بپردازد، همه چیز را به خواب واگذار کند که به من
 چه مربوط؟ خواب دیدم!!

آقامصطفی اما فکر یک چیز را نکرده بود: زیرا زنش شب اول که مدام جملات
 عاشقانه شوهرش خطاب به زنی به نام مستانه را شنید، اعتراضی نکرد تا فردا صبح
 که با ذکاوت و تیزهوشی، پیگیری کرد و فهمید حدشش درست بوده و دختری به نام
 مستانه در کارگاه شوهرش کار می‌کند و...

شب دوم که آقامصطفی مثل شب قبل مدام نام مستانه و عروسی را به زبان
 می‌آورد، چشمانش را بسته بود تا کاملاً خود را خواب نشان بدهد که ناگهان فریاد
 «سوختم... سوختم» او محله را برداشت: زیرا زن سرد و گرم چشیده او به قصد
 انتقام، یک سیخ داغ را که قبلاً آن را در آتش گذاشته کرده بود، یکمرتبه و بدون
 معطلی چسباند به بدن آقامصطفی!!! تا بعد از آن شوهر ۵۸ ساله‌اش دیگر هوس
 تجدیدفراش نکند!!

تاجر فرش یا سارق فرش؟



اصلاً، جوان
تهرانی‌الاصل که دو سال
قبل برای کار کردن به
تبریز رفته بود، برخلاف
اندیشه قبلی‌اش مدام
در فکر ولگردی و
خوشگذرانی بود، تا اینکه

با دختری آشنا شد و یک دل نه، صد دل عاشقش شد! اما «ترانه» دختر مورد
علاقه‌اش به او گفت: «تایک شغل درست و حسابی نداشته باشی پدر و مادر من
راضی به ازدواجم با تو نخواهند شد.»

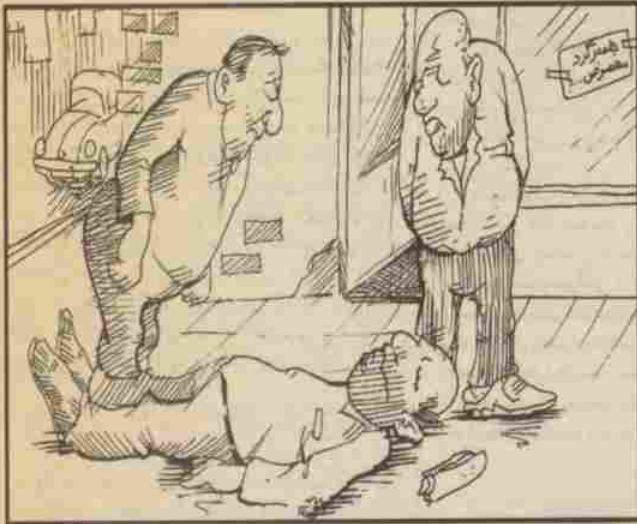
اصلاً چند روز فکر کرد تا بالاخره راهی به فکرش رسید. او هورطور بود و با
زبان بازی، به عنوان کارگر در یک فرش فروشی بزرگ مشغول به کار شد. دو هفته
بعد که اعتماد صاحب فرش فروشی را جلب کرد و قرار شد شبها در مغازه بخواهد،
یکشب حدود ۷۰ قطعه فرش گرانیقیمت را از مغازه سرقت کرد و گریخت و دیگر به
مغازه نرفت و صاحب مغازه نیز که آدرسی از او نداشت، به هر دری زدن بایده بود،
از سوی دیگر، اصلاً به خواستگاری دختر مورد علاقه‌اش رفت و با عنوان
کردن اینکه: «من تاجر فرش هستم»، قاپ خانواده ترانه را نزد دید و آنها موقتاً راضی
شدند. اما قرار شد پدر و مادر ترانه از نزدیک خانه داماد آینده‌شان را ببینند که
اصلاً پذیرفت و آنها را بکورت دعوت کرد به خانه‌ای که آنرا با فروش چند فرش
گرانیقیمت به صورت در دست و با حیاط رهن کرده بود.

پدر ترانه که چشمانش از دیدن آن خانه و لوازم لوکس آن خیره مانده بود،
همینطور که در خانه قدم می‌زد، به زیرزمین رفت و وقتی فرشهای روی هم چیده
شده را دید، از اصلاً شنید که اینجا همه فرشهایی است که از تبریز خریده تا به
خارج از کشور صادر کند! پدر ترانه سری تکان داد، او را تحسین کرد و سپس وقتی
همه رفتند بالا، پدر ترانه به دستشویی رفت و دور از چشم دیگران با موبایل خود یک
شماره را گرفت و...

تیمساعت بعد، اصلاً همینطور داشت با ترانه و خانواده‌اش می‌گفت و
می‌خندید که ناگهان صاحب مغازه همراه با دو پلیس وارد شد، و جناب تاجر فرش!
یا همان سارق فرش را دستگیر کردند!

اصلاً بیچاره نمی‌دانست که از بخت بد او، پدر ترانه، پسر عمه صاحب
مغازه‌ای است که فرشها را دزدیده و پدر زن آینده‌اش هم در جریان دزدی مغازه بود
و هم اینکه فرشها را می‌شناخت.

سیزده بدر نحس!



روز سیزده بدر بود و خانواده آقای فرزادی، همراه با دو پسر و عروسهایش، و
دو دختر و دامادانش، همگی برای گذراندن سیزده بدر به یک باغ خارج از شهر رفته
بودند.

همگی داشتند می‌گفتند و می‌خندیدند که ناگهان بین دو باجناق، بحث بر سر فرو
بودن در گرفت و گرگری شروع شد و از آن جایی که بعضی اوقات باجناق هرگز
دوست ندارد سر به تن باجناق باشد! آنها شوخی شوخی تصمیم گرفتند در یک
مسابقه بوکس شرکت کرده و ثابت کنند که کدام قویتر هستند!

ظاهراً همسران دو داماد نیز که انگار از شوهرانشان دل خوش نداشتند، آنها را
تشویق کرده و پدر زن نیز شد داور و دو پسر نیز شدند مربیان دو نفر و مسابقه
شروع شد!

اما افسوس که دو باجناق خیلی پررو بودند و آنقدر به هم مشت زدند که
در نهایت، هر دو نفر زخمی و بیهوش و با سر و صورت خونی راهی بیمارستان
شدند!

*

وسایل قیمتی را داخل اتومبیل جا نگذارید!

○ نوجوانی که به خاطر یک خودنویس، شیشه اتومبیل پراید را شکسته بود، در دادگاه اطفال محاکمه شد.

راننده ۴۷ ساله درخصوص شکایتش خطاب به قاضی دادگاه گفت: یک روز صبح پس از پارک کردن اتومبیل پرایدم قصد داشتم به محل کار بروم و هنوز وارد ساختمان شرکت نشده بودم که دیدم پسرچه‌ای با اتومبیل گلنچار می‌رود. ابتدا اهمیتی به موضوع ندادم، اما در یک لحظه متوجه شدم وی با ضربه سنگ شیشه اتومبیل را شکست.

بنابراین بلافاصله با پلیس ۱۱۰ تماس گرفتم که با کمک آنها توانستم این نوجوان خاطی را دستگیر کنم. نوجوان ۱۲ ساله درحالی که بشدت گریه می‌کرد، خطاب به قاضی دادگاه گفت: پس از دیدن یک خودنویس قشنگ دلم اتومبیل وسوسه شدم آن را بردارم. بنابراین سعی کردم به هر طریق ممکن در اتومبیل را باز کنم، ولی موفق نشدم تا اینکه با یک سنگ شیشه اتومبیل را شکستم. هنوز خودنویس را برداشته بودم که به‌وسیله صاحب اتومبیل دستگیر شدم. شاکمی به لحاظ اعتراف متهم و اظهار ندامت از شکایت خود صرف‌نظر کرد.

یک ناشوا در سرت خود رو ناکام ماند

○ جوان ناشوا هنگامی که قصد سرقت اتومبیل خاتم پرستاری را داشت با صدای آژیر اتومبیل به دام افتاد. وی دراین باره توضیح داد: من بدون اینکه متوجه صدای آژیر اتومبیل بشوم همچنان مشغول باز کردن در اتومبیل بودم که ناگهان متوجه نگاههای سوال‌برانگیز عابران شدم. بنابراین با دستپاچگی اتومبیل را روشن کرده و در حین فرار با یکی از عابران برخورد کردم.

به دنبال اطلاعات مردمی و بر اختیار قرارگرفتن شماره اتومبیل مسروقه، مأموران نیروی انتظامی، یک ساعت بعد سارق را دستگیر و اتومبیل را به مالباخته بازگرداندند.

متهم در بازجویی در شعبه ۳۰۶۱ دادگاه جنایی تهران اعتراف کرد که این اولین سرقت او بوده است. این پرونده به دلیل ناشوا بودن متهم برای انجام مجدد بازجویی با کمک مترجم ناشنوایان، به دایره ۲ آگاهی تهران ارجاع شد.

زنی که راضی است هفته‌ای سه بار کتک بخورد

○ یک زن میانسال پس از مراجعه به دادگاه خانواده، از قاضی دادگاه خواست تا از شوهرش تعهد بگیرد وی را حداقل هفته‌ای سه بار کتک بزند!! این زن خطاب به رئیس دادگاه گفت: از شانزده سال پیش که با این مرد ازدواج کردم تنها سه ماه با هم زندگی شیرینی داشتیم اما بعد از گذشت این مدت کتک‌کاریها شروع شد. او ادامه داد: حتی یک بار که حامله بودم بر اثر ضرب و شتم شدید شوهرم سقط جنین کردم.

وی افزود: دیگر کتک خوردن از شوهرم برایم عادی شده است.

من حاضریم در صورتی که وی قول دهد فقط سه بار در هفته کتکم بزند از تقاضای طلاق صرف‌نظر

دنیای حوادث خواندنی

چرا خواندن حوادث را توصیه می‌کنیم؟

اینکه در اخبار می‌شنویم سالانه در کشورمان پنجاه هزار حادثه مختلف اتفاق می‌افتد و این حوادث بیش از ۴۵ میلیارد ریال زیان مالی به ملت وارد می‌کند. بزرگترین انگیزه جمع‌آوری و ارائه مطالب این صفحه است. زیرا خواندن این حوادث نه تنها می‌تواند اطلاعات عمومی شما را در برخورد پیشگیرانه با موارد مشابه افزایش دهد، بلکه تماشای مکرر شما با دفتر مجله و ارائه نظراتان مبنی بر اینکه خواندن این مطالب جنبه هشدار را برای جوانان نیز داراست ما را بر آن داشت تا در شماره ویژه نیز نمونه‌ای از اخبار و حوادث تلخ و شیرین را به شما خوانندگان گرامی ارائه دهیم و امیدواریم که در این راه موفق بوده باشیم.

○ سرویس حوادث

که وی دیگر نتوانست تنفس کند و در نتیجه جان سپرد.

این حادثه هنگامی رخ داد که صاحب قوی هیکل و تنومند ۴۰ ساله آمریکایی مار را برای تماشای دوستانش بیرون آورده بود و دوستانش با تگرانی و وحشت با آتش‌نشانی تماس گرفتند و در نهایت ۶ مأمور آتش‌نشانی به همراه مأموران پلیس مار را از صاحبش جدا کردند!

دختری پس از ۱۹ سال پرس شد

○ فردی از اهالی استان فارس پس از ۱۹ سال دختر بودن با مراجعه به پزشک پرس شد!!

این دختر که ساکن بخش فورگ داراب بود پس از احساس درد از ناحیه شکم به پزشک مراجعه کرد و پزشک متخصص نیز پس از انجام سونوگرافی متوجه نداشتن رحم، تخمدان و دستگاه تناسلی زنانه در این دختر شد.

متخصصان کلیه و مجاری ادراری نیز پس از معاینه این فرد متوجه پنهان بودن دستگاه تناسلی مردانه وی شدند و با موافقت خانواده این دختر یا انجام یک عمل جراحی از این عارضه نجات یافت. در پایان این ماجرا این دختر بعد از ۱۹ سال در میان شادی خانواده لباس دخترانه را از تن درآورد و با مراجعه به آرایشگاه موهای سرخود را نیز کوتاه کرد پدر «متهاب» پس از کوتاه کردن موی فرزندش نام «رضا» را برای وی برگزید.

درخواستی برای تغییر محل صدور شناسنامه

○ دختری با حضور در دادگاه عمومی تهران طی درخواستی عجیب از قاضی دادگاه خواست تا به وی اجازه دهد محل صدور شناسنامه‌اش را تغییر دهد.

این دختر جوان مدعی بود به خاطر محل صدور شناسنامه‌اش که یکی از روستاهای کشور است نامزدی‌اش به هم خورده است. وی از قاضی دادگاه خواست تا به وی اجازه دهد با هماهنگی اداره ثبت‌احوال محل صدور شناسنامه‌اش را به «تهران» تغییر دهد.

وی افزود: همیشه خودم را بچه تهران جا می‌زدم تا اینکه یکی از همکلاسیهایم به من پیشنهاد ازدواج داد و به طور رسمی خواستگاری کرد بعد از موافقت خانواده‌ها با ازدواج ما، قرار شد مراسم عقدکنان را برگزار کنیم. اما یک روز خواستگارم در حالی که به شناسنامه‌ام نگاه می‌کرد متوجه روستای محل تولد و صدور شناسنامه‌ام شد و از من بخاطر دروغی که به وی گفته بودم قهر کرد و عروسی نیز به هم خورد.

قاضی دادگاه از این دختر جوان خواست تا از درخواست عجیب خود صرف‌نظر کند اما وقتی با مقاومت دختر جوان مواجه شد، بررسی و صدور حکم نهایی را در این زمینه به جلسه بعد موکول کرد.

وقتی مار شوخی را کنار بگذارد!

○ یک مار سه متری با حلقه زدن به دور صاحب بخت برگشته خود، وی را در عرض چند دقیقه کشت. بنا به این گزارش، مار پیتون برمه‌ای آن چنان برسینه و دور اعضای بدن صاحب خود فشار آورد



کنم و سرزندگیام برگردم.

این در حالی است که شوهر زن شاکی با وجود اینکه به ضرب و شتم همسرش اعتراف می کرد، گفت: زنی که بدون اجازه شوهرش به خانه پدر و مادر و اقوام برود سزاوار کتک خوردن است و من به هیچ وجه حاضر به پذیرش شرایط همسرم نیستم!

قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات زن و شوهر، مرد را به اتهام ضرب و شتم همسرش روانه زندان کرد. اما با گذشت همسرش و پس از تعهد گرفتن از مرد برای کتک نزدن، قاضی نیز حکم برائت را صادر کرد. و پرونده مختومه اعلام شد.

عمل جراحی ویژه برای سگی که گوش صاحب خود را بلعید



○ جراحان سوئدی یک سگ را که گوش صاحب خود را کنده و بلعیده بود تحت عمل جراحی قرار دادند.

پزشکان با امید اینکه گوش را از معده سگ خارج ساخته و دوباره به قربانی پیوند بزنند، یک عمل جراحی چند ساعته بر روی این سگ انجام دادند. اما هنگام جراحی متوجه شدند نیمی از گوش قربانی در معده سگ هضم شده و امکان پیوند وجود ندارد.

شکم صندوقچه الماس شد

○ پلیس آنکولا در فرونگاه لواندا ۱۳۰۴ قطعه سنگ الماس را در شکم یک قاچاقچی کشف کرد. بنابراین گزارش پلیس آنکولا با استفاده از دستگاهی مخصوص کیسه کوچک پلاستیکی را که حاوی سنگ بود در داخل شکم شخصی به نام المیدا کامپوس کشف کرد.

وی از یک منطقه الماس خیز در شرق آنکولا وارد لواندا شده بود و قصد داشت از آنکولا خارج شود. «کامپوس» به بیمارستان لواندا انتقال یافت و برای خارج کردن کیسه از شکمش تحت عمل جراحی قرار گرفت.

پایندی به ازدواج پس از نیم قرن انتظار

○ یک زوج پس از ۵۵ سال جدایی یکدیگر را یافتند. بتی و فردریک پس از گذشت ۵۵ سال یکدیگر را یافتند و جشن ازدواج خود را در کلیسا برگزار کردند. بتی فرانسوی ۷۸ ساله و فردریک اتریشی ۷۹ ساله در سال ۱۹۴۳ در وین با یکدیگر قرار ازدواج گذاشته بودند که جنگ آنها را از یکدیگر جدا کرد. اما پس از گذشت ۵۵ سال بتی، فردریک را در آمریکا یافت.

و بعد از گذشت نیم قرن این دو با هم ازدواج کردند.

محاکمه تاجر فرش به اتهام پا کردن در کفش دیگری

○ پرونده مرد ثروتمندی که به اتهام سرقت کفش از یک مسجد در شمال تهران دستگیر شده بود، در دادگاه عمومی تهران مورد رسیدگی قرار گرفت. مرد ۵۶ ساله تاجر فرش پس از اقامه نماز در مسجدی در شمال تهران هنگام ترک مسجد به علت تاریکی شب به اشتباه کفش یکی از نمازگزاران را پوشید، اما وقتی قصد خارج شدن از حیاط مسجد را داشت توسط خادم و نمازگزاران به اتهام کفش دزدی دستگیر و تحویل مأموران نیروی انتظامی شد.

بنابراین گزارش، پس از ارجاع متهم به همراه پرونده به دادگاه و انجام تحقیقات پستی مشخص شد متهم به سرقت بی گناه بوده و اشتباهی کفش نمازگزار دیگری را پوشیده است. مرد بی گناه در پایان به قاضی دادگاه گفت من تاجر فرش هستم و تا به حال چندین بار علاوه بر کمک به خانواده‌های بی بضاعت در ساخت مساجد نیز مشارکت داشته‌ام. وی از سوء تفاهم پیش آمده اظهار تأسف کرد. قاضی دادگاه پس از محرز شدن بی گناهی متهم از وی به خاطر سوء تفاهم پیش آمده عذرخواهی کرد.

خنده‌ای باعث بی خانمانی شد

○ مردی در برلین به دنبال شکایت همسایگانش به علت ایجاد صداهای بلند از آپارتمانش اخراج شد. این مرد ۵۹ ساله آلمانی به علت نقض مقررات آپارتمانی (بلند خندیدن) مجبور به ترک منزلش در منطقه «ودینگ» شد و آپارتمانش را در معرض فروش گذاشت.

سن مرا در شانسانه ام کم کنید تا پیر نشوم!

○ زنی به نام «راضیه» در حالی که مدعی بود از مرگ می ترسد، طی تقاضایی عجیب از قاضی دادگاه خواست به وی اجازه دهد تا با هماهنگی مسئولان ثبت و احوال سنش را ۲۰ سال در شانسانه اش کم کند تا پیر نشود! وی افزود: چند روز پیش وقتی جلوی آینه ایستادم و خودم را نگاه کردم متوجه چندتار موی سفید در سرم شدم. این موضوع مرا سخت نگران کرد. بنابراین تصمیم گرفتم برای اینکه پیر نشوم ۲۰ سال سنم را کم کنم!

وقتی قاضی دادگاه از راضیه پرسید کم کردن سنتان چه تأثیری بر پیری و جوانی شما دارد؟ وی با اطمینان کامل مدعی شد: اگر با درخواستم موافقت شود، دیگر به دندانهای می پوسد و نه موی سرم سفید می شود.

این زن ۴۷ ساله در ادامه افزود: پسر ۲۶ سال دارد. بنابراین اگر من سن خود را ۲۰ سال کمتر کنم یک سال بزرگتر از پسر ۲۷ ساله شده، در رویاهای جوانی غرق می شوم و هیچ وقت به پیری فکر نمی کنم.

قاضی دادگاه با شنیدن این اظهارات، ضمن رد تقاضای عجیب او پرونده را مختومه اعلام کرد.

اینبار دود از کنده فرانسوی ها بلند شد

○ دو سالمند فرانسوی در آستانه صدسالگی در خانه سالمندان با یکدیگر ازدواج کردند این زوج سالمند فرانسوی پس از گذشت سه ماه از دوره نامزدی خود در خانه سالمندان ازدواج کردند. عروس خانم ۹۴ ساله و آقا داماد ۹۶ ساله که قهرمانان خانه سالمندان لقب گرفته اند. سالمندترین زوج دنیا هستند.

زنی که چهل سال خواب ندارد!

○ یک زن پاکستانی در بخشرداری «اوکارا» در ایالت پنجاب ۴۰ سال است که خوابیده! این زن پنجاه ساله که «صابره بی بی» نام دارد، به صورت پیوسته در ۴۰ سال اخیر از نعمت خواب محروم بوده است. این در حالی است که پزشکان معالج وی تاکنون در درمان این بیماری عجیب ناکام شده و می گویند که در وجود این زن هورمون خواب آور وجود ندارد. این زن پاکستانی دارای چهار فرزند بوده و وی پس از ۴۰ سال بی خوابی به این نوع زندگی عادت کرده است.

دکتری که در داروی ضد سرطان آب می ریخت

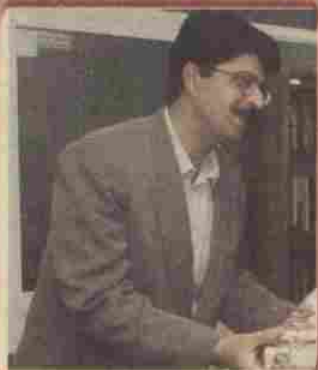
○ یک دکتر داروساز در آمریکا به جرم خود مینی بر مخلوط کردن داروهای ضد سرطان با آب یا هدف سودجویی مالی اعتراف کرد. این دکتر داروساز اهل کانزاس در دادگاه به ۱۵۸ مورد افزودن آب به داروی ضد سرطان برای ۲۴ بیمار اعتراف کرده است. ممکن است رابرت کورتن دکتر داروساز به اتهام این جرم به ۹۶ سال زندان محکوم شود.

سارق آجیل های شب عید هم دستگیر شد

○ به دنبال اعلام شکایت یک مردمینی بر اینکه راننده جوانی در راه فرونگاه آجیل شب عید و ۶ میلیون تومان تراول چک او را دزدیده است، تحقیقات برای دستگیری متهم آغاز شد. این حادثه هنگامی رخ داد که مال باخته در فرونگاه مهرآباد سوار خودرو پیکانی شد و در بین راه از راننده خواست تا در مقابل مغازه آجیل فروشی توقف کند. وقتی وی داخل مغازه آجیل فروشی شد و مقدار زیادی آجیل خریداری کرد از کارگر آجیل فروشی خواست تا آجیل ها را داخل خودرو ببرد. در این لحظه او دریافت که ۶ میلیون تراول چکش مفقود شده و وقتی خواست داخل ماشین را واریس کند، با تعجب دید که راننده با آجیل ها مقاری شده است. بر اساس اطلاعات مرد مال باخته مأموران آگاهی ساعتی بعد متهم جوان را که در حال فروش آجیل های دزدی در یکی از خیابانهای شرق تهران بود، دستگیر کردند.



آقای علی احمدی - رتبه اول



خانم طلیه نوربخش - رتبه دوم



خانم مریم یوسفی - رتبه سوم



برگزیدگان
جنگ هنر جوایز
خود را دریافت
کردند.

سه شنبه ۱۴
اسفندماه ۸۰ مجله
اطلاعات هفتگی
یک
خاطره انگیز دیگر
را گذراند. در این
روز، جنگ هنر
مجله طی یک
مراسم صمیمی،
پذیرای برندگان

گفتگو، در فضایی دوستانه، برگزیدگان بخش هنری
مجله جوایزشان را دریافت کردند.
عکسهایی که ملاحظه می کنید مربوط به همین
مراسم است.

○○○

ضمناً به اطلاع خوانندگان عزیز می رساند که
سر دبیر مجله ضمن ابراز تأسف به دلیل نرسیدن
به این مراسم، سفارش کرد که جوایز دیگری هم
به نشانی برندگان عزیز ارسال شود که به
زودی به دستشان خواهد رسید.

نخستین مسابقه فیلمنامه نویسی جنگ هنر بود،
خانم مریم یوسفی برنده سوم مسابقه به
همراه پدرش از بندرانزلی، خانم طلیه نوربخش
برنده دوم مسابقه به همراه خاله خوداز مشهد
مقدس و آقای علی احمدی برنده اول این مسابقه از
اراک در دفتر مجله حضور بهم رسانده بودند تا
طبق اعلام قبلی، جوایز خود را دریافت کنند.
مراسم با حضور آقای تهرانی یکی از مدیران
موسسه اطلاعات و نیز همکاران و مسئولان جنگ
هنر برگزار شد. بقایای پس از پذیرایی و گپ و

یادداشت آخر سال

جنگ هنر

آغاز سال جدید و ایام نوروز و
شکوفایی طبیعت، با ماه گرامی محرم الحرام
مصادف شده است. اتفاق نادر و مغتنمی که
می تواند ایران اسلامی ما را در هر دو بعد و
عرصه به سوی تحول و دگرگونی سوق
دهد.

خانه تکانی دل و جان یا مدد از
ارزشهای ماه محرم و پاکسازی روح و
روان از زنگاره ها و حرکت برعدار باورهای
ایمانی می تواند به موازات ایجاد تغییر و
تکامل در هستی و انسان، شکوفایی
انسانیت را شمرده و در همین راستا اهالی
عشق و عرفان و ادب و هنر قادرند تا در
عرصه های هنر آفرینی و آیین عشق و رزمی
صاحب فتوحات معنوی تازه ای بشوند.

سال ۸۰ برای جماعت اهل هنر و
هنردوست در تمامی حیطه ها، توأم با فراز و
غروب های فراوانی بود که امید بهینه شدن و
بهینه سازی، شاخص آن را شکل می داد.
آرزوی ادامه این مسیر، با همراهی «خضر»
فرخ بی و رهایی بخش، آرمان جنگ هنر برای
دوستان و خالقان ادب و هنر است.

در سال ۸۰ هم، عزیزان فعال بسیاری با
جنگ هنر همراه بودند و در کنار خوانندگان
محترم مجله که مشوقان اصلی ما هستند،
در رونق صفحات هنری کوشیدند،
بزرگوارانی مانند: عینا ضرابی، مجید شتی،
رشید بهنام، علیرضا آروزی، نعمت الله
شاه قدسی، امیرافشار قوطویی، حوریه
صالحی، شیرین حسن بیگ، شیرین تامل،
شهره فرخ نیا، محمدهاشمی، محسن نعمتی،
فاطمه غودیشی و... و خبرنگاران گرامی
مجله در شهرستانها که فعال تر عمل کردند
و در باروری اطلاعات هفتگی سهیم شدند،
برای همه این مهربانان آرزوی
سر بلندی داریم و در خاتمه با عرض تسلیت
به خاطر ماه محرم و ایام گرامی تاسوعا و
عاشورای حسینی، برای شما خوانندگان
محترم مجله، سالی توأم با برکت و
خوشبختی را آرزو مندیم.

زن و شوهر مشهور و بازیگر



در فیلم های تولید شده در سال
گذشته تام کروز و همسر سابقش
نیکول کیدمن فعالیت های ویژه ای
داشته اند و چند فیلم که به طور
جداگانه این دو بازیگر بر آن لقی
نقش کرده بودند، هم از
دیدگاه منتقدین و هم از
نظر استقبال عامه با موفقیت
مواجه شدند. تام کروز با
فیلم آسمان و اونیلی یکبار
دیگر نام خود را بر سر



زیانها انداخت و نیکول کیدمن با دو فیلم دیگران و مولین روز دوباره
در جهان سینما مطرح شد تا آنجا که نامزد دریافت
جایزه اسکار شده است.

زنان، دکور و مکمل فیلم ها



دچار آسیب دیدگی شد. جکی چان طی فیلمبرداری صحنه ای قرار بود از طناب نازکی خود را آویزان کند، اما طناب از دستش رها شد و با صورت بر روی زمین سقوط کرد.

○ تظاهرات جمعیت زنان

در هنگام پخش جوایز اسکار که قرار است در تاریخ بیست و چهارم مارس در لس آنجلس صورت گیرد، سازمان آزادی و برابری برای زنان، در محل برگزاری مراسم اسکار دست به تظاهرات خواهد زد و نسبت به عدم رعایت انصاف و برابری میان بازیگران مرد و زن در سینما اعتراض خود را به گوش جهانیان خواهد رساند. این سازمان معتقد است که نقش های کلیدی و حساس در سینما فقط به بازیگران مرد اختصاص یافته و از بازیگران زن فقط به عنوان دکور و مکمل استفاده می شود.

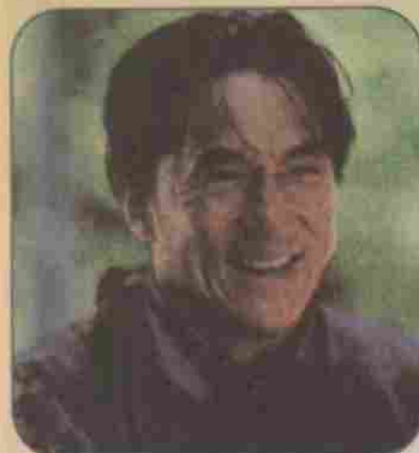


○ ایفاکننده نقش محمدعلی

از او می گوید

ویل اسمیت در فیلمی که ایفاگر نقش محمدعلی کلی بود، برای ایفای این نقش نامزدی دریافت جایزه اسکار را بدست آورده است. او در فرانسه و در هنگام افتتاح فیلم «علی» چنین گفته است:

«من برای رفتن در قالب محمدعلی روزانه دوازده تا چهارده ساعت به محمدعلی تبدیل می شدم، مانند او سخن می گفتم، مانند او می خوردم، مانند او می آشامیدم و مانند او دعا می کردم و در نهایت یک امر برای من مسلم شد و آن این بود که محمدعلی زمانی که بسیار تنها شد و احساس خالی بودن کرد فقط به خداوند اندیشید و با او راز و نیاز کرد و از همین راه هم به اعتلا رسید.»



○ راسل کراو و جنجالی تازه

راسل کراو که با فیلم گلا دیاتوور به اوج رسید، در سال جاری با فیلم ذهن زیبا یکبار دیگر خود را مطرح ساخته است. اخیراً هم پس از آنکه او جایزه بهترین بازیگر را برای ایفای نقش تابه ای با ناهنجاری روحی از جانب بافتا (بهترین های سینما در انگلستان) بدست آورد، ناگهان با تهیه کننده برنامه تلویزیونی مراسم درگیر شد. دلیل این درگیری این بود که در برنامه تلویزیونی که از برگزاری مراسم پخش جوایز بهترین های سینمای انگلستان با کمی تأخیر نشان داده شد، قسمتی از نطق راسل کراو پس از دریافت جایزه حذف شده بود و او بشدت از این مسئله عصبی شده بود. تهیه کننده مذکور عنوان کرده فقط به جهت طولانی بودن مراسم و ضیق وقت مجبور به حذف قسمت های مختلف مراسم شده بود و تعمدی در میان نبود.

این نخستین باری نیست که این بازیگر نیوزیلندی الاصل خود را درگیر جنجال کرده است. او از صبر و تأملی بسیار کم برخوردار است و خیلی زود عصبانی می شود.



○ «سربازان»

پرفروش ترین

آخرین ساخته مل گیسون با عنوان «زمانی که سرباز بودم» به عنوان پرفروش ترین فیلم در هفته های آخر ماه اسفند شناخته شد. این فیلم توانست در اولین نمایش خود ۲۲/۵ میلیون دلار فروش داشته باشد. فیلم براساس کتاب مشهوری به نام «ما زمانی سرباز بودیم و جوان» توسط مل گیسون ساخته شده و با نگرشی انتقادی به جنگ ویتنام و حضور نظامیان آمریکایی در این کشور آسیایی، فجایع جنگ ویتنام را با واقع گرایی خارق العاده ای به تصویر کشیده است. پس از فیلم زمانی که سرباز بودیم اثری کمدی در جدول فروش صاحب مکان دوم شد که «چهل روز و چهل شب» نام دارد و فروشی معادل ۱۲/۵ میلیون دلار داشته است. پس از این اثری کمدی آخرین نقش آفرینی دنزل واشنگتن در فیلمی با عنوان جان کیو است که در همین مقطع زمانی فروشی معادل ۸/۵ میلیون دلار را برای خود ثبت کرده است.

آخرین ساخته کوین کاستر با عنوان «مگس ازدها» یا «خرمگس» که طی سه روز نزدیک به هفت میلیون دلار فروش داشته است، فیلم کارتون «پترین» هم با ۶/۵ میلیون دلار مواجه شده است، همانگونه که انتظار می رفت سرانجام فیلم حماسی تخیلی سلاطین انگشتت پس از هفته ها حضور در صدر جدول فروش فیلم ها تا مقام پنجم نزول کرده است.

○ روابط صمیمانه فیدل کاسترو و

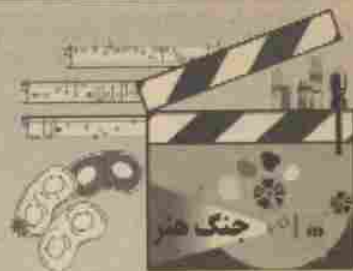
الیور استون

الیور استون فیلمساز مشهور و سازنده برخی از مهمترین فیلم های سیاسی در سالهای اخیر که برای ساختن یک فیلم مستند به کوبا رفته بود، هنگام خداحافظی با بدرقه گرم و پرشور فیدل کاسترو مواجه شد. در اقدامی که بیشتر به سران کشورهای ملاقات کننده از کوبا اختصاص دارد، فیدل کاسترو شخصاً در فرودگاه هاوانا، پایتخت کوبا حاضر شد و الیور استون را بدرقه کرد.

این درحالی بود که استون سعی کرده بود ملاقات خود را از کوبا چندان علنی نسازد و به همین دلیل محافظه کارهای بسیاری انجام داده بود. اما عمل کاسترو و استقبال و بدرقه گرمی که او از الیور استون به عمل آورد، نقشه های استون را نقش بر آب کرد.

○ آسیب دیدن جکی چان

جکی چان بازیگر مشهور فیلم های رزمی در هنگام فیلمبرداری آخرین فیلم خود در حومه بانکوک



○ اشاره:

جمشید هاشم پور بازیگر سرشناس سینمای ایران، سالهای پر فراز و فرودی را در عرصه سینما طی کرده تا به جایگاهی در سینما برسد که نوع و جنس بازیگری اش و ایفای نقشهایی شاخص از جمله در دو فیلم آماده آکون «قارچ سمی» و «سفر به فردا» او را در حد یک ستاره مطرح سازد.

جمشید هاشم پور هنرمندی خانواده دوست و برخلاف نقشهای خشنی که در فیلمهای حادثهای ایفا می کند، انسانی شاد و بذله گوست.

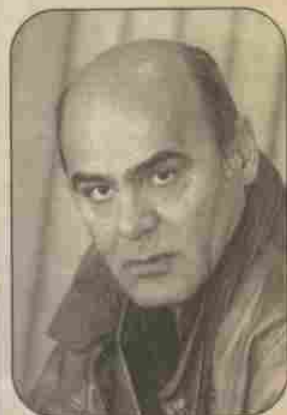
او که به ندرت تن به گفتگو می دهد، به دعوت جنگ هنر در گفت و گویی کاملاً متفاوت شرکت کرد و در فضایی صمیمانه در دفتر مجله پاسخگوی سئوالهای جدی و طنز ماست.

از همین رو، آنچه از هاشم پور در ویژه نامه نوروزی می خوانید مطالبی است که در هیچ جا نخوانده اید و اختصاصی اطلاعات هفتگی است.

آیا می دانید جمشید هاشم پور از کی و چرا با سر تراشیده در فیلمهای ایرانی ظاهر شد؟ آیا می دانید، او بسیار آدم زود باوری است؟ آیا می دانید او نیز چون شما عاقبت به خوبی را در خداواری می داند؟ آیا می دانید که او در سینما، خانواده، نزد مردم و سینماگران چگونه است؟... از شما دعوت می کنیم همراه با جنگ هنر، میزبان کلام و حس و حال بی ربای هاشم پور در این گفتگو باشید.

○ گفت و گویی صمیمانه و متفاوت با جمشید هاشم پور

از جمشید «آرنولد» تا جمشید «داستین هافمن»



○ مو داشتن یا نداشتن

نمی تواند ملاکی برای بازی خوب یا بد باشد، مهم نوع و جنس بازی بازیگر است

گفتگو از: شایان

□ اسم شناسنامه ای ات چیست؟

● جمشید هاشم پور.

□ چرا اسمت را مثلاً جمشید پور نگذاشتی؟

● (بخندند) می گیرند چون می گفت: «آریا یک اسم اصیل ایرانی و تلفظش راحت تر است».

□ از همان اولین فیلم - جهنم سفید - شدی جمشید آریا؟

● بله!

□ حالا چون بعد از انقلاب، یدکی آریا کمتر گیر می آمد، شدی هاشم پور؟

● شاید بله!

□ بازی تو در سینما آن موقعی که نو داشتی و آن زمان که با سر تراشیده در فیلمها ظاهر می شدی چه فرقی با هم می کرد؟

● فرقی در همان داشتن یا نداشتن «مو» بود دیگر. البته مو داشتن یا نداشتن نمی تواند ملاکی برای بازی خوب یا بد باشد. اما به هر حال ممکن است بازیگری در فرم و قالبی جای بفتد و مقبول تماشاگر هم واقع شود، مثل «بول برایتر» که تمام نقشهایش را با سر تراشیده بازی می کرد. مهم جنس کار است نه فیزیک و ظاهر بازیگر.

□ زمانی، اکثر فیلمنامه هایی که به شما پیشنهاد می شد، براتو تیپ و سر تراشیده شما نوشته می شد. در این خصوص چه صحبتی داری؟

● خب، این مساله چیز پیچیده و خارج از ذهنی نبود. وقتی تیپ و کاراکتری مورد توجه مخاطب قرار می گیرد، مسلم است که فیلمسازان به آن سمت و سنج کشیده می شوند.

□ دوره ای در سینما بیکار شدی. دلیلش نام آریا و سر تراشیده ات نبود؟

● شاید دلیلش اینها بوده، چرا که در آن زمان هم جواب قطعی و درستی به من داده نشد، ولی جا دارد بگویم که من در هیچ فیلمی، طراح چهارم نبوده ام و آنچه ارائه شده، نظر کارگردان و طراح گریم بوده است.

□ چه شد دوباره به سینما برگشتی؟

● آقای کیانوش عیاری قرار بود فیلم «روز باشکوه شهر کوچک» را بسازد و کاراکتر خاصی در آن قصه وجود داشت که ایشان معتقد بود، فقط من می توانم از عهده ایفای آن بر بیایم. ایشان در این مورد، با مسوولان ارشاد آن وقت، جلسات متعددی داشتند تا توانستند مجوز کار مرا بگیرند.

□ از او تیپا و ورزش با سینما بگو.

● به اعتقاد من بازیگران و هنرمندانی که ورزشکارند و با ورزش میانه خوبی دارند، در عرصه هنر صبور و متواضع ترند.

□ در حال حاضر با این سن و سال، روزی چقدر ورزش می کنی؟

● روزی یک ساعت.

□ چرا دیگر کمتر به کوهنوردی می روی؟

● در فیلم «سر بلند» با اتومبیل به من زدند و چند متر آن طرف تر پرت شدم. و از آن زمان به بعد، کمرب آسیب دید و پزشک توصیه کرد که به کوهنوردی نروم و کارهای سنگین انجام ندهم.

□ شما که این قدر خوش خنده و با اخلاق هستی، چرا بیشتر نقشهای خشن و اکشن بازی می کنی؟

● چیز عجیب و غریبی نیست، چرا که دنیای بازیگری با دنیای طبیعی و عادی، ممکن است فاصله زیادی داشته باشد.

□ جمشید آریای جهنم سفید تا جمشید هاشم پور «قارچ سمی» و «سفر به فردا» بسیار متفاوت است و سیر تکاملی را طی کرده و در حال

□ سال ۸۰ برای جمشید هاشم پور چه طور بود؟

● سال بدی نبود و آن طور که دوست داشتیم، جلو رفت.

□ چه شد که بازیگر شدی؟

● من اصلاً نیت و اراده ای برای این که وارد سینما شوم، نداشتم. و فکرش را هم نمی کردم. تصورم این است که قدراتی برای انسان وجود دارد که بر سرنوشت آدمها حاکم است و من هم تقدیرم این بود که بازیگر شوم.

□ پس به تقدیر هم اعتقاد داری؟

● بله. هرچه خداوند بخواهد همان می شود. منتهی انسان هم باید تلاش خود را بکند.

□ شما که ورزشکار بودی، چه شد به عرصه هنر کشیده شدی؟

● من توسط «حسن شریفی» از مدیران قدیمی تولید فیلم در ایران، به ساموئل خاچیکیان معرفی شدم و ایشان در آن زمان به دنبال چهره هایی منفی برای فیلمش می گشت.

□ کدام فیلم؟

● جهنم سفید.

□ و شدی بازیگر؟

● بله.

□ اولین بار که جلوی دوربین قرار گرفتی، چه احساسی داشتی؟

● در همان اولین پلان، فهمیدم که بازیگری کار مشکل و پیچیده ای است و هنوز اضطراب و دلشوره ضبط اولین پلان در وجودم هست.

□ از همان اول جمشید آریا بودی؟

● بله.

□ این نام را خودت انتخاب کردی؟

● نه، ساموئل خاچیکیان این نام را برایم انتخاب کرد.

حاضر جنس بازی و انعطاف نقش برایش مهم شده است و این برای یک بازیگر امتیاز کمی نیست و ارزشمند است. ارزیابی خودت از این روند چیست؟

● به نکته بسیار دقیقی اشاره کردی. من هنوز احساس می‌کنم که در اول راهم و بازیگری را تازه شروع کرده‌ام. من در کارهای چند سال قبل، بیشتر کارهای فیزیکی و عضلانی انجام می‌دادم. اما در حال حاضر بیشتر سعی می‌کنم، کارهای حسّی، درونی و قابل تأمل انجام دهم. و این عرصه، عرصه‌ای بسیار پیچیده و نامتناهی است و شاید فیلمنامه‌ای از همین جنس به من پیشنهاد شود و من برای بازی در آن اظهار عجز کنم، ولی تلاش و کوشش من معطوف به این است که با تحقیق و سالها تجربه، نقشهای متفاوت و ماندگاری را ایفا کنم.

□ تا به حال نقشی کم‌دی و طنز بازی کرده‌ای؟

● کم‌دی که نه، ولی در فیلم «روز دیدنی» در موقعیتی طنز، نقشی را ایفا کردم که یک شخصیت عقب افتاده ذهنی بود.

□ اگر بازی نکنی چه کار می‌کنی؟

● من عاشق طبیعت و کوه و دشت هستم و به کشاورزی و باغداری می‌پردازم.

□ یک خاطره کم‌دی بفرمایید تعریف کن.

● در فیلمی، تقریباً نزدیک ۴۵ شب به ما قیمة دادند. گفتیم، آقا چرا این قدر به ما قیمة می‌دهید، گفتند، کارگردان گفته قیمة بدهیم، گفتیم خوب یک قیمة برای او بیاورید و به بقیه این قدر قیمة ندهید! خلاصه به حرف ما گوش ندادند و تا آخر فیلم به ما قیمة دادند!

□ تا به حال پیش آمده که از زندگی فرار کنی؟

● بله، لحظاتی بوده که برایم بسیار تلخ بوده و سعی کرده‌ام از آن فرار کنم.

□ میانه ات با تنهایی چطور است؟

● زیاد اهل جمع و شلوغی نیستم و تنهایی را خیلی دوست دارم.

□ تا به حال به جایی رسیده‌ای که حس کنی، دیگر چیزی تو را به آرامش نمی‌رساند؟

● بله، رسیده‌ام!

□ دوست داری چگونه باشی؟

● همیشه سعی کرده‌ام که آزادنده، بدبین، بدخواه و کج اندیش نباشم و جنبه‌های مثبت آدم‌ها را بیشتر ببینم و همیشه توکم به خدا باشد و بس!

□ شما دیپلم ریاضی داری، ولی به ظاهر زیاد اهل حساب و کتاب نیستی...

● بله، درست است. حساب و کتاب خوب نیست و مادیات در زندگی‌ام جایگاه خاصی ندارد.

□ نمره ریاضی‌ات چند بود؟

● نمره‌های خوبی نبود.

□ با چه معدلی دیپلم گرفتی؟

● معدل خوبی نبود!

□ تا حالا کسی تو را فریب داده؟

● همسرم معتقد است که یک بچه هم می‌تواند مرا فریب بدهد، چرا که زود باور هستم، ولی خوشبختانه از این مسئله تا به حال به لطف خدا، ضربه‌ای نخورده‌ام که موجب فنا شدنم بشود.

□ خودت تا حالا کسی را فریب داده‌ای؟

● فکر نمی‌کنم، یادم نمی‌آید.

□ تا حالا کسی تو را سکه یک پول کرده است؟

● بله، رسول، ملاقلی‌پور در قارچ سمی! (خنده)

□ اما نش نمی‌دهد!

□ می‌گویند، آدم‌ها خیلی شبیه میوه‌ها هستند، تو فکر می‌کنی، شبیه چه میوه‌ای هستی؟

● من چون سیب را خیلی دوست دارم، فکر می‌کنم به سیب شبیه‌تر باشم.

□ تا حالا از دست خودت عصبانی شده‌ای؟

● خیلی، گاهی از عصبانیت خودم، عصبانی می‌شوم، حتی از کاری که نتوانم به خوبی انجام بدهم، عصبانی می‌شوم.

□ معمولاً بیشتر عصبانی هستی یا خوشحال؟

● ۵۰-۵۰ است.

□ کدام یک از فرزندان بازیگری را بیشتر دوست داری؟

● دخترم «مریم» کنجکاوتر به مقوله بازیگری نگاه می‌کند.

□ چه کاری دوست داشتی بکنی که نتوانستی؟

● هرکاری را که نیتم، درست و خیر بوده انجام داده‌ام.

□ حالا در این سن و سال، از چه چیزی خوشحال می‌شوی؟

● از موفقیت مردم، کشور و خانواده‌ام. دیگر به سنی رسیده‌ام که خوشحالی دیگران، خیلی خوشحالم می‌کند.

□ هنوز احساسی کودکانه را دوست داری؟

● دنیای کودکی همیشه برای آدم‌ها جذاب و شیرین است، اما حس کودکانه ندارم.

□ به چه چیزهایی زود عادت می‌کنی؟

● عادت کرده‌ام به چیزی عادت نکنم بلکه با تعمق دوستش داشته باشم و قبولش کنم.

□ عاقبت به خبری یعنی چه؟

● یعنی کسی که با تمام فراز و فرودهای زندگی‌اش، فرجام نیک و خوشبختی داشته باشد.

□ خوشبختی یعنی چه؟

● یعنی از خود و کارهایی که کرده‌ای، خود و خدایت راضی باشی یعنی همان عاقبت به خیری.

□ اهل فوتبال هم هستی؟

● نه! اهل شوخی‌ام!

□ اگر بخواهی در این سن و سال به خودت نمره بدهی، از بیست نمره چند می‌دهی؟

● نمره‌ای طبیعی و قابل قبول.

□ چه چیزی را تک‌ماده می‌کنی؟

● زود باوری‌ام را.

□ موفق ترین کارهایت کدامها هستند؟

● مادر، تاراج، پرده‌آخر، عشق و مرگ، قارچ سمی، سفر به فردا و...

□ تنها که هستی چه کار می‌کنی؟

● کتاب می‌خوانم و بیشتر با خانواده‌ام مراوده دارم.

□ تا حالا تئاتر کار کرده‌ای؟

● نه.

□ می‌گویند، تو جمشید آرنولدانیایی؟

● بودم، دیگه الان جمشید داستین هافمن اینام.

□ تفریحات چیست؟

● در کنار خانواده بودن، گاهی اوقات هم به دیدن دوستان می‌روم و...

□ در سینما چه چیزی مهم تو است جوانی، تجربه یا...؟

● در حال حاضر که جوان‌گرایی و بازگشت سرمایه در سینما حرف اول را می‌زند و گاه حرمت و حریم با تجربه‌ها هم از بین می‌رود.

□ به تقلید از بهروز سریال «زیر آسمان شهر» یک خالی بیندا

● رسول ملاقلی‌پور بازیگر می‌شود!

□ چرا این قدر خنده‌رویی؟

● زیاد می‌خندم تا مشکلات، امکان راهیابی به وجودم را نیابند.

□ «هری» را بیشتر دوست داری یا «طبیعت» را؟

● طبیعت را.

□ پس اهل دل به دریا ذهن نیستی؟

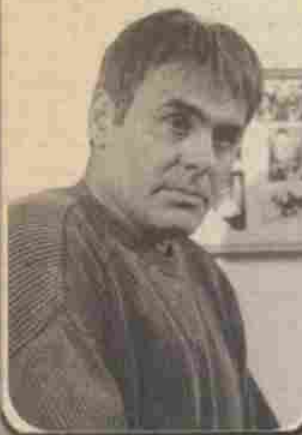
● از شنا کردن خوشم می‌آید، اما اهل ریسک کردن نیستم، دوست دارم آهسته و پیوسته جلو بروم، زیرآبی هم می‌روی؟

□ لطفا ورق بزنید



○ رسول ملاقلی‌پور یک بازیگر است، او مرا در قارچ سمی سکه یک پول کرد!!

○ من به خودم نمره‌ای طبیعی و قابل قبول می‌دهم، اما زودباوری‌ام را تک ماده می‌کنم!





رو در رو با هنرمندان

«نوروز» و «خاطرات نوروزی»

رشید بهنام

بهزاد فراهانی، علیرضا خمه، پرستو گلستانی، مهدی میامی، فتحعلی اویسی، بهروز بقایی و... از نوروز و خاطرات نوروزی خود می‌گویند

اشاره:

نوروز امسال مصادف است با ماه گرامی محرم، به مناسبت سیمین شدن سال ۸۰ و استقبال از این ایام، هنرمندان سینما، تلویزیون و تئاتر کشور را به نظرخواهی در این خصوصی فراخوانده‌ایم که عاقل آن از نظر گرامی شما می‌گذرد.

فراموشی نسپارند.

خاطره‌های عید بخصوص در دوران کودکی برای من جالب و به یادماندنی است. هیچگاه از یادم نمی‌رود که بعد از دیدن بزرگان قاملیل به دیدن دخترخاله‌ام می‌رفتم و او که خدایش بیامرز و چند سال قبل در یک آتش‌سوزی جان خود را از دست داد، یک اسکناس دو تومانی نو به من «عیدی» می‌داد.

پرستو گلستانی - بازیگر

یا مقلب القلوب...

زندگی دوباره طبیعت، خانه تکانی شب عید، تمیز شدن همه چیز، سفره هفت سین، عیدی، عید دیدنی، شادی بچه‌ها و بزرگترها... یاد بزرگ مردان، آن عزیزان که دیگر در میانمان نیستند... یاد بی‌پناهان... یاد مادرم...

یاد ترانه «عیدی» با صدای «فرهاد»... یاد آرزوی پای سفره هفت سین قبل از تحویل سال نو و دعای «یا مقلب القلوب...» و اشکهایم که همیشه با شنیدن آن ماندم نمی‌دهند...

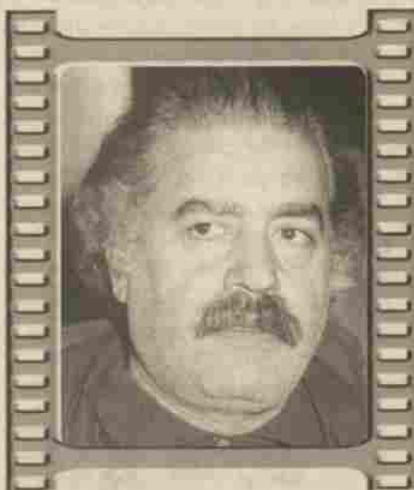
آرزوی نوروزی

یکبار
یکبار دیگر
سر رسیدم راستوارندم
برای فراموشی جلد سپاه‌اش
و همه سپاهی‌ها...
برفهای در حال ذوب شدن
شکوفه‌های تازه بالغ درختان
و تصویر موهایم در آینه
سفیدی
برگهای «تقویم» را به یاد می‌آورد.

○○○

خالا بهار می‌آید
بار دیگر
عید می‌آید
و من و برف و شکوفه و آینه
به آسمان خیره می‌شویم
تا دیگر سپاهی نباشد
نه در آسمان
نه در زمان و مکان
و نه در جلد «سر رسید»‌ها
نگاه کنید؟!
جلد «سر رسید»‌های امسال
همه «سبز» است و «آبی».

بهزاد فراهانی - نویسنده، بازیگر و کارگردان،
عید آن سال، گرچه «غمبار» ولی مبارک بود



سالهای سخت ممنوعیت کاری، سالهای سیاهی بود که تنها آنهایی که به سرشان آمد زخمش را حس کردند و آنها که هنوز در ممنوعیت شغلی سر می‌کنند، بیشتر.

پولی و حقوقی در میان نبود، به یاد دارم که خیلی سعی کردم با قرض و قوله از یاران - که نه رویش را داشتم و نه به فروش آبرو عادت کرده بودم - پساط شام آن شب را مهیا کنم، اما گریه‌ام درآمد و راه به جایی نبردم، سحرگاه برای هریک از بچه‌ها، قصه‌ای نوشتم و صبح به جای «عیدانه» «برایشان خواندم، عید آن سال گرچه غمبار، ولی مبارک بود.

مهدی میامی - بازیگر

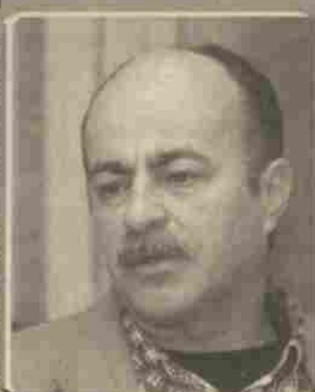
پاسداری از سنت‌های خوب

خدا کند همیشه «نوروز» باشد، حتی شنیدن این کلمه نشاط‌انگیز است و یاری از شادی با خود به همراه دارد، گرچه امسال مصادف شده است با ماه عزیز محرم که جای تسلیت دارد.
و اما «عیدی» گرفتن‌اش خیلی خوب است، اما وقتی بخوام عیدی بدهی، چنانچه تعداد عیدی‌بگیران زیاد باشد و تو هم رودریایستی داشته باشی، وای به حالت... خارج از شوخی، عیدی دادن و عیدی گرفتن سنت خیلی خوبی است، امیدوارم نسل جدید به سنت‌های خوب ما توجه داشته باشند و آن را به

گفتگو با جمشید هاشم‌پور

بقیه از صفحه قبل

- زیرآب رفتن، یعنی ناتوانی در مقابل دریای زندگی، یعنی اصولی شنا نکردن درمیان همه جوانب، آدم به جای زیرآبی رفتن خوب است زیر و بم دریای زندگی را بیاموزد.
- با تخیلات چطور؟
- هیچ کس تا حالا با تخیلات و آرزوهای دور و دراز به جایی نرسیده است، با واقعیت زندگی می‌کنم و آن را دوست دارم.
- اکثر و شاید همه بازیگران تلفن همراه دارند، تو چرانداری؟
- من از تلفن ثابت هم فراری‌ام، حالا چه رسد که یک همراه هم داشته باشم.
- راستی از دواج کرده‌ای؟
- بله آقا!
- چند فرزند داری؟
- سه دختر به نامهای مریم، الناز و سنان.
- همسرت رایشتر دوست داری یا فرزندت را؟
- همه‌شان را در جای خودشان دوست دارم و هرچه دارم متعلق به آنهاست و جا دارد از همسرم به خاطر بزرگواری، متانت و دوراندیشی‌اش در زندگی سپاسگزاری کنم.
- می‌گویند، سن که به پنجاه می‌رسد، فرد احساسی پیری می‌کند، تو چطور؟
- هر دورانی شیرینی‌ها، لذتها، مراثیها و سختی‌های خاص خود را دارد.
- فکر می‌کنی بهترین دوران سن آدمی چه زمانی است؟
- گرچه همه می‌گویند دوران جوانی، دوران رویایی و از بهترین دوره‌های زندگی است، ولی به نظر من دوران میانسالی، بهترین دوران است، چرا که فرد به پختگی و دقت نظر و تکامل می‌رسد.
- دوست داری روی یک قطره بزاق چه بنویسی؟
- بنویسم، دوست دارم دریا.
- چه چیز تو را به ادامه زندگی امیدوار می‌کند؟
- پیشرفت، رشد، تعالی و درکنار خانواده بودن.
- سخاوت را در چه می‌دانی؟
- به نظر من سخاوت در زیاد دادن نیست، در به موقع بخشیدن است.
- چه چیزی تو گفتار برای همه آسان است؟
- دو چیز یکی شمردن معایب مغلوب و دیگری شمردن محاسن غائب.
- دوست داشتی مو داشتی؟
- دیگر از ما گذشته است، گرچه هرازگاهی در فیلمها صاحب «مو» می‌شوم.
- از این گفتگو خسته نشدی؟
- چیه! کم آوردم؟!
- نه جدی می‌گویم.
- نه، یکی از گفتگوهای خوب و متفاوتی بود که تا به حال انجام داده بودم.
- حرف آخر.
- برای همه سالی پربرکت و خوبی را آرزو می‌کنم.



نوروز برای من

در کودکی، ترانه بود و درخت و گل و شکوفه در نوجوانی، فوتبال، کتابهای آسان و نسیم بهاران در جوانی، عشق و شعر و آواز و رؤیای همیشه نمایش و امروز، نوروز، شروع دوباره فصل است.

فرذا، چه؟
فرذا چه می‌کنیم؟
فرذا چه خواهیم بود؟
در نوروز...

فتحعلی اویسی - بازیگر و کارگردان

من، اسدالله بیگ و یک خورجین پول خرد

وقتی نوروز از راه می‌رسد، با حال و هوای بهار همراه است. مراسم دید و یازدید در ایام نوروز از سنت‌های خوب و پسندیده است. ما باید این رسوم را حفظ کنیم.

وقتی بچه بودم و با پدر و مادرم به عیددیدنی می‌رفتیم، بزرگهای قاملیل از لای قرآن به ما اسکناس نو عیدی می‌دادند و من خیلی خوشحال می‌شدم. فکر می‌کنم حالا موقعی که ما به بچه‌های عیدی می‌دهیم، همان حالت و احساس در آنها به وجود می‌آید.

پدرم دوستی داشت به نام «اسدالله بیگ» یا قدی بلند و هیکل خیلی درشت و... جیب‌های کتی که می‌پوشید به اندازه «خورجین» بود. او روزهای عید میالغ زیادی پول خرد (یک ریالی و دو ریالی) در جیب‌هایش می‌ریخت و در محل به همه عیدی می‌داد... من هرچه بزرگتر می‌شدم، شباهت بیشتری به او پیدا می‌کردم. به طوری که مادر و برادرانم من را «اسدالله بیگ» صدا می‌زدند.

ناصر رودکی - بازیگر و مدیر تولید

فرستی مفتنم برای نابودی کینه‌ها و کدورتها

عید برای من، همیشه خاطره‌انگیز بوده است. عید فرصت بسیار خوب و مفتنی است. برای از بین بردن کینه‌ها و دشمنی‌ها به‌ویژه در اسفند که مصادف است با ماه گرامی محرم.

فرارسیدن نوروز را به جامعه سینما و تمام مردم

سلیمان حسام - بازیگر سینما و قهرمان اسبق پرتاب دیسک آسیا

نوروز و دوچرخه نوروزی من

«نوروز» یک نوع نماد است برای ما ایرانیان و قبل از آن، پریدن از آتش و گفتن «سرخ تو از من...» یک سنت است... ما یا این مراسم به پیشواز «نوروز» می‌رویم.

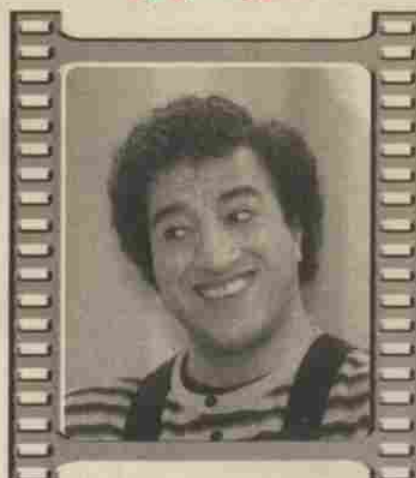
از فرصت استفاده می‌کنم و فرارسیدن سال نو را به جمع ورزشکاران و پیشکسوتان ورزشکار و هنرمند تیریک می‌گویم و امیدوارم سالی خوب و پراز موفقیت هم برای اهالی ورزش و هم سینما باشد. ضمن اینکه ماه محرم را هم به همه عزیزان تسلیت می‌گویم.

من از عیدی گرفتن در دوران کودکی خاطرات خوشی دارم و عید را بیشتر به خاطر عیدی گرفتن دوست داشتم.

در یکی از ایام نوروز، تازه به ۱۲ سالگی رسیده بودم. آن روز تمام عیدیه‌هایم را جمع کردم تا دوچرخه‌ای بخرم. اما پولم کم آمد. با بچه‌ها، والیبالی «شرطی» بازی کردیم که پول جور شود و دوچرخه مورد علاقه‌ام را خریدم. این خاطره خوش آن سال را هیچ‌وقت فراموش نکردم.

علیرضا خنسه - بازیگر و کارگردان

شادی و همدلی ملی

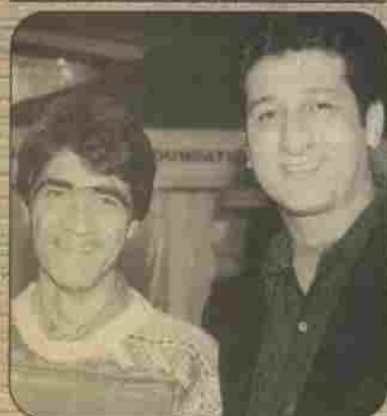


هر کشوری برای خود مراسم، روزهای ویژه و اعیادی دارد. عیدها معمولاً بهانه‌ای است برای آنکه ملتها، علیرغم تفاوت‌های فکری و طبقاتی، گرد هم جمع شوند و حول مسائل مشترک و منافع ملی شادمانی کنند. همین‌طور در ایام عزای ماههای محرم و صفر که مردم به همدلی می‌پردازند. معمولاً در هر جای جهان، عید محل تلاقی احساسات مثبت و خوشایند مردم است. در کشور ما این اتفاق با تجدید حیات طبیعت تلاقی کرده است... عید نوروز یک جشن ملی است و با جشن‌هایی که در طول تاریخ تلاش شده جلوه ملی پیدا کند، قابل قیاس نیست...

عیدی دادن و گرفتن از سنت‌های پسندیده ما ایرانیان است. از دیرباز نیاکان ما به این سنت عمل می‌کردند. بزرگترین حسن این سنت یگانه کردن افراد یک خانواده، چه کوچک و چه بزرگ در جامعه ایران است و بی‌تردید همه ایرانیان از این سنت،

«سیاهی» ساخته

طریقت بهترین فیلم جشنواره «باران» شد



نادر طریقت کارگردان فعال

سینما که بیشتر در عرصه فیلم کوتاه، به فیلمسازی می‌پردازد، در پرونده سینمایی‌اش، فیلم‌های مطرحی در زمینه‌های انیمیشن، مستند و داستانی دارد که هر کدام صاحب عناوین و جوایز متعددی از جشنواره‌های داخلی و خارجی شده‌اند. اخیراً از این فیلمساز جوان، فیلم جذاب «سیاهی» در نخستین جشنواره فیلم کوتاه باران به نمایش درآمد که با اقبال اهالی سینما و هنر روبرو شد و تحت عناوین «بهترین فیلم»، «بهترین فیلم مستند» و «فیلم منتخب جشنواره» تقدیس باران و دوربین جشنواره را از آن خود کرد.

فیلم سیاهی که مضمونش درباره کار و زندگی زنهای سیاهی لشکر سینمای ایران است، به زودی در اولین جشنواره فیلم‌های کوتاه موج در کیش و بخش نوعی نگاه جشنواره سوئیس به نمایش درخواهد آمد. این فیلم همچنین به عنوان یکی از آثار منتخب جشنواره‌های خانه سینماگران جوان معرفی شده است.

نادر طریقت کارگردانی دو فیلم مستند به نامهای «یک روز، یک شب، یک محله» که تصویرگر مسائل و مشکلات محله‌ای در تهران است و «وحشی فریاد» که روایت یک نقاش روستایی است که رنگهایش را از دل طبیعت تهیه می‌کند و به جای قلم با انگشتانش نقاشی می‌کند، را در دستور کار خود دارد و در حال حاضر مراد: تدارکات آنها را طی می‌کند. برای این فیلمساز جوان و خلاق آرزوی توفیق بیشتر داریم.

خاطرات خوش به یاد دارند...

من از روزی که به یاد دارم، خاطرات خوش نوروزی‌ام یا عیدی گرفتن عجیب بوده است... هر سال نوروز یا عیدیهایی که می‌گرفتم به یک سلسله از خواسته‌ها و تخیلاتمان جامه عمل می‌پوشانیدم. برای من تماشای فیلم‌های نوروزی یکی از این خواسته‌ها و تخیلات بود. هیچ‌گاه از یاد نمی‌برم که در دوران نوجوانی و در روزهای عید، پس از دریافت و جمع‌آوری عیدیه‌ها به تماشای فیلم‌های نوروزی می‌رفتم.

عوامل زیر آسمان شهر هستند.

۵ گروه سیاسی

۳- سینمای سیاسی

سینمای سیاسی ۳ نگاهی دارد به فیلم‌های سیاسی که آشکارا اهداف سیاسی را تعقیب می‌کنند. سینمای سیاسی ۲ با ترکیبی از چهار آیتم تریشن و تصویر گزیده فیلم به صورت دوبله شده بحث‌های کارشناسی و واه‌های مناسب در ۱۴ قسمت ۳۰ دقیقه و کار گروه سیاسی شبکه ۳ طی ایام تعطیلات نوروزی، تعدادی از شاخص‌ترین فیلم‌های سیاسی جهان به ویژه محصولات هالیوود را بررسی می‌کند.

۵ گروه فرهنگ و معارف اسلامی

۱- رآویان روز واقعه

برنامه «رآویان روز واقعه» کار گروه فرهنگ و معارف شبکه ۲ که برای پخش در ایام محرم در نظر گرفته شده، شامل پنج برنامه ۲۲ دقیقه‌ای با هدف اطلاع‌رسانی وقایع این ایام با تصاویر و مطالب مختلف است و سعی در الگوسازی حرکت و رفتار امام حسین علیه‌السلام و یارانش برای مخاطبان جوان، جهت بسط‌سازی مناسب رفتاری آنان دارد.

۲- میزگردهای فرهنگی

میزگردهای فرهنگی عنوان برنامه‌ای است از گروه فرهنگ و معارف اسلامی شبکه سوم سیما که در پنج برنامه ۵۷ دقیقه‌ای از شب تا سوعا به مدت پنج شب از این شبکه پخش خواهد شد. در هر برنامه کارشناسان راجع به موضوعات مرتبط با محرم و درسهایی که جوان امروزی از قیام عاشورا و سیره امام حسین (ع) می‌گیرد، صحبت می‌کنند.

۳- ویژه برنامه تاسوعا و عاشورا

گروه فرهنگ و معارف اسلامی شبکه سوم سیما قصد دارد در روزهای تاسوعا و عاشورا ویژه برنامه‌ای بدین مناسبت از ساعت ۸ صبح تا ۱۲ به صورت زنده پخش کند. هدف از ساخت این برنامه، احیای مناسبت‌های مذهبی، عزاداری در ایام تاسوعا و عاشورا، تبیین سیره عملی و شخصیتی امام حسین (ع) است.

۴- خواب دیدم کودکی ام را

مجموعه «خواب دیدم کودکی ام را» کار گروه فرهنگ و معارف اسلامی شبکه سوم سیما، در پنج قسمت ۶۰ دقیقه‌ای به تهیه‌کنندگی مرتضی شاملی، پخش می‌شود.

داستان این مجموعه، درباره هنرپیشه معروفی است که با بازی در نقش‌های تاریخی - مذهبی و اسطوره‌ای، معروفیتی برای خود کسب کرده است تا جایی که مردم با دیدن او همان شخصیت‌های تاریخی و داستانی سریال‌ها برایشان نداعی می‌شود، اما یک روز این هنرپیشه به مژدی که صرفاً برای ابراز ارادت (آن هم به خاطر همان شخصیت معروف تاریخی که او نقش او را بازی کرده است) به او نزدیک می‌شوند، اهانت می‌کند و این امر او را چنان دچار آشفتگی می‌کند که به وادی جنون کشانده می‌شود و...

دست اندرکاران مجموعه فوق عبارتند از: نویسنده: کارگردان، تهیه‌کننده و مجری طرح: مرتضی شاملی - تدوین: حسین غضنفری، بازیگران: جهانپخش سلطانی - علیرضا ثانی‌فر - محسن زهتاب - مرضیه تهماسبی - آریانا لاجینی - اسماعیل سلطانیان - محمد ابهری و...

و در ۱۴ قسمت در طول ایام نوروز ۸۱ و به فراخور ایام نوروز و محرم از این شبکه پخش می‌شود. اسامی مراکزی که قرار است برای این ایام برنامه‌سازی کنند، به شرح زیر است:

آبادان - کردستان - اصفهان - سمنان - قم - قزوین - زنجان - خراسان - کرمانشاه - گلستان - لرستان - مهاباد - کیش - همدان

۲- نما

«نما» عنوان ویژه نوروز ۸۱ و کاری از طرح و تأمین برنامه شبکه سوم سیما و به تهیه‌کنندگی آرمان نوعی است و بناسبت در پنج قسمت ۲۵ دقیقه‌ای تهیه و در ایام نوروز از این شبکه پخش شود. نما برنامه‌ای است، دیدنی شامل دیدنی‌های ورزشی، سیرک، علمی، دوربین مخفی و...

۳- فیلم‌های سینمایی

تأمین برنامه شبکه سوم سیما، طی ایام نوروز ۸۱، هر شب اقدام به پخش یک فیلم سینمایی می‌کند. اسامی فیلم‌های مذکور که ساعت ۲۰:۱۵ تقدیم بینندگان خواهد شد، عبارتند از:

رفقا (فرانسه) - پیک سرنوشت (فرانسه) - بزدل (فرانسه) - جاسوس بیدارشو (فرانسه) - میراث تنفر (انگلیس) - کارت اعتباری (استرالیا) - سکوت طولانی (ایتالیا) - دوست من، کرک (آلمان) - در هوای غبار (آمریکا) - گنج مدفون (انگلیس) - بن بست براتیکان (آمریکا) - خرس همراه من (کانادا) - خط آهن کودکان (ایتالیا) - کتی چه کاری انجام داد؟ -

۵ گروه اجتماعی

۱- گلهای ۸۰

برنامه «گلهای ۸۰» کاری از گروه اجتماعی شبکه سوم سیما است که در ۱۵ قسمت ۲۲ دقیقه‌ای تهیه می‌شود. این برنامه در قالب نمایش به معرفی جوان‌های موفق و برگزیده سال ۸۰ می‌پردازد.

«چمدانهای بسته» عنوان نمایشی است که طی این ویژه برنامه پخش خواهد شد. داستان این نمایش به ماجراهای خانواده آقای صالحی که کارگردان تلویزیون است، می‌پردازد. او که قصد ساخت برنامه‌ای ویژه نوروز، برای شبکه ۳ را دارد، تصمیم می‌گیرد که همراه خانواده به مناسبت نوروز به مسافرت بروند، ولی هر بار اتفاقی می‌افتد که مانع رفتن آنها می‌شود.

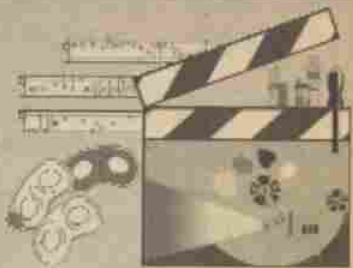
دست اندرکاران برنامه مذکور عبارتند از: نویسنده و تهیه‌کننده: محمد صالح - علا - نویسنده: مینو فرشچی - کارگردان هنری: بهروز بقایی - کارگردان تلویزیونی: مسعود فروتن - مدیر تصویربرداری: محمد کاظمی.

۲- ویژه سال تحویل

«ویژه سال تحویل» کاری است از گروه اجتماعی شبکه سوم سیما به تهیه‌کنندگی و کارگردانی مهرا غفوریان.

این ویژه برنامه ساعت ۲۱ آغاز و به مدت ۹۰ دقیقه تا لحظه سال تحویل در دو بخش تقدیم بینندگان خواهد شد.

«ویژه سال تحویل» قصد دارد با پخش نمایش‌هایی از مجموعه «زیر آسمان شهر» لحظات خوبی را برای بینندگان فراهم آورد. عوامل دست اندرکاران مجموعه مذکور همان



ویژه برنامه‌های

صدا و سیما در

ایام نوروز

و محرم



۵ گروه فیلم و سریال

شب آفتابی

مجموعه تلویزیونی «شب آفتابی» که در ۱۵ قسمت ۲۵ دقیقه‌ای در گروه فیلم و سریال شبکه سوم سیما تولید می‌گردد وارد مرحله تدوین شد. این مجموعه قرار است از اول تا پانزدهم فروردین ۱۳۸۱ از شبکه سوم پخش شود. «شب آفتابی» قصه لایلا دختر تنهایی است که در تلاش یافتن گذشته‌اش، تیرگی شب را به سحر پیوند می‌زند.

دست اندرکاران اصلی شب آفتابی عبارتند از: تهیه‌کننده و کارگردان: قاسم جعفری، بازیگران: رزیتا غفاری - فریبا متخصص - نگار فروزنده و...

۵ طرح و تأمین برنامه

۱- بهاریه

«بهاریه» کاری است به سفارش تأمین برنامه شبکه سوم سیما که توسط صدا و سیما مراکز تهیه

مجریان محترم با دست و پا زدن و غش و ریس رفتن، هیجان آفرینی می کردند!

جدیت خود را متمرکز در طراحی و گل و بلبل صحنه کرده‌اند. ضمناً هنوز متوجه نشده‌ایم، عجبی و دیواری تلویزیون، در کدام قسمت ساختمان جام جم فعالیت می‌کند!

درباره مجموعه‌های ایرانی، همین قدر که به لحاظ کمیت چشمگیر بود، اما به لحاظ کیفیت می‌توان آنها را در

دسته‌های چهارتایی تقسیم کرد! چون اغلب، مضامین شبیه به یکدیگر داشتند و به ندرت تنوع موضوع یافت می‌شد. وقتی هم با سازندگان این مجموعه‌ها قضیه تشابه فیلمنامه مطرح می‌شود، بیان می‌دارند که ما قبل از آن یکی، فیلمنامه را نوشته بودیم، ولی آنها زودتر فیلمشان را تولید کردند. این جور شد که شبیه هم شد!

البته ساخت و پرداخت مجموعه‌ها، همین قدر که موجب اشتغال‌رایی می‌شود و آن دسته از بازیگرانی که یازده‌شسته هستند و از سوی وزارت ارشاد توجهی به مشکلاتشان نمی‌شود، بیکار نمی‌مانند، خوب است، چون پیشنهادی که هر دو، سه سال یکبار به این هنرمندان می‌شود، آنها را در ادامه معاش زندگی یاری می‌کند، اگر چه یکی از بازیگران قدیمی در جایی گفته بود: «ما نان دل نمی‌خوریم، چون ناچاریم بنشینیم تا انتخاب شویم نه انتخاب کنیم...»

از سریال‌ها که بگذریم، نوبت به برنامه‌های ویژه می‌رسد، البته راجع به ویژه برنامه‌ها در مناسبت‌های مختلف به تفصیل اشاره شده، بیاور ندارید، بروید سراغ آرشیو تان! ولی دهه فجر را تازه پشت سر گذاشته‌ایم که بعضاً برنامه‌ها از شکل آوازخوانی محض خارج شده بود، مثل جشن شبکه پنج، که گروه‌های نمایشی در آن هنرنمایی داشتند، همچنین اجرای زنده موسیقی محلی!

تلویزیونی‌های از خود متشکر

در شبکه‌های دیگر هم برنامه‌هایی مثل مرور خاطرات عکاسان و فیلمبرداران روزهای انقلاب و پخش تصاویری که همن و سال‌های انقلاب آنها را به یاد نمی‌آورند، خوب بود، اما... به مناسبت این روزها، هیچ فیلم درست و حسابی از تلویزیون ندیدیم، غیر از فیلم‌هایی که مربوط به دوران نوجوانی برخی بازیگران مثل «صهدی فخمی زاده» بودند و هر سال هم تکرار می‌شوند، حال با استهلاک این فیلم‌ها تلویزیون چه تمهیدی خواهد اندیشید، خدا می‌داند!

باشگاهی امسال در شبکه یک گشایش یافت به نام



رسانه سراپا تصویر!

اصولاً تلویزیون این رسانه ملی، علی‌رغم انتقاداتی که بر آن می‌شود، از بیشتر جهات همچنان سراپا تصویر است! البته این بدین معنا نیست که متصدیان امر، بدون بذل توجه و دست به سینه، به تماشا نشسته باشند. [روزگار گذار است!] تعارض‌ها و سردرگمی‌هایی که در سیاست رسانه‌ای کشور وجود دارد، بویژه تضادی که میان فرهنگ و سیاست رسانه رسمی و فرهنگ و سیاست مخاطب موجود است، اجازه نمی‌دهد، روند مطلوبی در تولیدات تلویزیون به وجود آید.

امسال، یعنی سالی که پشت سر گذاشتیم، تلویزیون در مقاطعی، سیر تصاعدی را پیمود، اما در برخی زمینه‌ها نیز سیر نزولی داشت، به عنوان نمونه کیفیت سریال‌ها و فیلم‌های خارجی نسبت به سال گذشته، بویژه در شبکه چهارپونج، نشانگر توجه مدیران به جذابیت‌های سینمای روز جهان برای مخاطب عام تلویزیون بود.

تنوع در پوشش خبری و تحلیل‌های کارشناسی، گزارشات برون‌مرزی نیز نسبت به سال گذشته روند رو به رشدی داشت، اما در زمینه تولید برنامه‌های طنز، به استثنای بخش نخست «زیر آسمان شهر» که تا حدی برای تلویزیون آبروداری کرد، در هیچ‌کدام از شبکه‌ها در این قالب، برنامه‌ای نبود تا بتواند وقت مطلوبی از مخاطب پر کند، یا این توضیح که پخش فیلم‌های «کمدی» که قبلاً بیشتر از تلویزیون می‌دیدیم، نیز بسیار کم شده است.

کارخانه فعال ساعت سازی سیما!

در زمینه مسابقات هم، به همین نحو، مشکلی از مخاطب به لحاظ اطلاع‌رسانی حل نمی‌کرد، جز تصاویر فانتزی و چرخش دوربین‌ها بر چراغ‌های رنگی چشمک‌زن و دو تا مجری که با دست و پا زدن و غش و ریس رفتن هیجان می‌آفریدند! چنانکه هر سال، محتوای مسابقات کودکی‌تر و سبک‌تر می‌شود و تهیه‌کنندگان مسابقات سیما، تمام

«مهرورزان» که این باشگاه، کارهایی در زمینه کمک به هنرمندان داخلی و خارجی و به راه انداختن کاروان‌های جشن فجر در شهرستان‌ها انجام داد که، اگر از ابراز احساسات مغرط مجریان و قربان صدقه رفتن یکدیگر بگذریم، به لحاظ پل ارتباطی که میان مردم و هنرمندان به وجود آوردند، بد نبود!

عجالتاً، یکی از عادت‌هایی که توصیه داریم، مجریان تلویزیون در سال هشتاد و یک حتماً ترک آن کنند، تعارف و تشکرات مبالغه‌آمیز از خودشان و منت گذاردن بر سر بینندگان است! مجریان محترم، حین اجرا، مرتب با اشاره به دوربین‌ها، صدابرداران، اتاق فرمان، مؤذنه می‌گویند:

«بینندگان عزیز، از جان بهتان! اینهمه آدم از دیشب نخوابیده‌اند، غذا نخورده‌اند! زحمت کشیده‌اند... تا به مخاطب بقبولانند که، این خدمات را برای شما انجام داده‌ایم، چرا انتقاد می‌کنید... درک کنید!»

انگار ملت از راه اوقات فراغت امرار معاش می‌کنند یا سهمیه صداوسیما بر روی قبوض برق و حقوق مأمیانه متصدیان مزبور به نفع خلق اله خیرات می‌شود! هی، این آخر سالی نمی‌خواهیم خشونت بورزیم...

پیام‌هایی از آن سوی مرزها!

امسال، پیام‌های بازگانی هم مطلب داشتند، قبلاً متذکر شویم که آگهی‌ها برخلاف تصور، خیلی‌ها را مجذوب ساخته، از جمله کویکان و نوجوانان را (!) دلپیش هم داستان‌سازی‌ها، موسیقی‌های شاد و تصاویر رنگارنگ آن است.

مطلب اینجاست که، امسال ما تقلید صدای خوانندگان آن ور آبی را کم و بیش در این پیام‌ها می‌شنیدیم، مثل سفرهای درون‌شهری (دایی سفر!) که میان پرده‌های آن که‌گذاری پخش می‌شود و طرف خیلی تابلو می‌خواند (!) یعنی با یک تیر دو نشان، اول کاسبی بعد هم مبارزه با تهاجم فرهنگی!

برخی تحولات و رویدادهای سال هشتاد که گوش شیطان کر، بد نیست به آن اشاره شود، یکی آشتی سیما با سینمای ایران که از ابتدای سال با پخش فیلم «هنرپیشه و هامون» بعد از مدتها جنگ و گریز صحنه گذارد! همچنین پخش نصف و نیمه تیزرها و برنامه‌هایی مثل گفتگو با «ابوالفضل جلیلی و ابراهیم حاتمی‌کیا» با مرور آثارشان که حرکت مفید و مثبتی بود.

فیلم‌ها و سریال‌هایی نیز امسال از تلویزیون پخش شد که محصول آلمان و آمریکا بود، یا این شرح که، اگر تلویزیون در انتخاب و پخش فیلم‌ها و تولیدات این کشورها تلاش نکند و محدودیت‌ها را از میان نبرد، مسلماً مخاطبان به سمت فیلم‌های غیرارزشی رفته و بدترین‌ها را گزینش می‌کنند و این واقعیتی انکارناپذیر است. از این جهت که تلویزیون صاحب حق انحصاری پخش فیلم نیست و خواهی نخواهی این فیلم‌ها در جامعه دایوسد می‌شوند، در خاتمه آخرین یادداشت سال هشتاد، برای این رسانه، متولیان آن و مدیریت محترم شبکه‌ها، در سال جدید، موفقیت و پیشرفت و توسعه را آرزو داریم و یادآور می‌شویم که، علی‌رغم پستی و بلندی‌های موجود افتخار داریم که تلویزیون کشور ما، امسال (اگر اشتباه نشود!) برای دومین بار به خاطر پوشش خبری مفید و اطلاع‌رسانی جامع با تهیه گزارشات برون‌مرزی در خاورمیانه برگزیده شد.

ضیافتی با مارکوپولوی سینما، زن ذلیل فیلم‌ها، چرچیل سینما و...

از: عرفان

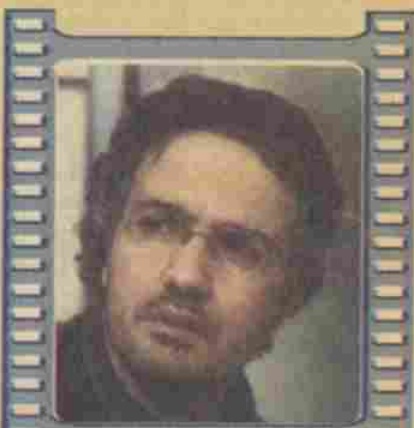


اشاره

آنچه تحت عنوان شوخی نوروزی یا هنرمندان فراهم آمده، معجونی به نظر و شوخی با اهالی هنر است. و هدف صرفاً خلق لحظاتی مفرح یا هنرمندانی است که محبوب مردم هستند و در سینما و هنر جایگاهی مطلوب دارند. در طنزگونه حاضر، نیت ایجاد همدلی و صمیمیت بیشتر میان اهالی هنر و مردم است که امیدواریم از سوی خوانندگان گرامی محله و همچنین هنرمندان گرامی و محترم با اقبال روبرو شود و کسی هم نرنجد زیرا آرزوی ما سرزندگی و تکامل همگان است.

غلامحسین لطفی - کچل خوش شانس

عزب اوغلی سینمای ایران، عشق مجردی و کسی که «در آرزوی ازدواج» کچل شد! مخالف سرسخت موسسه‌های لاغری تضمینی. اهل قزوین، شوخی، مجری گری، بازیگری و... یک وقت اشتباه نکنید، او کچل نیست، پیشانی اش بلند است و ایضاً بختش!



محمد رضا فروتن - به دنبال ژولیت

فریاد بی صدای کیمیایی، کمی تا قسمتی فروتن. مردی که یک شبه ره صدساله پیمود، بازیگری که در «تماشاخانه» کشف شد. کسی که عاشق و سینه چاک زیاد دارد، اما «رومئویی» که گویا هنوز ژولیتی برای خود انتخاب نکرده است. مردی که «قرمز» برایش شگون نداشت و «هدیه تهرانی» اش بعد از قرمز رفت و «آبی» شد! آدمی که دست به معذرت‌خواهی اش بیست است.

حمیده خیرآبادی - مادر سینما و تلویزیون

ایفاگر یک نقش ثابت در صدوپنجاه فیلم ایرانی و مجموعه تلویزیونی، اگر اونود، سینمای ایران مادر نداشت! کمتر بازیگری در تلویزیون و سینما وجود دارد که او مادرشان نبوده باشد؛ مادری که بسیار «نادره»! او حتی مادر حسن کچل هم بوده است! او تنها حمیده نادره‌ای است در سینما که با فرزند برومندی چون مطبوعات، چندان رابطه خوبی ندارد!

شهلا ریاحی - نماد مبارزه با پیری

عاشق قالی کرمان که همیشه به آدم لبخند میزند. مادری مهربان و نگران، یکی از معدود بازیگرانی که معتقد به نوع ازدواج «یکبار برای همیشه» است. جنگجویی مبارز با هرچه چین و چروک و پیری است.

محمدعلی کشاورز - هنوز هم سالار پدرهاست

یکی از بزرگ‌ترهای سینما و قاصیل، سینمای ما بدون او بزرگتر، پدر و پدر بزرگ ندارد! وی بعد از دیپلم به دانشکده طب رفت، اما ادامه نداد. ولی اگر ادامه می‌داد، شاید «اکو» مش حسن از بین نمی‌رفت! پدری مستبد، سالار همه پدرها! زورگو و دیکتاتور در فیلم‌ها، پدری که اگر پینوکیو هم زیر دست او بود، دو روزه آدم می‌شد.

جمشید اسماعیل‌خانی -

برنده جایزه جشنواره زن ذلیل‌ها!

برنده جایزه بهترین بازیگر نقش دوم از اولین جشنواره فیلم زن ذلیلها (سینما و زن!) عاشق خجوف، شوغری، سیوه فروشی و عریده‌کشی. آدمی غیرطبیعی یا دیپلم طبیعی با صدایی که به درد میوه فروشی می‌خورد. متعطف، متواضع و چکیده مردهایی که در دست درختیار همسرشان هستند.

آتنه فقیه نصیری و مارکوپولو!

مارکوپولوی عاشق، وزیر خارجه کابینه سینما. زودرنج، عاشق تنهایی و مکاشفه بازیگری که حضور مفرط در تلویزیون، سینمای کودکانه اش را دچار خدشه کرده است. آدم همین چوری هم با دیدن چهره معصومش دلش برایش کباب می‌شود، وای به روزی و وقتی که...

مهرانه مهین ترابی - برج مراقبت مردان...

بازیگری که به نام «کمال» هویتی دیگر بخشید و برج مراقبت مردان توسری خور لقب گرفت! صاحب جیغ و داد بنفش و فریاد و کمی هم عشو و حیای بازیگری.

ژیا قاسمی - نرئای سینما

گویا ملغمه‌ای از اشک و آه و ادب و احترام نسبت به فرزند و شوهر. همیشه نگران و آواره فرزندان و شوهرش و مادری که هیچوقت زندگی به رویش لبخند نمی‌زند! بازیگری که تا «ثریا» درست و اصولی در سینما رشد کرد. هنرپیشه‌ای که غم‌واندوه و اشک و آه شرمنده او شده است.

فریماه فرجامی - تمام شده سینما!

بازیگری که زود در سینما تمام شد. مثل بعضی وقتها که زود دیر می‌شود، غم، اندوه، تنهایی و... لطفاً اینها را «رتب در هم دیزالو» کنید. از آن سرتراشیده‌های عاشق سینما با جیغها و نگاههای منحصر به فرد بنفش! گویا او هنوز هم در سینما به دنبال «فرجام» خواهی است! خدا فرجامش را نیک گرداند.

مهدی فتحی - چرچیل سینما و عمر و عاص سینما

چرچیل سینما و عمر و عاص تلویزیون! یکی از اساتید تئاتر که سینما قاهش را در دید، اما سر از تلویزیون درآورد! ژان وال ژانی که به عشق تلویزیون، استعدادهایش در حال هدر رفتن است. ولی اهل کنده و دود بازیگری است.

اکبر عبدی - چالپینی که هاردی شد!

بازیگری که هیچ وقت به موقع به مدرسه نرسید. مرد هزار نقش و هزار چهره سینما. بازیگری که به عشق پیدا کردن «چارلی چاپلین» وارد سینما شد، اما لولز هاردی را هم پیدا نکرد.

بچه جنوب شهر، اما در ابعادی بزرگتر از آن ترکهای با حال و صفای دارنده گواهینامه اینزو ۹۰۰۵ مردی که زن را هویتی دیگر بخشید و «نیای» تازه‌ای را به روی زنان کشود.

حسب رضایی - مسافرتیوس شانس

ایرام شوته سینما، نمایندنده عاشقان هنر هفتم و آموزشگاههای سینما در عرصه بازیگری می‌گویند، آدم بی‌آزاری است و از تاثیر به سینما آمده و همین جوری شده بازیگردان! نمونه آدمهایی که تازه از اتوبوسهای شهرستان پیاده می‌شوند و به همه جا می‌رسند!

پرویز پرستویی - همان مرد خوشبخت!

«حکایت آن مرد خوشبخت» را شنیده‌اید؟ حالا حکایت پرویز پرستویی است. بازیگری که دیر در سینمای ایران «شکار» شد. چندسالی است پشت قیله ابراهیم حاتمی‌کیاست. بچه جنوب شهری که کارش از جغوریو غور خوری به بیفتک و چیزبرگر خوری رسیده است. بازیگری مخالف دود، خوش خلق و خوش تیپ منهای قندوچانه‌اش. حالا دیگر سیزده‌بدرها سری به افسریه می‌زند. چرا که هنوز سوز در آنجاست.

علی رضا خیمه - جوگ دست چندم!

پس از سالها به این نتیجه یکی رسیده که «جمعه تعطیل نیست» طی ایام هفته بهش کار نمی‌دن، جمعه را گیر آورده! بازیگری که «بیدار»ی‌اش در چند سال خلاصه شد. خیمه مثل یک جوگ چندبار تعریف شده است که دیگر حتی لبخند هم به روی کسی نمی‌آورد؛ چهره کمدی دمه شده...

رسول صدرعاملی - سربری و معرکه‌گیری

کمتر کسی مثل او سعی می‌کند با همه راه بیاید. عاشق کفش کتانی و ۱۵ سالگی. فیلمسازی که در ۲۷ سالگی تازه «ترانه» خواندنش گرفته. کسی که از ۹ سالگی وارد کار مطبوعاتی شود، آخرو عاقبتش بهتر از این نمی‌شود!

حسن جوهرچی - یک نمونه خوب صادراتی!

جوان سربه راه و سربه زیر سینما و تلویزیون، نمونه صادراتی یک جوان مذهبی و مظلوم جوان سر به راهی که سر از مسابقه‌های تلویزیونی درآورده... آخر پسرهای خوب برای پدر و مادرش و...

رسول ملاقلی پور - ادیب سینمای ایران!

چکیده فرهنگ جنوب شهر و دروازه‌غار، راحت، بی‌خیال و بسیار مؤدب، و تا به حال کسی از او حرفهای بی ادبانه تشنیده است!

محمدرضا شریفی نیا - دنبالم نیا آواره می‌شی!

بازیگری که «مطلب» دارد، محافظه کار، مبادی آداب. از عجایب سینمای ایران. بازیگری که در روز ۲۵ ساعت می‌دود. بازیگر جور می‌کند، عکس می‌گیرد، دستکاری می‌کند، بازیگری می‌کند و... داروی ضدخجالت، کسی که هیزمان درده فیلم و ده حوفه به راحتی دیزالو می‌شود، یک روز هم

نمی‌توان همپای او رفت، مثل تریلی‌هایی که پشتشان نوشته شده: «دنبالم نیا، آواره می‌شی».

نیکو کریمی - یک عروس و این همه داماد!

کسی که فکرش را هم نمی‌کرد در ۲۰ سالگی «عروس» شود، و تازه بعد از «عروس» شدتش خواستگارش زیاد شد. زن همیشه مظلوم و بغض پنهان سینمای ایران، عاشق یوگا و ترجمه و...

یون امکلیان - دردسر والدین و نان و نوایی تازه!

بعد از «گلایه داوودی» دیگر گویا چشمش به روی نقشهای قابل تأمل بسته شده است. نماد جوان سالهای اولیه انقلاب در سینما. بازیگری که «دردسروالدین» برایش منشا خیر و... شده و...

محمد کاسی - عاشق سیل و پی‌آمده

کسی که اصلاً اهل کار و «کاسی» نیست و نان به نرخ روز نمی‌خورد، به شدت پشتکار دارد، خصوصاً در بلند کردن سیلش. بازیگری که عاشق پی‌آمده است و به عشق سیگار بعد از غذا، غذا می‌خورد! بازیگری که «پدرش» نجاشش داد و برای او نقطه عطفی به حساب می‌آید.

جمشید هاشم پور -

شیفته بربری و کشته ملاقلی پور

تنها کسی که بعد از محمود شهریاری، او را از غش غش خنده‌هایش می‌توان شناخت. عشق ملاقلی پور او را کشته است. و خداکند دل به دل اتویان باشد. آورنده لوله پولیکا به سینمای ایران!

متولد خیابان سلسبیل، اما هیچ ربطی به سیبیلش ندارد. لوگو متیوران سینمای ایران. آن تولدی که دو - سه سالی است، داستین هافمن شده، «سربلند» او در سینما، هیچ وقت باعث سربلندی‌اش نشد. از آن ترکهایی که هنوز عاشق دیزی و میراث فرهنگی - بربری - است.

داریوش ارجمند -

اسی در به در و پناهندگی به شاه عبدالعظیم

هواه‌خواه بچه‌های ایرون در دیار غربت. بزین بهادر، شاگرد دکتر شریعتی، سرمنشا نقشهای خلاف و ایضاً توطئه‌گر. معتقد است، رفیق بی‌کک فقط مادر است. اسی دربردر نقشهای فیلمهای سینمای ایران که این اواخر سری هم به شاه عبدالعظیم زد.

عباس کیارستمی - توریست سینمای ایران

آدمی که «بزله» باعث رونق کار و کسب‌اش شد! او هنوز هم عاشق «عشق شب» است و خانه‌شان یکی، دو خانه با منزل محمدرضا نعمت‌زاده فاصله دارد. او عاشق زندگی در میان خاک و خل است، خاک برایش شکون دارد و اعتقادش براین است. جشنواره‌های خارجی و دیگر هیچ! وزیر امور خارجه هم به اندازه او به سفرهای خارجی نمی‌رود! شاید بشود، او را این گونه معرفی کرد: «عباس کیارستمی» کلوزآپ نمای نزدیک

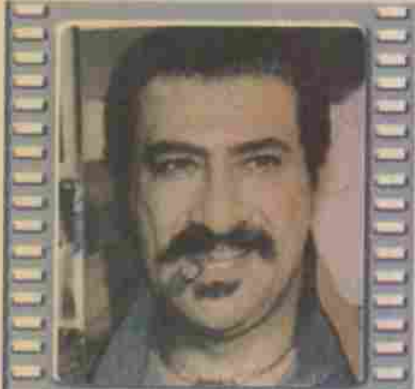
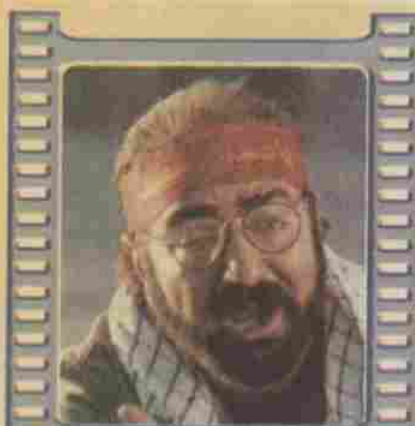
جشنواره‌های خارجی. به دل نگیرید، توریست هم مرد خداست.

فریدون جیرانی - مشکل «کشی خانها

عاشق تاریکی و هیچاک و نظم برعین بی‌نظمی! یکی از معدود مردانی که فکر و ذکرش حل کردن مشکلات زنان است، دوست دارد زنان کاری کنند که مردان «قرمز» کنند. فیلمسازی که با «قرمز» «صعود» کرد اما بعدش مثل «آبی» که روی «آتش» می‌ریزد، دوباره پس رفت.

پروانه معصومی - همچنان در انتظار آتیه!

«آتیه» ای که هنوز از آتیه‌اش خبر ندارد! بازیگر خوبی که هنوز هم منتظر عکاسی‌اشی است تا کاری شانس نقش خوب برایش بیاورد! پروانه‌ای که معصومیتش در میان خیل نقش‌های سطحی و ملودرام کم شده است.

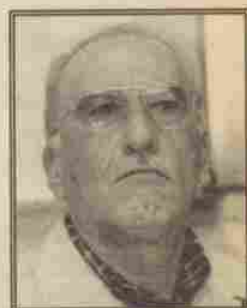


گپ نوروزی با ورزشکاران

بابک پورعالی

محمد ونجبر (سرپرست تیم های ملی)

با این موهای سفید مگر می شود عیدی گرفت؟



الف) بنده ۴۰ سال است هنگام سال تحویل به جمگه‌ران قم می‌روم، امسال هم اگر عمری باشد آنجا هستم. (با بهترین خاطره امسال

رفتن به مکه معظمه و کریلا همراه با کاروان تیم ملی بود.

ج) «ونجبر از بازیکنان تیم ملی هم جوانتر است.» (با این موهای سفید مگر می شود عیدی هم گرفت؟ اما عیدی می‌دهم البته نه خیلی زیاد، چون جیبمان آنقدرها هم پر نیست. (ها فکر می‌کنم بهار گل می‌دهد. (و برای همه هموطنانم در سراسر جهان صحت و سلامتی را آرزو مندم.

محمود یآوری (مربی سابق تراکتورسازی)

امسال تیر خوبی از من نوشته نشد!!



الف) در کنار خانواده ام چند روزی را در اصفهان سپری می‌کنم. (با شما فکر می‌کنید بهترین خاطره ورزشی من کدام باشد؟! (ج) در مورد

من اصلاً تیر خوبی نوشته نشده که خوشم بیاید. (دا) اول از مادر عیدی می‌گیرم و بعد به بقیه عیدی می‌دهم. (ها) زردآلود گل نمی‌دهد، میوه می‌دهد. آن هم بین تابستان و پاییز. (و) برای تمام ایرانیهای عزیز آرزوی پیروزی و سعادت مندی دارم.

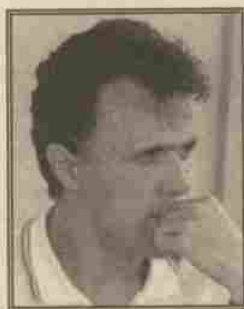
در آستانه بهار و نوروز و در آخرین شماره مجله اطلاعات هفتگی در سال ۸۰ به سراغ تنی چند از ورزشکاران کشورمان رفتیم تا هفت‌سین نوروزی مجله‌مان را با چند سؤال متفاوت رنگین کنیم.

سؤالات ما از ورزشکاران به شرح زیر است که خواندن جوابهای این سؤازان چندان خالی از لطف نیست.

الف - قصد دارید تعطیلات نوروز امسال را در کجا سپری کنید؟

حمید علی دوستی (سر مربی پیکان)

پیکان با علی دوستی می‌برد



الف) چون وقت مسافرت ندارم. نوروز امسال در تهران هستم و به دید و بازدید از اقوام و یخ‌خصوص والدین مشغولم. (با) انتخاب.

دخترم به عنوان بهترین بازیگر نقش اول زن در جشنواره فیلم فجر بهترین خاطره من بود.

ج) «پیکان با علی دوستی می‌برد.»

د) من معمولاً اول عیدی می‌دهم و این به خاطر سن و سالم است.

ها) زردآلود از همه گیاهان زودتر شکوفه می‌دهد. (و) انسان خوب و خوش اخلاق کسی است که از کمک به همنوع غافل نشود.

محمد رضا مهدوی (مدافع شالروای بلژیک)

اگر ایران بودم، عیدی می‌گرفتم

الف) امسال بلژیک هستم و از وطن دورم اما قصد داریم با همسرم سفره هفت‌سین را جور کنیم و بچینیم.

ب) پایان مصدومیت بلند مدت، بهترین خاطره امسال بود.

ج) در یکی از روزنامه‌های ورزشی بلژیک نوشته بود: «مهدوی مدافعه کم اشتباه

ب - بهترین خاطره شما در سال ۸۰. ج - بهترین تیرتی که در سال ۸۰ از خودتان در مطبوعات ورزشی خواندید؟ د - در اعیاد مختلف مذهبی و ملی اول عیدی می‌دهید یا می‌گیرید؟ اگر می‌دهید به چه کسی و اگر می‌گیرید از چه کسی؟ ه - و یک سؤال متفاوت، به نظر شما درخت زردآلو در بهار گل می‌دهد یا تابستان؟ چرا؟ و - در آخر اگر پیامی برای خوانندگان ما دارید، بفرمایید.

شالروا

د) چون در بلژیک هستم اول باید به زن و بچه‌ام عیدی بدهم اما اگر در ایران بودم، اول عیدی می‌گرفتم (حیف شد).

ها) درخت

زردآلو به موقع گل می‌دهد.

اطلاعات هفتگی: چه موقع گل می‌دهد؟

مهدوی: همان موقع (با خنده).

و) ما که از هموطنانمان دوریم، اما همیشه دلمان با شمسات و هیچ وقت محبت‌های ایرانیها را فراموش نمی‌کنیم.

آرمناک پطروسیان (دروازه بان سپاهان)

بهار طبیعت را تبریک می‌گویم

الف) اگر مسوولان تیم سپاهان بدقولی



نکنند تعطیلات را همراه با خانواده‌ام و سایر بازیکنان تیم در کیس سپری خواهیم کرد.

ب) امسال

گل‌های کمی از مهاجمان حریفان

خوردم، که این می‌تواند خاطره خوبی باشد.



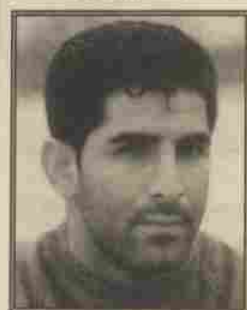
(ج) «آرمانک به هیچ کس باج نمی‌دهد.»
(د) من دوست دارم عیدی بگیرم اما عید ما ازمنه
نوروز نیست.

(ه) در بهار زردآلو شکوفه می‌کند.
(و) بهار طبیعت را به همه ایرانیان تبریک می‌گویم.

داوود فنائی (دروازه‌بان پیروزی)

امسال دریغ از پارسال

(الف) هر کجا که خانواده‌ام تصمیم بگیرد.



(ب) برخلاف
سال گذشته
امسال خاطرات
خوبی نداشتم که
قابل عرض باشد.
(ج) فنائی مرد
شماره یک تیم
ملی.

(د) تا کوچکتر
هستم عیدی می‌گیرم.

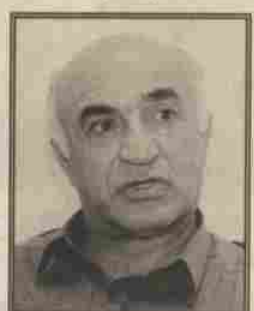
(و) لی یک خواهرزاده دارم که باید به او عیدی بدهم.

(ه) درخت زردآلو بهار گل می‌دهد.
(و) پیشاپیش فرارسیدن بهار را تبریک می‌گویم.

ناصر ابراهیمی (مربی پیروزی)

هیچ کس به من عیدی نمی‌دهد

(الف) امسال در کنار خانواده‌ام هستم و اگر امکان



مناسبی پیدا شد،
چند روزی را
به مسافرت
می‌رویم.

(ب) بهترین
خاطرهم پایان
محرومیت شش
ماهه‌ام بود، چرا که
اعتقاد داشتم این
محرومیت حق من
نبود.

(ج) کمیت انضباطی ناصر ابراهیمی را ۶۰ سال
محروم می‌کند. (با خنده)

(د) من اولین عیدی را به همسر می‌دهم. اما باور
کنید هیچ کس به من عیدی نمی‌دهد.

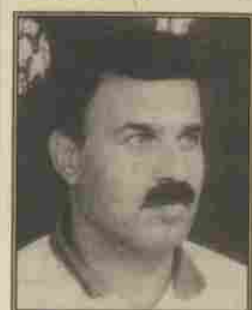
(ه) بهار فصل زندگی دوباره است و زردآلو هم در
این فصل گل می‌دهد.

(و) از همه هموطنانم می‌خواهم که برای سلامتی
جسم خود ورزش و برای سلامتی روحشان تفکر
کنند.

پرویز مظلومی (مربی استقلال)

در تعطیلات هم تمرین!!

(الف) با توجه به درپیش بودن بازیهای جام
باشگاههای آسیا جای خاصی نمی‌رویم و در



ایام نوروز همراه
با تیم مشغول
تمرین خواهیم
بود.

(ب) قهرمانی
استقلال در
بازیهای منطقه
غرب جام
باشگاههای آسیا
بهترین خاطره من
در سال ۸۰ بود.

(ج) مظلومی عصای دست پورحیدری.

(د) اول به خانواده‌ام عیدی می‌دهم و بعد از آنها
عیدی می‌گیرم.

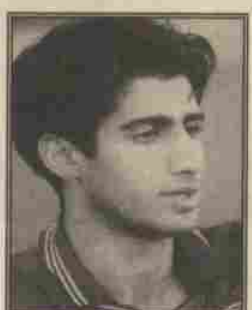
(ه) بهار گل می‌دهد.

(و) برای همه مردم ایران در سال جدید روزهای
خوب و توأم با موفقیت را آرزو می‌کنم.

فرزاد مجیدی (هافبک استقلال)

بهترین خاطره، قهرمانی نیم فصل

(الف) فکر نمی‌کنم تعطیلی داشته باشیم. چون
چهاردهم فروردین در چارچوب بازیهای جام



باشگاههای
آسیا با نماینده
کره‌ای بازی
داریم.

(ب) قهرمانی
در بازیهای غرب
آسیا و نیم فصل
لیگ برتر.

(ج) فرزاد
مجیدی، شاه مهره
پورحیدری.

(د) با این سن و سال عیدی می‌دهم، ولی اگر کسی
پیدا شود که عیدی بدهد بزمان نمی‌آید.

(ه) درخت زردآلو در تابستان گل می‌دهد.
(و) آرزوی موفقیت دارم برای تمام هموطنانم.

غلامرضا محمدی (قهرمانی کشتی)

محبت مردم بهتر از صدها مدال طلا

(الف) هنوز مشخص نیست. اما اگر فرصت شود به
زادگاه خودم لرستان می‌روم.

(ب) کسب مدال طلا در رقابت‌های



جام جهانی
آمریکا بهترین
خاطره امسال من
بود.

(ج) چیزی
خاطر من نیست، اما
یک مطلب که
صحبت خودم هم
بود، می‌گویم.

محبت مردم

بهتر از صدها مدال طلا برای من است.

(د) از وقتی که ازدواج کرده‌ام عیدی می‌دهم و
طبق عادت اول از همه به همسر و پسر.

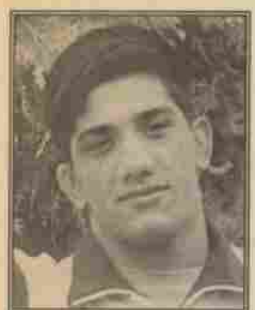
(ه) اگر اشتباه نکنم در بهار می‌روید.

(و) واقعاً کوچکتر از آنم که پیام بدهم. امیدوارم
دل‌های تمام ایرانیها در فصل بهار مثل غنچه‌ها شکفته
شود و مانند جوانه‌های سبز و بهاری با محبت و عشق
باشند.

علیرضا دبیر (قهرمان کشتی)

دبیر بوی طلا می‌دهد

(الف) برخلاف هر سال که عید را در اردو هستیم،
امسال می‌توانم تعطیلات نوروز را در کنار
خانواده‌ام باشم. ضمن اینکه امسال به خاطر محرم،
عید معمول نداریم.



(ب) کسب مدال
نقره جهانی
بلغارستان و
همچنین قهرمانی
در رقابت‌های
بین‌المللی جام
جهان پهلوان تختی
از خاطرات خوب
من در سال ۸۰
هستند.

(ج) علیرضا دبیر بوی طلا می‌دهد.

(د) اول از پدر و مادرم عیدی می‌گیرم.

(ه) در فصل بهار گل می‌دهد، مگر نه؟!

(و) امیدوارم سال ۸۱ یکی از بهترین سالهای عمر
هموطنانم باشد و برای همه آنها آرزو می‌کنم به هر چه
می‌خواهند برسند.



یک سکه طلا، جایزه بهترین دروغ سیزده



یک سکه طلا جایزه‌ای است که برای بهترین دروغ سال در نظر گرفته‌ایم. حال انتخاب بهترین دروغ را به خوانندگانی واگذار می‌کنیم که در شناخت وعده‌های دروغ مسوولان ورزش کشور کاملاً خیره هستند. ما که به سهم خود محمود یآوری را به عنوان بهترین دروغگوی سیزده‌هیدر انتخاب کردیم و خوشحال می‌شویم که فروردین سال ۸۱ یآوری برای دریافت جایزه ویژه خود به دفتر مجله اطلاعات هفتگی بیاید.

یآوری گفته است: مجله اطلاعات هفتگی به بهترین دروغ سیزده، سکه طلا جایزه می‌دهد!! در هرحال توجه خوانندگان را به دروغهای ورزشکاران جلب می‌کنیم.

○ **فوزاد مجیدی:**
با میلان قرارداد پنج ساله بستم.
○ **حمید علیدوستی:**
پیکان قهرمان باشگاههای جهان می‌شود.
○ **علیرضا دبیر:**
پژمان در ستار بهترین فوتبالیست ایران.
○ **غلامرضا محمدی:**
رضا در ستار - پدر پژمان در ستار ۵۰ کیلو وزن کم کرد.
○ **سیدعباسی:**
بارسلونا می‌خواهد ریوالدو را با قراز فاطمی عوض کند، اما فتح الله اجازه نمی‌دهد.
○ **ناصر شیردل:**
موهایی من سال ۸۱ یک متر می‌شود.
○ **فراز فاطمی:**
سیدعباسی را رئال مادرید می‌خواهد.
○ **یونس باهنر:**
اسماعیل هلالی فوتبالیست می‌شود.

○ **قهراد کاظمی:**
در ایران به کشتی گیران بها داده می‌شود.
○ **آرمناک پتروسیان:**
به بارسلونا می‌روم.
○ **ناصر ابراهیمی:**
کمیتة انضباطی مرا محروم نمی‌کند.
○ **علی انصاریان:**
با استقلال ۵ ساله بستم.
○ **محمد برزگر:**
مومن زاده آقای گل لیگ می‌شود.
○ **پرویز مظلومی:**
فتح الله زاده از استقلال می‌رود.
○ **سیروس دین محمدی:**
دین محمدی به شهرداری تبریز می‌رود.
○ **اصغر شرقی:**
برقی شیراز با پارتی ترین تیم لیگ.
○ **سعید عزیزیان:**
حسن زاده بهترین مدافع جهان.
○ **مهدی مناجاتی:**
مناجاتی به پونتوس رقت.
○ **مهدی شیری:**
ناصر شیردل پر موترین مرد دنیا.
○ **محمدرضا مهدوی:**
ایرانیهای تیم شالروا در تیم منتخب جهان.

هفت ورزشکار برگزیده سال از نگاه مجله اطلاعات هفتگی



در شرایطی که بسیاری از نامداران تکواندو ایران در رقابت‌های جهانی کره نام موفقیت نداشتند، آرش میرزاعلی با عنوان دنیا طلایی ایران در مسابقات جهانی ۲۰۰۱ لقب گرفت.



آرش میرزاعلی با کسب مدال طلایی رقابت‌های جهانی جودو در مونیخ موجب شد تا پس از سالها نام ایران در بین چهار کشور برتر جودو جهان قرار گیرد.



طلایی ترین ورزشکار ایران در سال ۸۰، حسن رنگرز پس از ۳۲ سال کردن طلایی فرنگی را برای کشورمان به ارمغان آورد و به عنوان فنی ترین فرنگی کار جهان در سال ۲۰۰۱ معرفی شد.

- ۱- حسن رنگرز (کشتی فرنگی)
- ۲- آرش میرزاعلی (جودو)
- ۳- بهزاد خداداد (تکواندو)
- ۴- کوروش باقری (وزنه برداری)
- ۵- رحمان رضایی (فوتبال)
- ۶- بابک نورزاد (کشتی آزاد)
- ۷- هادی ساجی (تکواندو)

تیم ورزشی سال: تیم‌های والیبال جوانان ایران به دلیل قهرمانی در رقابت‌های جهانی مصر.



هادی ساجی بواسطه درخشش در بازیهای جهانی و آسیایی تکواندو در رده پانزدهم فدراسیون جهانی تکواندو عنوان بهترین تکواندوکار وزن پنجم دنیا را به خود اختصاص داد. ساجی، همچنین برستارترین تکواندوکار سال دنیا نامیده شد.



واقعی جای غلامرضا محمدی را در ترکیب تیم ملی گرفت خیلی‌ها تعجب کردند، اما کسب مدال نقره جهانی بخارستان در نخستین حضور بین‌المللی‌اش، ثابت کرد که بابک نورزاد هم می‌تواند یک غلامرضا محمدی دیگر باشد.



قراز گرفتن در ترکیب ثابت پروچیا و حضور در جمع ده بازیکن برتر خارجی، کتابچه افتخارات بزرگی بود که رحمان نصیب فوتبال ما کرد.



دنیا طلایی ایران در رقابت‌های وزنه برداری قهرمانی جهان در آنتالیای ترکیه، مالدی از سوی فدراسیون جهانی وزنه برداری به عنوان بهترین وزنه بردار جهان در سال ۲۰۰۱ انتخاب شد.

ترین های فوتبال ایران در سال ۸۰

- جنجالی ترین مرد سال: میروسلو بلاژیچ
- سرمربی سابق تیم ملی فوتبال
- پرسروصداترین گل سال: گل واحدی نیکبخت
- به الاتحاد عربستان
- زیباترین گل سال: گل سهراب انتظاری به پیروزی در بازی ناتمام ساری!
- بهترین فوتبالیست سال: رحمان رضایی
- بهترین تیم سال: استقلال تهران
- بهترین مربی سال: منصور پورحیدری
- بدترین اتفاق سال: ناکامی در راه صعود به جام جهانی ۲۰۰۲
- بهترین اتفاق سال: صعود ایران به صدر جدول رده بندی آسیا
- بهترین لژیونر سال: رحمان رضایی (پروچیا)
- بدترین لژیونر سال: همه لژیونرها به غیر از رحمان رضایی، فرهاد مجیدی و علی کریمی
- خوش اخلاق ترین فوتبالیست سال: یحیی گل محمدی (فولاد خوزستان)
- خوش اخلاق ترین مربی سال: فرهاد کاظمی (ایوسلم)
- بد اخلاق ترین فوتبالیست سال: ؟
- بد اخلاق ترین مربی سال: ناصر حجازی (استقلال رشت)
- باهوش ترین چهره سال: رضا چلنگر (مترجم تیم ملی)
- پدیده سال: حسین کمپی و ابراهیم میرزپور (فولاد خوزستان).

گویی با همراهان سرویس ورزشی

یک سال دیگر هم گذشت تا پنجاه و شش سال از عمر دوستی مجله اطلاعات هفتگی و سرویس ورزشی آن با خوانندگان محترمش بگذرد. سال جدید فرا رسیده و دهها طرح و ایده در سر داریم تا صفحات ورزشی مجله اطلاعات هفتگی را با کیفیتی مطلوب تر تقدیمتان کنیم. در این راه روی هر کمکی حساب باز کرده ایم، حتی تلفن ها و نامه هایی که از سوی خوانندگان به دفتر مجله و بخش سرویس ورزشی آن ارسال می گردند. پس ما را در این راه تنها نگذارید و بایان بیشتر انتقادات و پیشنهادات و ارسال تحلیل ها و گزارشات شخصی خود از رشته های مختلف ورزشی کشور بار دیگر در این دوستی ریشه دار بر سر ما منت بگذارید.

گذشت، به دنبال انتشار این خبر، افشین پیروانی هم گفت: پرسپولیس یا جلی من است یا جلی هاشمی نسب و اگر هاشمی نسب به پرسپولیس بیايد، من هم به استقلال می روم.

مشکل پرسپولیس هم حل شد

سراتجام جنگ سهامداران باشگاه پرسپولیس به خیر و خوشی خاتمه یافت و محلوچی و عابدینی و انصاری فرد و... با کنار گذاشتن کدورت های گذشته صورت هم را بوسید و در کنار یکدیگر برای موفقیت این تیم مردمی سبز گر زدنند!

قهرمانی تیم زیر ۲۳ سال ایران در المپیک سنول!

تیم ملی فوتبال کشورمان که برای نخستین بار با نفرت زیر ۲۳ سال خود در بازیهای المپیک شرکت کرده بود، توانست در حضور تیم هایی همچون کره جنوبی، ژاپن، چین و... که سالها روی تیم های پایه ای خود کار کرده اند، به مقام قهرمانی المپیک دست یابد. این مهم در شرایطی برای ملی پوشان ما به دست آمد که تیم زیر ۲۳ سال ایران تا یک هفته قبل از شروع بازیها تشکیل نشده بود و برانکو ایوانکوویچ در دیدارهای تدارکاتی مختلف از نفرت باتجربه و مسن استفاده می کرد.

بالاخره ایران است و یک دنیا استعداد ناب فوتبالی...

و بالاخره اینکه:

عربستان و ایرلند در فینال جام جهانی ۲۰۰۲

با انجام بازیهای جام جهانی در دو کشور کره جنوبی و ژاپن و با صعود دو تیم عربستان و ایرلند به فینال این رقابتها سراتجام تب فوتبال در سایر نقاط جهان فروکش کرد. گفتنی است دو تیم عربستان و ایرلند که در دور مقدماتی این بازیها به سختی از سد ایران گذشته بودند، در جریان بازیهای جام جهانی تیم های بزرگی همچون آلمان، ایتالیا، برزیل، انگلستان، فرانسه و آرژانتین را از پیش رو برداشتند.

○○○

البته با خواندن این پیشگوییها زیاد تعجب نکنید و شاخ درنیارید، چرا که پیشگویی ما مقداری بذله گو و شوخ طبع است و این جگهای نوروزی را فقط به مناسبت تحویل سال نو شمسی به بازار عرضه کرده و قصد و غرض دیگری نداشته است.

طالع بینی فوتبال ایران در سال ۸۱

رسم است که در آستانه سال نو، پیشگویان و طالع بینان از مهمترین حوادث سال آینده پرده بردارند. به همین مناسبت ما هم به سراغ طالع بین خود رفتیم و خواستار پیشگویی های مهمترین حوادث فوتبال ایران در سال ۸۱ شدیم. حالا این شما و این هم پیشگویی های مهمترین حوادث فوتبال ایران در سال جدید.

پروین مربی استقلال - حجازی مربی پیروزی

در پی یک نقل و انتقال پاورتکردنی علی پروین بالاخره دست از تیم پیروزی کشید و مربیگری تیم رقیب را پذیرفت! هنوز مساحل فوتبال داخلی از شوک این خبر خارج نشده بودند که پرسپولیس ها هم با معرفی ناصر حجازی به عنوان سرمربی جدید به حریف دیرینه بدچوری رودست زدند! البته منصورخان پورحیدری هم در این بین سرمربیگری استقلال اهواز را قبول کرد تا دسته گل هایی را که دوستش - ناصر حجازی - در این دو سال در تیم اهوازی به آب داده به نوعی جبران کرده باشد.

برگزاری فینال باشگاههای جهان در آزادی

به دنبال تعویض چمن ورزشگاه آزادی و کیفیت مطلوب آن، مسوولان فدراسیون جهانی فوتبال، فیفا، خواستار میزبانی جام باشگاههای جهان یا بین قاره ای از سوی ایران و برگزاری آن در زمین شماره یک ورزشگاه آزادی شدند.

آشتی مصطفوی و صفایی فراهانی

بالاخره داریوش مصطفوی رئیس سابق فدراسیون فوتبال رضایت داد با صفایی فراهانی در فدراسیون فوتبال کار کند و به عنوان نایب رئیس وی با جان و دل مشغول به کار شد!

ورود بانوان آزاد شد!

مهندس صفایی فراهانی رئیس فدراسیون فوتبال ایران، در یک اقدامی جنجالی ورود بانوان به ورزشگاههای فوتبال را آزاد کرد تا یکی از مهمترین اتفاقات فوتبال ایران در سال ۸۱ را رقم زده باشد.

باز گشت هاشمی نسب به پرسپولیس

به دنبال منصوب شدن ناصر حجازی به عنوان سرمربی جدید تیم پرسپولیس، مهدی هاشمی نسب اعلام کرد که دوباره به تیم محبوبش باز خواهد



نگاهی انتقادی و توأم با طنز به گزارشگران ورزشی

چه می‌کنن اینها...!



مسابقات مقدماتی جام جهانی ۹۸ می‌دانند.

فردوسی پور چهره‌ای جوان دارد، اما لحن او که سن از سن اوست، مهارت عادل فردوسی پور

در محل کردن هر دو تیم بزرگ یعنی آبی و قرمز می‌باشد. لختی او به آبی بند می‌کند و هر پیروزی و یا هر حرکت آنها را زیر سوال برده توسط کارشناسان رنگارنگ خود در برنامه ۹۰ پیروزیهای آنها را لوٹ می‌کند، آنگاه قدری هم پیه‌اش به تنه قرمز می‌خورد. تا آنجا که صدای علی آقا را نیز درمی‌آورد و سبب می‌شود تا علی آقا او را «چه» خطاب کند.

اما بیشترین کسانی که توسط فردوسی پور سرکار گذاشته شده‌اند، داوران زحمتکش فوتبال می‌باشند.

فردوسی پور هم از معلومات قابل توجهی برخوردار است و ادب و نزاکت را به کار می‌گیرد اما در تصویرهای تلویزیونی همواره سر او را در یک حرکت اضافی مشاهده می‌کنیم که به گردن منتقل شده و باز تکرار می‌شود و تبدیل به یک سرورگردن ریشیک شده است.

○ میرزایی و گزارشهای تصنعی

آقای میرزایی به شکل ناخودآگاه سعی می‌کند تا در لحن از آقای فردوسی پور تقلید کند. میرزایی سعی می‌کند تا به یک مسابقه ایستا و کم‌تحرك با بالا و پایین کردن بدون دلیل، هیجان ببخشد. در نتیجه گزارشهای او جنبه تصنعی به خود می‌گیرد. میرزایی علی‌رغم معلومات قابل توجهی که در ذهن جای داده است راه و روش استفاده از آن را به درستی نمی‌داند و در زمانهایی به افاضه معلومات می‌پردازد که باید به ادامه گزارش خود بپردازد.

آقای میرزایی از پروپاگندهای خجل و دیرونگرا است و به همین دلیل، دهان ایشان به هنگام گزارش خشک می‌شود و بهتر است که لیوان آبی کنار خود قرار دهد تا در صورت لزوم رطوبتی به گلوئی خشک شده خود برساند.

میرزایی همچون فردوسی پور آخرین کلمه جملات خود را به آهستگی بیان کرده و به آن کششی

ورزش در میان برنامه‌های مختلف تلویزیون از محبوبیت خاصی برخوردار است. به ویژه فوتبال که در جامعه به شکل فراگیری مورد توجه قرار گرفته است. محبوبیت فوتبال باعث شده که تلویزیون یا سیما جمهوری اسلامی ایران نیز ساعتهای بیشتری را به پخش مسابقات فوتبال اختصاص دهد و در نتیجه افزایش پخش مسابقات فوتبال داخلی و خارجی خود مستلزم گزارشگران کارا و مؤثر است. خوشبختانه تلویزیون از چنین گزارشگرانی بی‌بهره نیست و اشتها آنها نیز کمتر از اشتها قهرمانان نیست. انتشار ویژه‌نامه نوروزی بهانه‌ای به دست داد تا به گزارشگران ورزشی بپردازیم و مزاحی با آنان داشته باشیم، اگرچه به مهارت و احاطه آنها بر مقوله ورزش معتقدیم و از زحمات این عزیزان نیز قدر دانی می‌کنیم.

○ خیابانی معروف به «غزال تیزپا»

خیابانی زمانی چهره و نام خود را بر سر زبانها انداخت که در استرالیا و در شهر ملبورن و در خلال مسابقات مقدماتی جام جهانی ۹۸ حرکت انفجاری خداداد عزیز و گل تساوی و نجات پخش او را به تیم ملی استرالیا برای بینندگان توصیف می‌کرد.

خیابانی در گزارشهای خود از یک خاصیت برخوردار است و آن ماله کشیده یا به قول خودمانی‌ها ماست مالی کردن قضایا است. او در مواقع بحرانی ناگهان لحن گویدگانه‌ای به خود گرفته و با به کار بردن عبارت ایشالله به جای انشاءالله. امیدواری مصنوعی خود را می‌خواهد به مردم القا کند. بخصوص زمانی که اوضاع برای تیم خودی به خوبی پیش نمی‌رود.

به یاد آوریم دقیق پس از مسابقه با بحرین که شکست خوردیم و از رفتن به جام جهانی محروم ماندیم. در آن لحظات آقای خیابانی به بزرگترین عملیات ماله‌کنشی در تاریخ دست زد. معلومات او درخصوص فوتبال بدون تردید در سطح بالایی قرار دارد. اما استفاده از این معلومات را آقای خیابانی مختص به بالا و پایین کردن تئاتر یک صدای خود کرده است. در لحظات حساس یک مسابقه او ناگهان صدای خود را پایین آورده و نجواوار از یک موقعیت تعریف می‌کند گویی می‌خواهد با تک تک بینندگان درگوشی صحبت کند. اما این را هم باید اذعان کرد که او جوان محبوبی است و چهره او نیز حکایت از این حجب و حیا می‌کند. برخی او را به شخصیت کارتونی که معمولاً در برابر ملوان بی‌باک به رقابت و مجادله می‌پردازد. تشبیه کرده‌اند!

○ فردوسی پور معروف به «چه می‌کند؟»

فردوسی پور گزارشگر ماهری است، اما از نظر ادای کلمات چندان صحیح عمل نمی‌کند. او کلمات را جویده شده مصرف می‌کند و همواره گویی در دهان به جویدن آدامس مشغول است. اما این «چه می‌کند» تاریخیچه مشخصی ندارد. برخی آغاز آن را در

○ علی فر، گزارشگر عصبانی

جناب علی فر از عصبانی‌ترین گزارشگران ورزشی است. دیدن چهره او بر صفحه تلویزیون کافی است تا انسان را از هرگونه انتقادی برحذر دارد. علی فر با آنکه سعی فراوانی به خرج می‌دهد تا علاقه وافر خود را به یکی از رنگهای پرطرفدار پنهان کند، اما در این کار موفق نیست و در خلال گزارش به انحاء مختلف به این طرفداری که عیب هم نیست، تصادفاً اعتراف می‌کند.

علاوه بر اینها آقای علی فر پای در کش داوران می‌کند و سعی می‌کند هر تصمیم آنها را تحلیل کرده و اوای به حال داور که در قضاوت خود دچار اشتباه شده باشد. آنگاه آقای علی فر ایشان را بر چهارمیخ قرار می‌دهد و در طول نقایق بعدی هم مرتباً از آن اشتباه یاد می‌کند.

اما آقای علی فر نیز دارای محسناتی است که صدای خوب یکی از آنهاست و مطالعات و معلوماتی که پیوسته بیشتر می‌شود.

○ بهروان و تیق‌های شیرین

جناب بهروان از گزارشگران قدیمی و پیردیر ورزش در سیما می‌باشد. اما یک قدم را از همان ابتدا تا حدودی اشتباه برداشت و آن تقلید بود.

بهروان از همان آغاز چه در به کارگیری کلمات و ایست‌ها و چه به کارگیری لهجه و همچنین اصطلاحات و تکیه کلام‌ها و حتی آهنگ گزارشگری از یک گزارشگر قدیمی رادیو و تلویزیون تقلید کرده است و آنقدر این تقلید ادامه یافته است که به صورت عادت درآمده و همگی می‌دانیم و آگاهیم که ترک عادت موجب چه می‌شود.

بهروان دارای شیرین‌ترین و جذاب‌ترین تیق‌های ممکن است و گزارش نیست که او از این خصوصیت خود استفاده نکند. البته باید اذعان کرد که بهروان در میان تمام این گزارشگران در انجام مصاحبه بهترین می‌باشد. بهروان بی‌جهت سعی می‌کند تا تعصب خود را نسبت به تیم‌های اصفهانی پنهان کند. وقتی یکی از تیم‌های اصفهانی گلی دریافت می‌کند، بهروان از شدت عصبانیت شروع به انتقاد از گل دستگاه فوتبال و یا کفدراسیون فوتبال آسیا می‌کند! باید اذعان کرد که در میان گزارشگران ذکر شده بهروان پرتجربه‌ترین و با سابقه‌ترین می‌باشد و این توشه مملو از تجربه در بسیاری از موارد باعث می‌شود تا احاطه بهروان بر ورزشهای مختلف در میان تمام گزارشگران سرآمد جلوه کند.



دعای مردم. رحمت خدا



بعد از گذشت چند روز برای ملاقات از «احمد رضا عابدزاده» به بیمارستان کسری رفتم.

جمعیت زیادی از مردم جلو در ورودی

بیمارستان و خیابان مجاور آن تجمع کرده بودند، گویی که فقط چند ساعت از وقوع این حادثه ناگوار گذشته است! به همین خاطر نیروهای انتظامی با ایستادن در جلو بیمارستان از ورود هواداران و دوستداران عابدزاده جلوگیری می کردند.

هر کس در گوشه ای با بیان خاطره ای از دروازه بان سابق تیم ملی عده ای را دور خود جمع کرده بود. ولی در عین حال حواسشان به در بیمارستان و خروج ملاقات کنندگان عابدزاده از آن بود.

دو نفر از نوجوانان که ادعا می کردند به خاطر عابدزاده در روز است که به مدرسه نرفته اند، با گرفتن پارچه ای سفید که چندین عکس از عابدزاده رویش بود و در آن نوشته شده بود «قتلش دعا برای بهبودی عابدزاده» همچون دو مجسمه گچی روی روی در بیمارستان ایستاده بودند و از جای خود تکان نمی خوردند.

اولین نفری که از بیمارستان خارج شد، کسی نبود جز «بهزاد غلامپور» یار همیشگی احمد رضا. چه کسی باور می کرد که غلامپور، کسی که دوران دروازه بانیش را تماماً زیر سایه عابدزاده بود و بسیاری از ارزشهای این چنین از چشمها پوشیده ماند، حالا دلسوزترین دوست و همراه او باشد؟ در یک چشم برهم زدن جمعیت زیادی دور تا دور غلامپور را احاطه کرد. همه با بی تابی می خواستند از آخرین وضعیت سلامتی احمد رضا باخبر شوند، او هم با خون سردی تمام سعی می کرد تا همه منتظران را آرام کند.

«حال احمد خوب است، باور کنید!»

سوالات مردم از بهزاد طوری بود که انگار هیچ کس حرف او را باور ندارد و بهزاد هم در جواب آنها می گفت: «باور کنید حال او بهتر از دیروز است، اگر حالش بد بود می گفتم بد است، من که نمی خواهم به شما دروغ بگویم.» با این جواب، غلامپور غرق در بوسه هواداران عابدزاده شد. منبع معرفت... ندیای مرام... بابا ایوالله و... اینها القابی بود که از سوی مردم به غلامپور داده می شد و دست آخر یکی از هواداران گفت:

«برای سلامتی آقای غلامپور صلوات! هنوز بهزاد از نظرها دور نشده بود که بگویم یکی از حاضرین یا «عباس دانشور» دبیرکل فدراسیون فوتبال توجه بقیه را به خود جلب کرد. او یک شهروند کرد بود که با عصبانیت گفت:

«چرا دست از سر عابدزاده و عابدزاده ها بر نمی دارید. این شماها هستید که آنها را به این روز انداخته اید. شما چه کاری برای ورزش این مملکت کرده اید که حالا برای عیادت از قهرمانان آن به بیمارستان می آید؟ مگر عابدزاده کم برای فوتبال این مملکت زحمت کشیده بود که شما حتی اعطای مدرک

مربوبی را هم از او دریغ کردید؟ اینکه او می خواست برای انجام دیدار خداحافظی اش یک تیم اسم و رسم دار را به تهران دعوت کنید، خواسته زیادی بود؟ اگر عابدزاده به خاطر فشارهای عصبی به این روز افتاده، فکر می کنید این فشارهای عصبی از کجا نشأت گرفته است؟ غیر از این است که شما و امثال شما این بلا را بر سر او آوردید؟»

دانشور در جواب چیزی برای گفتن نداشت و درحالی که جمع را برای سوار شدن بر اتومبیلش ترک می کرد، می گفت: «به خدا توکل کنید، به خدا توکل کنید!» بعد از این مشاجره لفظی کسی به فکر فرو رفت. واقعاً شهروند کرد مایه ربط نمی گفت، هنوز فراموش نکرده ام که فدراسیون فوتبال، چقدر در حق عابدزاده کم لطفی کرده است، آنها به عابدزاده گفته بودند: «خودت را برای خداحافظی از تیم ملی آماده کن! ما تورنمنت ال جی را بهترین فرصت برای این کار می دانیم و فکر می کنیم بهتر باشد تو در نخستین بازی تیم ملی در مقابل امید ایتالیا مورخ سی ام دی ماه سال ۷۹ بازی خداحافظی ات را انجام دهی.»

حقیقت پهلوان زنده را هم عشق نیست مگر آنکه به مردم بیست

عابدزاده یک هفته قبل از شروع آن تورنمنت از تصمیم خود مبنی بر خداحافظی اش از تیم ملی منصرف شد و به همین خاطر گوشه و کتابهای زیادی از فدراسیونهای مسوول شنید، اسامیه راستی در شان بهترین دروازه بان تاریخ فوتبال ایران بود تا در دیدار با یک مشت جوان گمنام، از فوتبال ملی خداحافظی کند؟

در این لحظه صحبت های یکی دیگر از فوتبالیست ها رشته افکارم را پاره کرد.

او می گفت: «به خدا همه این تقصیرها بر گردن صفایی فراهانی است، کسی که همه وقتش را در مجلس شورای اسلامی می گذراند و هیچ توجهی به مسائل فوتبال کشور ندارد، اگر وکالت مجلس و ریاست فدراسیون فوتبال دو شغل مجزا محسوب می شوند پس اصل چهل و یکم قانون اساسی این مملکت اسلامی که داشتن دو شغل دولتی را ممنوع کرده است، چه می گوید؟ آنقدر از دست او عصبانی هستم که اگر از نزدیک ببینمش، حتماً او را می کشم!» حرفهای او که از کرج به خاطر عابدزاده به میدان آرژانتین تهران آمده بود، اثرگذار بود. زمانی که به خانه برگشتم، کتابچه قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را باز کردم و به سراغ اصل صد و چهل و یکم آن رفتم. این اصل بیان می کرد: «رئیس جمهور، معاونان رئیس جمهور، وزیران و کارمندان دولت نمی توانند بیش از یک شغل دولتی داشته باشند و داشتن هر نوع شغل دیگر در مؤسساتی که تمام یا قسمتی از سرمایه آن متعلق به دولت یا مؤسسات عمومی است و نمایندگی مجلس شورای اسلامی و وکالت دادگستری و... برای آنها ممنوع است و فقط



سمت های آموزشی در دانشگاهها و مؤسسات تحقیقاتی از این حکم مستثنی است». البته مثل اینکه ریاست فدراسیون فوتبال جزء کارهای دولتی نیست. دقایقی بعد خودم را به جمع دیگری از مردم رساندم. آنجا هم بحث جالبی در میان بود.

جوان بلند قامت و لاغر انداسی که گوی سخن را از بقیه ربوده بود، می گفت: «روز گذشته به هنگام آمدن علی پروین به بیمارستان جهت ملاقات از عابدزاده یک نفر با چاقو او را تهدید کرده. البته به حمایت تعدادی دیگر از هواداران و پروین را به خاطر رفتار ناشایستش با دروازه بان پرسابقه تیم ملی در چند ماه اخیر مورد سرزنش قرار داده.»

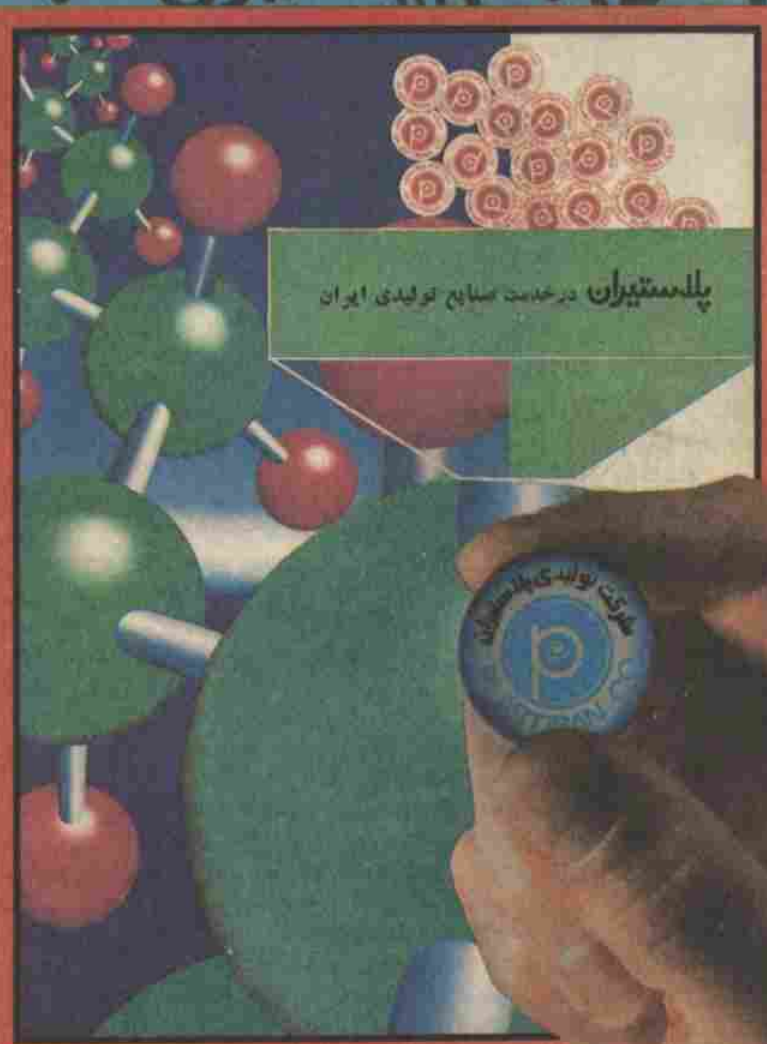
گفته این جوان را یکی از نیروهای انتظامی حاضر در جلو در بیمارستان هم تأیید کرد و گفت: «به همین خاطر پروین امروز صبح زود و قبل از اینکه کسی جلو بیمارستان تجمع کند، برای ملاقات از عابدزاده به اینجا آمد و احتمالاً امشب هم به اینجا می آید...»

سرانجام نزدیکترین همراه احمد رضا عابدزاده از بخش اورژانس خارج شد، «ارویش عابدزاده» برادر کوچکتر احمد، در اولین اقدام حدود صد متر از محوطه جلو بیمارستان فاصله گرفت تا با این کار خود حداقل برای دقایقی از ازدحام مردم در جلو بیمارستان بکاهد، او هم همچون غلامپور، از بهبودی نسبی برادرش در مقایسه با روز قبل خبر می داد و هر چند ثانیه یک بار ملتسانه از هواداران درخواست می کرد تا اگر می خواهند حال احمد رضا تدریجاً خوب شود، برای ملاقات او به بیمارستان نیایند.

داریوش هم بدین ترتیب از همه هواداران خارج شد و بار دیگر بر بالین احمد رضا رفت.

تمام این اتفاقات ظرف مدت پانزده دقیقه، فقط پانزده دقیقه، به وقوع پیوست ولی اگر می خواستی در تک تک این برخوردها دقیق شوی، به نتایج مثبت و منفی بسیاری می رسیدی، مثبت از این لحاظ که همبازیهای احمد رضا او را در این شرایط بحرانی تنها نگذاشتند و منفی هم از هزار و یک جهت که شرح آن از نظرات گذشت.

فعلاً سلامت دروازه بان بلندپرواز تیم ملی برای ما اهمیت دارد. خدا را شکر که علائم بهبودی با سرعت زیاد خود را نشان داد. در این بین دعای خیر میلیون ها ایرانی از پیر و جوان، حتی کسانی که تاکنون عابدزاده را نمی شناختند و شرح حال او را از دیگران شنیده بودند، بسیار مؤثر بود. ای کاش مسوولان ورزش ما نیز همچون مردم به ورزشکاران و قهرمانان کشورشان توجه می کردند. ای کاش...



توان تولیدات ما:

- ۱- تولید قطعات پلاستیکی صنعتی با ماشینهای اینجکشن از وزن ۱ تا ۷۰۰۰ گرم.
 - ۲- تولید قطعات پلاستیکی توخالی با ماشینهای بلومولدینگ از حجم ۱۰۰ سی سی تا ۲۲۰ لیتر.
 - ۳- تولید ورقهای پلاستیکی شفاف، مات، مشجر، عاجدار، نشکن و دولایه با ماشینهای اکستروژن عرض یک متر و ضخامت تا ۶ میلیمتر.
- دفتر مرکزی: تهران خیابان انقلاب چهارراه گالچ شماره ۷۹۹ تلفن: ۶۲۰۳۸۵۳ تا ۶۲۰۳۷۷۶
کارخانه: جاده قدیم کرج اول خیابان ایران خودرو تلفن: ۶۰۲۸۸۷۰ تا ۶۰۲۸۸۷۱
واحد فروش: تهران تلفن: ۶۰۲۸۰۱۹
تلفن: ۶۰۲۸۰۱۹ و ۶۰۲۸۰۱۹ P.M.C. و ۶۰۲۸۰۱۹ P.M.C.

بهره گیری از تکنولوژی پیشرفته جهانی
دستیابی به آخرین پژوهشهای جهانی
رعایت دقیق استانداردهای جهانی
ربع قرن افتخارات تولید جهانی
اساس تولید قطعات پلاستیکی صنعتی در
کارخانجات تولیدی پلاستیک ایران

صابون بچه ارژ (شفاف)

با رنگ طبیعی
جهت نرم و لطیف نگهداشتن پوست کودک



اولین و تنها تولید کننده صابون شفاف کودک در ایران



شرکت صنایع آرایشی بهداشتی

(سهامی خاص)

نام

آدرس کارخانه: قزوین - کیلومتر ۱۴

جاده بوئین زهرا، شهرک صنعتی لیا

فروش در کلیه داروخانه های سراسر کشور
تلفن: ۰۲۱-۲۲۷۲۳۲۰ فاکس: ۰۲۱-۲۲۲۳۴۶۱

ETFE BABY SOAP

سال نو مبارک

کرم سفید کننده

سایز

همیشه تمیز
همیشه سایز



سایز ساله سرشار از سلامت و شادابی با اکتان آینه دار



Digitally yours

LG SIDE BY SIDE REFRIGERATORS

2002



GR - P268 DBZ 28 ft

سیستم کنترل الکترونیکی در سه سایز ۲۲، ۲۴/۵ و ۲۹ فوت

جریان هوا در چند جهت دریچه بار خانگی

موتور کم صدا فاقد گاز CFC

فیلتر تصفیه آب قابلیت ساخت دو نوع یخ (خرد و قالبی)

مجهز به محفظه نگهدارنده میوه و سبزیجات یخساز و آبسردکن اتوماتیک تک پدال



سال ضمانت کمپرسور

با بیش از ۲۰۰ مرکز سرویس و نمایندگی در سراسر کشور



GR - P 268DTZ



GR - P 268EHF



GR - P 248EQ



GR - L 208EQ

لطفاً فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری شود

دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران ۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸

نام آلپسین را یک بار به خاطر بسپارید! دیگر فراموش نمی کنید!

دو، کافئین، نیاسینامید و
ویتامین A موجود در آلپسین
ریشه می و افعال و پوست سر
و تقویت می کند



The Energy Program of Alpecin

- شامپوی مخموم موهای معمولی
- شامپوی مخموم موهای چرب
- شامپوی ضد شوره
- و طبع پس از شامپوی آلپسین



AFTER
SHAMPOO
LIQUID

• nach dem Haare wa

energizer



and Kobayashi, 1996)



LG DOOR COOLING REFRIGERATORS

2002

درب‌های
سرما ساز

- ۳ دریچه دوش هوای سرد روی درب، فن و کناره‌ها ۵۸۰ لیتر، ۲۰/۵ فوت
- مجهز به محفظه تازه نگهدارنده میوه و سبزیجات موتور کم صدا
- دارای سیستم بوگیر فوق العاده فاقد گاز CFC
- قدرت خنک کنندگی دو برابر


GR - T 628DEC
GR - T 728DEC 25.5 FT

GR - 458 GR - T 548G
GR - 388 GR - T 588G 20.5 FT

سال ضمانت کمپرسور

با بیش از ۲۰۰ مرکز سرویس
و نمایندگی در سراسر کشور

لطفاً فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری شود

دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران ۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸